مهاتما گاندی



همهٔ مردم برادرند

ترجمه : محمود تفضلی



موسسه انتشارات امیرکبیر

تهران ـ سعدی شمالی - ۲۳۵

بها : ۲۰۰ ریال

مهاتما گاندی

همهٔ مردم برادرند

ترجمه : محمود تفضلی

مهاتما گاندی

همهٔ مردم برادرند

ترجمه : محمود تفضلی

طی این مدت کنفرانسها و مجامعی در کشورهای عضو ترتیب داده شود، منتخب آثار گاندی انتشار یابد و همهٔ ملل در نمایشگاه بین‌المللی مربوط که از ۲ اکتبر ۱۹۶۹ تا ۲۲ فوریه ۱۹۷۰ در هند برقرار خواهد بود، شرکت جویند.

بالاخص کنفرانس عمومی تأکید کرد گزیدهٔ آثار گاندی تحت عنوان «همهٔ مردم برادرند» که به وسیلهٔ یونسکو منتشر شده، به زبانهای مختلف ترجمه گردد.

بدین جهات سال گذشته کمیسیون ملی یونسکو در ایران با همکاری انجمن روابط فرهنگی ایران و هند با آغاز یکصدمین سال ولادت مهاتما گاندی رهبر بزرگ هند، مجلس یادبودی ترتیب داد و کمیته‌یی به ریاست جناب آقای مجید رهنما وزیر علوم و آموزش عالی برای تنظیم و اجرای مراسم بزرگداشت وی بوجود آورد.

ترجمهٔ فارسی «همهٔ مردم برادرند» که پرتو اندیشه‌ها و آمال بلند و بشردوستانهٔ این مرد پرهیزگار و حقیقت‌جو صحائف آن را تجلی بخشیده است، جزو اموری در آمد که به‌مناسبت یکصدمین سال ولادت وی در ایران باید انجام پذیرد.

آقای محمود تفضلی رایزن فرهنگی سابق ایران در هند و نپال که دربارهٔ هند و اندیشه‌های گاندی مطالعات فراوان انجام داده‌اند کار ترجمهٔ این کتاب را با شایستگی به پایان برده‌اند.

کمیسیون ملی یونسکو در ایران کوشش کرده است بدین وسیله سهم ناچیزی در بزرگداشت این مرد بزرگوار داشته باشد.

دبیر کل کمیسیون ملی یونسکو در ایران
فریدون اردلان
تهران — ۱۰ مهر ۱۳۴۸

چندکلمه از مترجم

موهنداس کرمچند گاندی پیشوای بزرگ هند ومردممتاز وکم‌مانندعصرما، کتابهای بسیارنوشته وبجاگذاشته است. دربارهٔ او نیزکتابهای فراوان به زبانهای‌گوناگون نوشته شده است. اما کتاب حاضر از جملهٔ هیچ‌کدام نیست.

این‌کتاب به توصیهٔ سازمان تربیتی وعلمی وفرهنگی ملل‌ـ متحد «یونسکو» و برای تجلیل ازگاندی گردآوری شده است. متن اصلی آن در سال ۱۹۵۸ به زبان انگلیسی انتشار یافت واز آن پس به زبانهای دیگر هم ترجمه شده است.

این‌کتاب منتخبی است ازکتابها ، مقالات ، مصاحبه‌ها و نطقهای‌گاندی. درکتاب اصلی در پایان هرقسمت با ذکر رقم و عدد اشاره شده‌است که‌مطلب آن‌ازکجانقل‌شده‌است. اماچون تمام آن‌کتابها به زبان فارسی ترجمه نشده است دراین ترجمه فقط به جدا ساختن مطالب منتخب از یکدیگر اکتفا شده است.

ازآنجاکه مطالب وفصول‌کتاب ازجاهای مختلف برداشته و نقل شده‌اندآن پیوستگی‌که باید، دراین‌کتاب وجود ندارد. از این روکسانی‌که دربارهٔ زندگی و اندیشه‌ها ، مبارزات‌گاندی و تاریخ نهضت‌استقلال‌جویی هند اطلاعات قبلی دارند مطالعهٔ این کتاب را آسانتر دنبال خواهندکرد.

سرگذشت گاندی (در ابتدای کتاب) *نیز نمی‌تواند* گویای تمام وقایع و حوادث زندگی او باشد و فقط خطوطی ممتاز از آن را نشان می‌دهد.

از آثار گاندی و دربارهٔ گاندی کتابهایی متعدد به فارسی ترجمه شده‌است که می‌تواند طرف رجوع علاقمندان واقع شود.

کتاب حاضر از روی متن انگلیسی و بهمان صورت که در متن انگلیسی بوده به فارسی درآمده است.

برای کتاب حواشی مختصری تهیه ودر آخر کتاب هم‌لغت‌نامه‌یی افزود شده تا کارمطالعه راآسان‌تر سازد. از تهیهٔ حواشی بیشتر خودداری شد تا کتاب از صورت اصلی خارج نشود.

محمود تفضلی

من هیچ چیز تازه ندارم که به جهان بیاموزم، حقیقت و عدم خشونت به اندازهٔ کوهستانها کهن و قدیمی هستند.

م.ک. گاندی

فهرست

مقدمه

هرچندگاه یکبار معلمی بزرگ ظهورمی کند . ممکن است چندین قرن بگذرد تا چنین شخصی پیدا شود. آنچه بدان‌شناخته می‌شود زندگی است که نخست خود آنرا عمل می کند و بعد به‌دیگران می گوید که چگونه ممکن است بدانسان زندگی کرد . گاندی چنین معلمی بود .

این منتخب گفته‌ها ونوشته‌هایش که بادقت ومراقبت‌فراوان به‌وسیلهٔ **شری کریشنا کیر پالانی** گردآوری شده‌برای خواننده از چگونگی اندیشه‌های گاندی ، رشد افکارش و روشهای علمی که به‌کار می بست تصوری به‌وجود می آورد .

زندگی گاندی در سنن مذهبی هند ریشه داشت که همواره بـرای جستجوی شوق‌آمیز حقیقت ، احترام عمیق بـه‌حیات ، آرمان دل نبستن به‌هیچ چیز و آمادگی برای آنکه همه چیز در راه شناختن خدا فدا شود تأکید داشته است . او در سراسرعمر خود درجستجو وتکاپوی مداوم حقیقت بود ومی گفت: «زندگی،

حرکت ، و همهٔ وجود من برای دنبال کردن این منظور است.»
حیاتی که در اعماق گذشته‌ها و سنت‌ها ریشه نداشته باشد سطحی است. بعضی‌ها گمان دارند که وقتی می‌بینیم چه‌چیزدرست است آنرا انجام می‌دهیم . در حالی که چنین نیست . اغلب حتی هنگامی که می‌دانیم چه چیزدرست است خود به‌خود راه راست را انتخاب نمی‌کنیم ، بلکه در برابر فشار تمایلات نیرومندخود مغلوب می‌شویم و به‌کار نادرست می‌پردازیم و به‌نوری که در درونمان می‌تابدخیانت می‌ورزیم . بنا برنظریه‌های هندو«درحالت کنونی خویش،مافقط نیمه‌انسان هستیم . پستیهای ما هنوزحیوانی هستند . تنها با پیروزی محبت برغرایز پست ماست که بخش حیوانی وجودمان کشته می‌شود» با جریانی مداوم از تلاشها و خطاها وبا تسلط برنفس وانضباط شدید است که انسان باگامهای دردناك و دشوار در راه تکامل پیش می‌رود .
برای گاندی‌مذهب‌جنبهٔ عقلی‌واخلاقی داشت. هیچ اعتقادی را که عقلش نمی‌پذیرفت یا هیچ دستوری را که با وجدانش سازگاری نمی‌داشت قبول نمی‌کرد .
اگـر ما به‌خدا اعتقاد داشته باشیم و این اعتقاد نه‌فقط در اندیشهٔ ما بلکه در سراسر وجودمان باشد تمام بشریت را بدون هیچ‌گونه امتیاز نژاد و طبقه و ملیت و مذهب دوست می‌داریم و برای یگانگی بشریت می‌کوشیم . «تمام اقدامات من از محبت تغییر ناپذیرم به جامعهٔ بشری ناشی می‌شود . میان خویشاوندان و بیگانگان ، هموطنان وخارجیان، سفیدها و رنگین‌ها ، هندوها و هندیان دیگری که اعتقادات دیگر دارند چه مسلمانها ، چه پارسی‌ها ، چه مسیحی‌ها وچه یهودیها هیچ‌گونه تفاوت وامتیازی نمی‌شناسم . شاید بتوانم بگویم که قلبم ازچنین تشخیص‌ها عاجز

و ناتوان بوده است .»

«از راه انضباطی مداوم و ممتد همراه با دعای ملتمسانه موفق شده‌ام که در مدتی بیش از چهل سال هرگز از هیچ کس نفرت نداشته باشم .»

همهٔ مردم برادرند وهیچ موجود بشری نباید برای دیگری بیگانه باشد. رفاه و آسایش عمومی ، یا **سرودایا** باید هدف و منظور ما باشد . خداوند رشتهٔ ارتباط مشترکی است که تمام موجودات بشری را با یکدیگر متحد می‌سازد .گسستن این رشته حتی درارتباط با بزرگ‌ترین‌دشمنان به‌مفهوم درهم شکستن‌وناچیز ساختن خود خدا خواهد بود . حتی در شریرترین اشخاص هم انسانیت وجود دارد .

این نظریه طبعاً به پذیرفتن عدم خشونت بعنوان بهترین راه‌حل برای تمام مسائل ملی وبین‌المللی منتهی می‌شود .گاندی تأیید می‌کردکه خیالباف نیست بلکه ایدآلیست اهل عمل است . «عدم خشونت تنها برای مقدسان و خردمندان نیست، بلکه برای مردم عادی نیزهست.» « عدم خشونت قانون نوع ماست ، هم‌چنانکه خشنونت قانون جانوران است . درحیوان روح،خفته‌باقی می‌ماند و قانون دیگری جز قدرت جسمی و مادی نمی‌شناسد . درحالی‌که شایستگی انسانی اقتضادارد‌که ازقانون عالیتر تابعیت کند ، از قدرت روحی .»

گاندی در تاریخ بشری نخستین کسی بودکه اصل عدم خشونت‌را از زمینه‌های‌فردی‌به‌زمینه‌های اجتماعی وسیاسی‌گسترش داد . او از آن جهت به‌سیاست می‌پرداخت که می‌خواست آیین عدم خشونت خود را به‌آزمایش بگذارد و ارزش و اعتبار آنرا به‌ثبوت رساند .

«بعضی دوستان به‌من می‌گویند که درسیاست واموردنیایی حقیقت و عدم خشونت جایی ندارد . من با این دوستان موافق نیستم . من‌این اصول رابرای رستگاری فردی بی‌مصرف می‌دانم. وارد ساختن و به‌کار بستن آنها در زندگی روزانه همواره هدف آزمایش من بوده است .»

«برای من سیاست محروم از مذهب ، کثافتی است که همواره باید از آن اجتناب داشت . سیاست با سرنوشت ملتها بستگی دارد وآنچه با رفاه ملتها مربوط می‌شود باید برای کسی که تمایلات مذهبی دارد یا به‌عبارت دیگر جستجو کنندهٔ خدا و حقیقت است مورد توجه و علاقه باشد. درنظر من خدا و حقیقت کلماتی مترادف یکدیگرند و اگر کسی به‌من بگوید که خدا ، خدای ناراستی و خدای شکنجه و آزار است من از پرستش‌چنین خدایی سرمی‌پیچم . از این‌رو در سیاست نیز ما باید سلطنت خداوند را برقرار سازیم .»

در مبارزه برای استقلال هند اصرار می‌ورزید که:«ما باید روشهای تمدن‌آمیز عدم خشونت و تحمل رنج را به‌کار بندیم.» روش او برای‌آزادی هندبراساس هیچ‌گونه نفرت نسبت به‌بریتانیا بنا نشده بود. «ما باید ازگناه نفرت داشته باشیم نه ازگناهکار.» «برای من وطن دوستی وبشر دوستی یکی است . من ازآن‌جهت وطنم را دوست می‌دارم‌که انسان هستم وجامعهٔ انسانی را دوست می‌دارم .» «من حاضرنیستم به‌انگلستان یا آلمان زیان برسانم تا به‌هندخدمت کرده‌باشم.» اعتقاد داشت که‌با کمك به‌انگلیسیان برای انجام دادن‌کاری نیك در مورد هند به‌خود آنها خدمت می‌کند ، و چنین اقدامی نه فقط مردم هند را آزاد می‌سازد، بلکه افزایشی هم در منابع اخلاقی جامعهٔ بشری به‌وجود می‌آورد .

مقدمه

در دوران اتمی کنونی اگر بخواهیم جهان را نجات دهیم و حفظ کنیم باید اصول عدم خشونت را بپذیریم . گاندی گفته است : وقتی برای نخستین بارشنیدم که یك بمب اتمی هیروشیما را نابود ساخته است ، حتی یکی از عضلاتم هم تکان نخورد ، بلکه برعکس با خودگفتم : «اگر جهان اکنون عدم خشونت را نپذیرد و به‌کار نبندد ناچار به‌نوعی خودکشی برای جامعهٔ بشری خواهد پرداخت .»

در یك جنگ آینده نمی‌توان یقین داشت که هیچیك از طرفین سلاحهای اتمی رابه‌کار نخواهند برد. ما اکنون قادرهستیم که تمام آنچه را طی قرون متمادی با دقت بسیار و بـا تحمل رنجها وفداکاریها بناکرده‌ایم دریك لحظه نابودسازیم. باتبلیغات مداوم مردم را برای جنگ اتمی آماده می‌سازیم و اظهارنظرهای تحریك آمیز در همه‌جاآزادانه پخش می‌شود . حتی در کلمات خود تجاوز را به‌کار می‌بریم . قضاوتهای تندوخشن ، بدخواهی و خشم همه صورتهای خدعه‌آمیز و موذیانهٔ خشونت و تجاوز هستند .

در اوضاع ناگوارکنونی که نمی‌توانیم خود را به‌درستی با شرایطی که علوم به‌وجود آورده‌اند هماهنگ سازیم به‌آسانی نمی‌توان اصول عدم خشونت ، حقیقت و تفاهم را به‌کار بست . اما به‌این جهات نباید ازتلاش دست‌کشید. درحالی که سرسختی و لجاجت رهبران سیاسی دلهای ما را به‌وحشت می‌افکند ، عقل سلیم و وجدان مردم جهان به‌ما امید می‌بخشد .

با افزایش سرعت تغییرات جدید نمی‌توان تصورکردکه دنیای صدسال بعدچگونه خواهدبود. ما نمی‌توانیم ازجریانهای کنونی اندیشه و احساس پیشی بگیریم . اما هرچند هم که سالها

از پی هم بگذرند اصول بزرگ **ساتیا** و **اهیمسا**، حقیقت وعدم خشونت، همواره راهنمای ما خواهد بود. اینها ستارگانی بی‌صدا و پاسدارانی مقدس برای دنیای خسته وآشفتهٔ ما هستند. ما نیزمی‌توانیم چون‌گاندی معتقد باشیم که بالاترازابرهای‌گذران خورشید می‌درخشد.

ما در دورانی زندگی می‌کنیم که به‌شکستها و خشونتهای اخلاقی خود توجه دارد. دورانی که یقینهای کهن فرو می‌ریزند وطرحهای مأنوس آشفته می‌شوند و درهم می‌شکنند. عدم بردباری وناسازگاری افزایش می‌یابد. شعلهٔ آفریننده‌یی که به‌جامعهٔ بشری روشنی می‌بخشدرو به‌کاهش می‌رود. اندیشهٔ بشری با نیروی شگرف و گوناگونی خیره کننده‌اش نمونه‌هایی متضاد به‌وجود می‌آورد، از یك‌سو **بودا** یا **گاندی** و از سوی دیگر **نرون** یا **هیتلر**.

مایهٔ افتخار و سرافرازی ماست که یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ در نسل ما زندگی کرده، در میان ما راه رفته، با ما حرف زده، و راه زندگی تمدن‌آمیز را به‌ما آموخته است. کسی که به‌هیچ کس بدی نمی‌کند از هیچ کس بیم ندارد. او چیزی نداردکه ازکسی پنهان سازد و از این‌روست که نمی‌ترسد. اوبا هر کس روبرو شود درصورتش می‌نگرد، قدمهایش استوار و قامتش کشیده وسرفراز وکلماتش راست ومستقیم است. قرنها پیش افلاطون می‌گفت: «همیشه درجهان چندتن الهام یافته وجود دارندکه ارزش آشنایی با آنها از حد و اندازه بیرون است.»

س ـ راداکریشنان
دهلی نو ــ ۱۵ اوت ۱۹۵۸

منتخبات

۱

سرگذشت من

□ منظورم آن نیست که شرح حال واقعی از خود بنویسم. می‌خواهم به‌شکلی خیلی ساده داستان آزمایشهای متعدد خود را دربارهٔ حقیقت نقل کنم و از آنجاکه زندگی چیزی جز همین آزمایشها نیست ناچار این داستان صورت سرگذشت و شرح حال را پیداخواهدکرد اما اهمیتی نخواهم داد اگرهرصفحهٔ آن فقط دربارهٔ آزمایشهایم سخن بگوید.

□ آزمایشهای من در زمینه‌های سیاسی اکنون نه‌فقط برای هند بلکه تا اندازه‌ای برای جهان «متمدن» هم شناخته است. برای خودم اینها ارزش زیاد ندارند، حتی لقب **مهاتما** هم‌که برای من کسب کرده‌اند بسیار بی‌ارزش است. این لقب اغلب مرا عمیقاً رنج داده است. و به‌خاطر ندارم‌که یك لحظه هم مرا خوشوقت و راضی‌ساخته باشد. اما آنچه مایلم نقل شودآزمایشهایم درزمینه‌های روحی است‌که فقط خودم‌آنها را می‌دانم و ازآنهاست‌که قدرت خود را برای کارکردن در زمینه‌های سیاسی به‌دست‌آورده‌ام. اگراین آزمایشها واقعاً روحانی هستند جایی برای خودستایی از آنها باقی نمی‌ماند و فقط می‌توانند موجب فروتنی بیشترم باشند، هرچه بیشتر به‌خودمی‌اندیشم و به‌عقب وگذشته‌ها می‌نگرم بیشتر و روشنتر محدودیتها و نارساییهای خود را احساس می‌کنم.

□ آنچه می‌خواهم انجام دهم، آنچه همواره کوشیده‌ام و آرزو کرده‌ام که

در این سی‌سال انجام دهم دریافتن خود ، روبرو دیدن خداوند و وصول به **موکشا** بوده است . زندگی و حرکت و همهٔ وجود من دنبال این منظور است. آنچه از راه‌گفتن و نوشتن می‌کنم و تمام کارهایی که در زمینهٔ سیاسی به‌آن می‌پردازم همه در جهت همین هدف هستند . اما چون همواره عقیده داشته‌ام که آنچه برای یك فرد مقدور است برای همه کس مقدور می‌باشد ، آزمایشهای من مخفی‌وپنهانی انجام نشده، بلکه‌علنی بوده‌است وفکرنمی‌کنم که این واقعیت از ارزش روحانی‌آنها بکاهد . چیزهایی هست‌که فقط برخودشخص و برسازندهٔ آن معلوم است . بدیهی است که این قبیل چیزها را نمی‌توان به‌دیگران هم منتقل ساخت .آزمایشهایی که من می‌خواهم نقل‌کنم از این نوع نیستند ، بلکه روحانی یا به‌عبارت صحیح‌تر اخلاقی هستند، زیرا روح مذهب، اخلاق است.

☐ از من دور بادکه خود را به‌خاطر این آزمایشها کامل بشمارم . من برای آنها ارزشی بیش از آنچه یك دانشمند انجام می‌دهدقائل نیستم . دانشمندی‌که هرچندآزمایشهای خود را با حداکثردقت ، دوراندیشی ومراقبت انجام می‌دهد هرگز نتایج‌آنها را نهایی و قطعی نمی‌شمارد ، بلکه همواره با ذهنی‌گشاده به آنها می‌نگرد. من عمیقاً در خود فرو رفته‌ام ، بارها و بارها خود را سنجیده‌ام و هریك از حالات و موقعیتهای روحی خود را آزمایش و تجزیه وتحلیل کرده‌ام . با این همه از ادعای‌آنکه نتایجی قاطع و خطا ناپذیر به‌دست‌آورده باشم سخت به‌دورم . فقط می‌توانم ادعا داشته باشم‌که از نظر خودم نتایج حاصله کاملاً درست بوده وفعلاً قطعی به‌نظر می‌رسد. زیرا اگردرست نمی‌بود می‌بایست به‌هیچ اقدامی براساس آنها نمی‌پرداختم . در حالی‌که در هرقدم هر چیز را یا پذیرفته‌ام یا ردکرده‌ام و موافق این قبول یا رد به‌اقدام پرداخته‌ام .

☐ زندگی من مجموعه‌ای تفکیك ناپذیر است وتمام فعالیتهایم با یکدیگر پیوند دارد وهمهٔ آنها ازمحبت تغییر ناپذیرم برای جامعهٔ بشری ناشی می‌شود.

□ **گاندی‌ها** ازکاست **بانیا** هستند و به‌نظر می‌آیدکه اصولاً بقال و عطار بوده‌اند. اما ازسه نسل پیش ازمن و از زمان پدربزرگم در حکومتهای‌مختلف **کاتیاواد** نخست‌وزیر بوده‌اند... پدربزرگم ظاهراً مردی اصولی و باشخصیت بوده است . تحریکات و دسیسه‌های حکومتی او را ناگزیر ساخت که از مقام **دیوان** حکومت **پوربندر** صرفنظر کند و به‌ایالت **جوناگاد** پناه ببرد. وقتی به آنجا رفت به **نواب** آنجا با دست چپ سلام داد . شخصی ازحضار این‌کاراو را متذکرگشت و آنرا نشانهٔ گستاخی و بی‌ادبی علنی نسبت به‌نواب شمرد و در این باره توضیح خواست‌که پدر بزرگم در پاسخ گفته بود : «دست راستم درگرو عهد و پیمان امیر پوربندر است .»

□ پدرم قوم و قبیله‌اش را دوست می‌داشت . مردی صادق ، دلیر و دست و دل باز اما تندخو بود . ظاهراً تا اندازه‌ای خود را به‌لذات جسمانی می‌سپرد؛ زیرا موقعی‌که بیش ازچهل سال داشت برای چهارمین بار زن‌گرفت . اما مردی درستکار و فساد ناپذیر بود وبه‌خاطر بی‌نظری وبی‌غرضی‌اش هم درخانواده‌اش شهرت داشت و هم در خارج .

□ تأثیر نمایانی‌که مادرم درخاطره‌ام باقی‌گذارده است احساس فوق‌العادهٔ تقدس و پرهیزکاری است . او عمیقاً مؤمن و مذهبی بود . هرگز نمی‌توانست تصورکندکه ممکن است بدون انجام ادعیهٔ روزانه‌اش دست به‌غذا ببرد ... به دشوارترین نذرها می‌پرداخت و هرگز از انجام آنها شانه خالی نمی‌کرد . حتی بیماری نمی‌توانست عذری برای عدم انجام آنها شود .

□ از این پدر و مادر من در شهر **پوربندر** متولد شدم ... دوران کودکیم را در **پوربندر** گذراندم . به‌خاطرمی‌آورم‌که مرا به‌مدرسه فرستادند . جدول‌ـ ضرب را با زحمت یادگرفتم . از آن زمان چیز زیادی به‌خاطر ندارم جز آنکه همراه باپسر بچه‌های دیگر آموخته بودم‌که معلمان را به‌اسامی مختلف بنامم.

همین‌واقعیت که چیز زیادی از آن روزها به‌یاد نمی‌آورم نشانهٔ آن است که ذهنی کند و حافظه‌ای نارسا داشته‌ام .

□ بسیار خجول بودم و از معاشرت با دیگران پرهیز داشتم . کتابهایم و درسهایم تنها رفقایم بودند . کار روزانه‌ام آن بود که درست اول وقت کلاسها به‌مدرسه بروم و بلافاصله پس از پایان درسها با سرعت به‌منزل بازگردم . در واقع من با عجله به‌سوی خانه می‌دویدم زیرا تحمل حرف زدن با هیچ کس را نداشتم . حتی می‌ترسیدم که مبادا دیگران مسخره‌ام کنند .

□ هنگام امتحانات نخستین سال تحصیلی در دبیرستان برایم اتفاقی روی داد که قابل نقل است . آقای ژیلس بازرس آموزشی برای بازرسی به مدرسهٔ ما آمد و برای آزمایش املاء پنج کلمه را دیکته کرد که ما بنویسیم . یکی از کلمات «قوری» بود که من نتوانستم آن را درست بنویسم . معلم ما کوشید که با ضربهٔ خفیف نوك کفشش مرا به‌اشتباهم متوجه سازد ، اما من متوجه نشدم . من نمی‌توانستم تصور کنم که او می‌خواست من از روی ورقهٔ همشاگردیم اشتباهم را تصحیح کنم . خیال می‌کردم که معلم ما از آن جهت در آنجا حضور دارد که مراقب باشد ما از روی ورقهٔ یکدیگر ننویسیم . نتیجه آن شد که تمام بچه‌ها جز من تمام کلمات را درست نوشتند . فقط من کودن و ابله بودم . معلم ما بعداً سعی کرد مرا به‌این بلاهت متوجه سازد ، اما این کوشش او هم بی‌نتیجه ماند . هرگز نتوانستم هنر نوشتن از روی ورقهٔ دیگران را بیاموزم .

□ برای من بسیار دشوار است که خاطرهٔ دردناك ازدواجم در سن سیزده سالگی را در اینجا نقل کنم . وقتی به‌جوانانی می‌نگرم که اکنون با حدود همان سنین تحت مراقبت من هستند و ازدواج خود را در آن سن به‌خاطر می‌آورم دلم به‌حال خودم می‌سوزد وخوشحال می‌شوم که آنها از چنین سرنوشتی گریخته‌اند.

برای چنین ازدواجهای نامعقول و غیر طبیعی هیچ‌گونه استدلال اخلاقی راقبول ندارم .

□ گمان نمی‌کنم که این امر (ازدواج) در آن زمان برایم جز دورنمای لباسهای خوب پوشیدن ، طبل زدن ، دستهٔ عروسی راه افتادن ، غذاهای خوب خوردن وبا دختری بیگانه همبازی شدن مفهومی دیگرهم داشت. تمایل غریزی و جنسی بعدها پیدا شد .

□ وای وای ! از آن نخستین شب . دوکودك معصوم نادانسته به‌اقیانوس زندگی پرتاب می‌شدند . زن برادرم باکمال مراقبت به من تعلیم داده بود که درنخستین شب چگونه رفتارکنم . نمی‌دانم‌چه‌کسی به‌زنم تعلیم داده‌بود. هرگز این موضوع را از او نپرسیدم و حتی حالا هم میل ندارم چنین سؤالی را مطرح کنم . خواننده باید مطمئن باشدکه ما هردو عصبی‌تر وناراحت‌تر ازآن بودیم که بتوانیم به‌درستی بایکدیگررو بروشویم . مثلاً هردوی ما بسیارخجول بودیم . چگونه‌می‌توانستم بااوحرف بزنم وچه‌می‌توانستم بگویم؟ تعلیماتی که‌به‌من داده شده بود دراین مورد برایم کمك مؤثری نبود. اما در واقع برای چنین مواردی هیچ‌گونه تعلیمی هم لازم نیست ... ما تدریجاً با یکدیگرآشنا می‌شدیم وکم‌کم با هم آزادانه حرف می‌زدیم . ما هردو هم سن بودیم ، اما برایم زمان زیادی لازم نبودکه قدرت و مقام شوهری را احرازکنم .

□ بایدبگویم که من فوق‌العاده اورا دوست می‌داشتم. حتی درمدرسه اغلب به‌یاد اوبودم . همیشه در فکر آن بودم‌که شب فراخواهد رسید وما بازیکدیگر را خواهیم دید . جدایی ازاو برایم تحمل‌ناپذیر می‌نمود . معمولاً با حرفهای بیهودهٔ خود او را تا ساعات دیر شب بیدار نگاه می‌داشتم . بـا این اشتیاق حریصانه‌که برای او داشتم اگراحساس دلبستگی شدید و آتشین نسبت به‌وظیفه

در من نمی‌بود چه بسا که یا دستخوش بیماری و مرگی زود رس می‌شدم یا در زندگی دشوار وتحمل ناپذیری‌غرقه می‌گشتم . اما برای هرروزصبح وظایفی مقرر وجود داشت که می‌بایست انجام داد . واگذاردن آنها به‌دیگران هم برایم اصلاً مطرح نبود . همین عامل اخیر بود که مرا ازسقوط در دامهای بسیارنجات داد .

□ برای نشان‌دادن شایستگی خویش قدر وارزش زیادقائل نبودم.هروقت که جوایزی می‌گرفتم یا بورسهای تحصیلی به‌من اعطا می‌شد به‌حیرت می‌افتادم . اما باکمال دقت مراقبت داشتم که شخصیت اخلاقی وخصال خود را حفظ کنم. کوچکترین عیب ونقصی اشك به‌دیدگانم می‌آورد. موقعی که شایستهٔ سرزنش و توبیخ می‌بودم یا معلم گمان می‌کرد که من مستحق توبیخ هستم برایم وضعی تحمل‌ناپذیر پیش می‌آمد. به‌یاد دارم که یکبار هم تنبیه بدنی شدم . درآن موقع از خودمجازات زیاد ناراحت نشدم ، بلکه بیشتر از آن جهت رنج می‌بردم که این مجازات کیفر عدم انجام وظیفهٔ من شمرده می‌شد و به‌همین جهت به‌تلخی می‌گریستم .

□ درمیان دوستان معدودی که دردبیرستان داشتم؛ دونفر در زمانهای مختلف بودند کـه می‌توان آنها را دوستان نزدیك و صمیمی من شمرد . یکی از این دوستیها را ... یکی ازمصیبتهای زندگی خودمی‌شمارم . این دوستی مدتی‌دراز طول‌کشید و من با فکر اصلاح‌طلبی خویش به‌آن می‌پرداختم .

□ بعدهـا متوجه شدم که من در حسابهای خود اشتباه کـرده بودم . یك اصلاح‌طلب واقعی نمی‌تواند باکسی که می‌خواهد اصلاحش‌کند رابطهٔ نزدیك داشته باشد. دوستی واقعی نوعی یگانگی روحی است که دراین دنیا خیلی به‌ندرت یافت می‌شود . تنها در میان طبایع مشابه ممکن است دوستی با ارزش

وبا دوام بوجودآید. دوستان در یکدیگر تأثیرمی‌گذارند . از این‌رو در دوستی برای اصلاح امکان زیاد باقی نمی‌ماند . مـن معتقد شده‌ام‌که باید از روابط بسیارنزدیك وخصوصی اجتناب داشت ؛ زیرا انسان خیلی‌آسانترمفاسد راکسب می‌کند تا نیکیها را وکسی‌که می‌خواهد با خدادوست باشد یا باید تنها بماند یا آنکه با تمام دنیا دوست باشد . شاید اشتباه می‌کنم ، اما عملاً کوششهایم برای برقرار ساختن دوستیهای صمیمانه و بسیار نزدیك اغلب بـا ورشکستگی ناگوار مواجه شده است .

□ کارهای نمایان این‌دوست اثری سحرآمیزدرمن می‌گذاشت. اومی‌توانست مسافات دراز را با سرعت زیاد بدود . در پرش طول و پـرش ارتفاع مهارتی استادانه داشت . می‌توانست هرنوع مجازات بدنی راتحمل‌کند. او اغلب این هنرهایش را به‌رخ من می‌کشید و از آنجاکه شخص همیشه در برابر صفاتی‌که دیگران دارا هستند و خودش فاقدآنهاست حیرت‌زده وگیج می‌شود من نیز از این هنرنمایی‌های دوستم مبهوت می‌شدم . وبه‌دنبال این حیرت ، میلی شدید در خوداحساس می‌کردم‌که چون اوباشم . من به‌زحمت می‌توانستم بدوم یا بپرم . اما با خود می‌گفتم چرا من نباید مانند او نیرومند باشم .

□ من خیلی ترسو بودم . همواره از فکردزدها ، ارواح و مارها به‌وحشت می‌افتادم . هنگام شب جرأت نمی‌کردم‌که‌از درهای بسته بیرون بروم . تاریکی موجب وحشتم می‌شد. تقریباً برایم غیرممکن بودکه در تاریکی بخوابم زیرا تصور می‌کردم همین‌که تاریك شود دزدان از یك‌سو و ارواح از سوی دیگر و مارها از همه جا به‌سراغم خواهند آمد . به‌این جهت بدون آنکه چراغ اتاق روشن بماند خوابم نمی‌برد.

□ دوست من تمام این ضعفهای مرا می‌دانست ومخصوصاً به‌من می‌گفت‌که

می‌تواند مارهای زنده را در دست خود بگیرد، می‌تواند با دزدها مقابله کند و به‌ارواح اصلاً اعتقاد ندارد و نتیجه می‌گرفت که تمام این قدرتها از آن جهت است که گوشت می‌خورد*

□ تمام این چیزها اثر مطلوب را در من به‌وجود می‌آورد ... کم‌کم این فکر درمن هم قوت گرفت که گوشت خوردن خوب است و مرا هم نیرومند و پر جرأت خواهد ساخت و اگر تمام مردم هند به‌گوشت خوردن بپردازند خواهند توانست برانگلیسی‌ها پیروز شوند.

□ هروقت که فرصتی پیش می‌آمد که چنین جشنهای پنهانی ترتیب دهیم دیگر صرف غذا درخانه برایم مطرح نمی‌بود. طبعاً مادرم می‌خواست که برای صرف غذا به‌خانه بروم و موقعی که غذا نمی‌خوردم می‌خواست بداند علتش چیست. من هم معمولاً می‌گفتم: «امروز اشتها ندارم. وضع گوارشم خوب نیست.» اما این بهانه آوردن بدون ناراحتی وجدان نبود. می‌دانستم که دروغ می‌گویم و آن‌هم به‌مادرم. همچنین می‌دانستم که اگر مادر و پدرم مطلع شوند که‌من گوشتخوار شده‌ام عمیقاً متأثر خواهند شد و این موضوع خود قلبم را می‌فشرد.

از این‌رو با خودگفتم: هرچند که گوشت خوردن لازم است و همچنین لازم است که به«اصلاح» غذایی درکشور بپردازیم، اما ناراحت ساختن پدر و مادر و دروغ‌گفتن به‌آنها ازگوشت نخوردن بدتر است. به‌این جهت تا آنها زنده هستندگوشت خوردن‌برایم مطرح نخواهد بود. وقتی که دیگر آنها نباشند ومن برای خودآزاد باشم علناً گوشت خواهم خورد، اما تاآن موقع فرا رسد از این‌کار صرف‌نظر خواهم کرد.

این تصمیم را به‌دوستم اطلاع دادم و از آن پس هرگز به‌گوشت‌خواری

---

* بسیاری از هندوها هرگزگوشت نمی‌خورند و غذای آنها از مواد رویدنی وگیاهی است. خانوادهٔ گاندی هم از آن جمله بودند.ـ م.

بازنگشتم .

□ دوستم یکبار مرا به فاحشه‌خانه برد و مرا با تعلیمات لازم به داخل اتاق فرستاد . همه چیز قبلاً آماده شده بود وحتی صورتحساب را هم قبلاً پرداخته بود. من درچنگال گناه افتاده بودم ، اما خداوند با عنایت و رحمت بی‌نهایتش مرا از بلای خودم محفوظ داشت . در این کمینگاه فساد وگناه من تقریباً کور و لال باقی ماندم . مدتی نزدیك زنی که آنجا برروی تخت بود نشستم ، اما زبانم بسته شده بود . طبعاً او هم حوصله‌اش از دست من سرآمد و با فحش و دشنام در خروجی اتاق را نشانم داد . در آن موقع چنین احساس می کردم که انگارمردی ومردانگی من موردتوهین واقع شده‌است ومی‌خواستم ازشرمندگی به‌زمین فرو روم . اما بعدها خداوند را شکر گفتم که مرا حفظ کرد . می توانم چهار واقعهٔ دیگرازاین قبیل را درزندگی خودبه‌خاطرآورم که دربیشترآنها بخت نیکم بیش ازکوشش شخصی خودم موجب نجات ومحفوظ ماندنم شده است.

اگرمنحصراً ازنظراخلاق به‌این مواردبنگریم همهٔ آنها شکستهای اخلاقی بشمار می‌رود ، زیرا همواره تمایل لذت جسمانی وجـود داشته است و بدین قرار ارضای این تمایل طبیعی همکاری نیك بوده‌است . اما از نظرعادی خودم مردی راکه از انجام یك‌گناه جسمانی مصون و محفوظ مانـده است می‌توان نجات یافته شمرد و من خود را فقط با این مفهوم نجات یافته می‌دانم .

□ بطوری‌که می‌دانیم یك مرد هرقدر هم پرمقاومت و سرسخت باشد،اغلب در مقابل اغوا و تحریك تاب نمی‌آورد ، به‌همین قرار می‌دانیم که مشیت الهی هم اغلب دخالت می‌کند واو را علیرغم خودش از آلایش نجات می‌دهد . اما اینکه چگونه این امر اتفاق می‌افتد و اینکه یك فرد تا چه اندازه آزاد وتابع تمایلات خویش است و تا چه اندازه تحت تأثیرمحیطش قرار می‌گیرد یا تاچه اندازه ارادهٔ آزادانهٔ شخصی درکار او دخالت دارد وتا چه اندازه سرنوشت و

تقدیر درکارش مؤثر است ، همه اموری مرموز است که همچنان در رمز و ابهام باقی خواهد ماند .

□ یکی از دلایل اختلافات من با زنم مسلماً معاشرت این دوست بود. من زنم را بسیار دوست می‌داشتم وشوهری حسود بودم که به‌زنم بدگمان می‌شدم. این دوست هم به‌آتش بدگمانیم دامن می‌زد. من درآن وقت هرگز درراستگویی دوستم تردید نمی‌کردم و ازآن پس هم هرگز به‌خاطر خشونتها و رنجهایی که به‌علت حرفها و خبرهای این دوست برزن بی‌گناهم تحمیل کرده‌ام خود را نمی‌بخشم . شاید فقط یك همسر هندو می‌تواند سختیها را تحمل کند و از این جهت است که من زن را مظهر مجسم بردباری می‌شمارم .

□ بیماری بدگمانی فقط وقتی ازجانم ریشه‌کن شد که **اهیمسا** را با تحملها و بردباریهایش درك کردم .آن وقت بود که عظمت و درخشندگی **براهماچاریا** را دیدم و دریافتم که زن کنیز شوهر نیست ، بلکه همراه وشریك زندگی اوست که درشادی وغم سهمی برابردارند وبه‌اندازهٔ شوهر حق و آزادی دارد که راه زندگی خویش را برگزیند . هروقت که من به‌آن روزهای تیرهٔ شك وبدگمانی خود می‌اندیشم نسبت به‌حماقتها و بیرحمیهای شهوانی خود احساس نفرت و بیزاری می‌کنم واز اعتمادکورکورانه‌ای که نسبت به آن دوست خود داشته‌ام، متأسف می‌شوم.

□ ازسن شش یاهفت سالگی، تا شانزده‌سالگی به‌مدرسه می‌رفتم . درآنجا همه چیز تعلیم داده می‌شد جز مذهب . باید بگویم که آنچه را معلمانم تعلیم می‌دادند بدون کوششهای مخصوص ایشان نمی‌توانستم به‌درستی یادبگیرم . با این همه چیزهایی هم از اینجا وآنجا و از محیط اطراف خود می‌آموختم . من دراینجا «مذهب» رابا وسیعترین مفهوم‌آن به‌کارمی‌برم که به‌معنی‌دریافت شخصی

و شناخت نفس خویش می‌باشد .

□ اما یك چیز در من ریشه‌یی استوار و عمیق‌گرفت و آن اعتقاد به‌این امر بود که اخلاق اساس اشیاء است و حقیقت جوهر تمام امور اخلاقی می‌باشد . بدین‌گونه حقیقت تنها هدف و مقصود من شد و این منظور هر روز برایم‌رشد یافت و مفهوم آن نیز همواره در نظرم وسیعتر گشت .

□ من نجس شمردن را بزرگترین عیب وضعف مذهب هندو می‌دانم.✽ این عقیده در نتیجهٔ تجارب تلخ من هنگام مبارزات افریقای جنوبی پیدا نشده‌است. از آن جهت هم نیست که زمانی لامذهب بوده‌ام و بـه‌خداوند اعتقاد نداشته‌ام . همچنین نباید تصور شودکه این نظریات من از مطالعهٔ کتابها و تعلیمات مذهبی مسیحی است .

برایم سابقهٔ خیلی بیشتر دارد و از زمانی است که هنوز هیچ آشنایی با **انجیل** نداشتم و به‌تعلیمات آن تمایلی پیدا نکرده بودم .

هنوز دوازده‌سال تمام نداشتم که این افکار درذهنم راه‌یافت . زنی رفتگر که **اوکا** نام داشت و از نجسها بود به‌خانهٔ ما می‌آمد تا مستراحها را تمیز کند. اغلب از مادرم می‌پرسیدم چرا درست نیست که اورا لمس کنیم و چرا دست‌زدن به‌او ممنوع است ؟ به‌من تعلیم داده بودند که اگراتفاقاً دستم به **اوکا** بخوردباید غسل مذهبی انجام دهم . هرچندطبعاً من به‌این دستور اطاعت می‌کردم اما نوعی تبسم اعتراض‌آمیزهم برلب داشتم که مفهومش آن بود که نجس شمردن اشخاص نمی‌تواند دستور مذهبی و درست باشد . من کودکی بسیار وظیفه‌شناس و مطیع بودم وهمواره والدینم را بسیارمحترم می‌پنداشتم . بااین همه برسر این‌موضوع

✽ بنا برعقاید هندو مردم به‌طبقات متعددتقسیم می‌شدند وبعضی مردم خارج از طبقات قرارمی‌گرفتند و نجس شمرده می‌شدند و به‌کارهای به‌ظاهرپست، مانندجاروکشی و پاك‌کردن مستراحها می‌پرداختند .ـ م.

اغلب با ایشان گفتگو و نزاع می‌کردم. به‌مادرم می‌گفتم که تماس جسمی با **اوکا** را گناه شمردن، مسلماً صحیح و درست نیست.

□ امتحانات دیپلم دبیرستانی خود را در سال ۱۸۸۷ گذراندم.

□ بزرگترهایم میل داشتند که پس از به‌دست‌آوردن دیپلم دبیرستان تحصیلاتم را در کالج دنبال کنم. یك کالج در **بهاونگر** بود و کالج دیگری در **بمبئی** وچون اولی ارزانتر بود تصمیم گرفتم به‌آنجا بروم و به **سامالداس کالج** وارد شوم. وقتی به‌کالج رفتم گویی به‌دریا افتاده بودم. همه چیز برایم دشوار بود. نمی‌توانستم درسهای استادان را به‌تنهایی درك کنم و بفهمم و به‌آنها علاقه‌مند شوم. البته گناه آنها نبود، بلکه من ضعیف بودم. در پایان نیمهٔ اول سال به‌خانه بازگشتم.

□ یك **برهمن** هوشیار و دانشمند که از دوستان ومشاوران خانوادهٔ ما بود... در دوران تعطیلات من اتفاقاً پیش ما آمد. هنگام صحبت با مادر و برادر بزرگم✽ دربارهٔ تحصیلات من تحقیق کرد. وقتی که مطلع شد من در **سامالداس کالج** هستم گفت: «اکنون زمان تغییر یافته است ... من بیشتر توصیه می‌کنم که شما هم او را به‌انگلستان بفرستید. پسرم **کوالرام** می‌گوید که‌خیلی آسان می‌توان به‌تحصیل حقوق پرداخت و وکیل شد. پس از سه سال باز خواهد گشت. هزینه‌اش هم از چهار تا پنج هزار روپیه تجاوز نخواهد کرد. به‌وکیل دادگستری که تازه از انگلستان بازگشته بیندیشید. چه زندگی عالی و زیبایی خواهد داشت! ممکن است حتی از او بخواهند که مقام **دیوان** را احراز کند. من جداً توصیه می‌کنم که **موهن داس** ✽✽ را همین امسال به‌انگلستان بفرستید.»

✽ در این زمان پدر گاندی درگذشته بود. ـ م.

✽✽ نام کوچك گاندی است. ـ م.

□ مادرم به‌شکلی دردناك مبهوت مانده بود... کسی به‌او گفته بود که آنها در آنجا گوشت می‌خورند و شخص سومی متذکر شده بود که در آنجا نمی‌توان بدون مشروبات الکلی زندگی کرد. مادرم از من پرسید: «درباره‌ٔ همهٔ این چیزها چه می‌گویی؟» و من به‌او گفتم: «آیا به‌من اعتماد ندارید؟ من به‌شما دروغ نخواهم گفت. سوگند یاد می‌کنم که به‌هیچ‌یك از این چیزها آلوده نخواهم شد. اگر چنین خطری وجود می‌داشت آیا **جوشی جی*** می‌گذاشت که من بروم؟...» متعهد شدم که به‌شراب، زن و گوشت دست نبرم. وقتی که این عهد را پذیرفتم، مادرم با رفتن من موافقت کرد.

□ پیش از آنکه قصد سفر به‌لندن به‌منظور تحصیل عملاً درمن شکل بگیرد در اندیشهٔ خود طرحی پنهانی برای خود داشتم که به‌آنجا بروم تا کنجکاوی خود را ارضا کنم و بدانم لندن چه و چگونه است.

□ درسن هجده‌سالگی به‌انگلستان رفتم... مرام، رفتارشان وحتی خانه‌هاشان همه برایم غریب بود. در زمینهٔ آداب و رسوم انگلیسی بکلی بی‌اطلاع بودم و دائماً می‌بایست مراقب خود باشم. بعلاوه مشکل اضافی تعهد گیاهخواری هم برایم وجود داشت. حتی غذاهایی که مجاز بودم بخورم همه به‌نظرم بی‌مزه و بی‌طعم بود. انگلستان را نمی‌توانستم تحمل کنم، اما نمی‌توانستم فکر بازگشت به‌هند را هم به‌خود راه دهم. صدایی درونی می‌گفت اکنون که آمده‌ام باید سه سال را بگذرانم و تمام کنم.

□ خانم صاحبخانه‌یی که پیش او منزل داشتم کلافه شده بود و نمی‌دانست برای من چه غذایی تهیه کند.... دوستی (که با من موقتاً هم منزل بود) دائماً برایم استدلال می‌کرد که باید غذای گوشتی بخورم، اما همیشه عهد خود را به یاد می‌آوردم و دربرابر او خاموش می‌ماندم.... یك روز دوستم خواندن کتاب

* نام همان برهمن است که رفتن گاندی را به‌انگلستان توصیه کرده بود.ـ م.

«نظریهٔ سفید بودن» اثر **بنتهام** را برایم شروع کرد . دیگر بیچاره شده بودم و عقلم به‌هیچ‌جا نمی‌رسید. زبان کتاب دشوارتر از آن بود که بتوانم آن‌را به‌راحتی بفهمم و او به‌توضیح و تشریح مطالب پرداخت . ناچار گفتم : «خواهش می کنم مرا ببخشید. این‌مطالب پیچیده و غامض ازحدودفهم من خارج است. قبول دارم که‌گوشت خوردن‌کاری لازم است. امانمی‌توانم عهدم را بشکنم و نمی‌توانم در این باره استدلال‌کنم .»

□ هر روز می‌بایست پانزده تا بیست‌کیلومتر با عجله راه بروم تا خودم را به‌یك رستوران ارزان برسانم و در آنجا نان سیری بخورم وبازگردم ، اما هرگز ازغذای خودراضی نبودم . درضمن این راه رفتن‌ها روزی درخیابان **فارینگدون** به‌یك رستوران‌گیاهخواری برخوردم . از دیدن‌آن همان لذتی درمن پیدا شدکه کودکی پس از انتظار دراز آنچه راکه دوست می‌دارد به‌دست‌آورد . پیش از آنکه به‌رستوران وارد شوم متوجه شدم‌که مقداری‌کتاب را برای فروش درپشت پنجره‌یی نزدیك رستوان به‌نمایش‌گذارده بودند . در میان آنهاکتاب «دفاع از گیاهخواری» اثر **سالت** را دیدم‌که آن را به‌یك شلینگ خریدم و مستقیماً به‌اتاق غذاخوری رفتم. از زمان ورودم به‌انگلستان، این نخستین باربودکه با میل‌ولذت غذا می‌خوردم . خداوند به‌کمکم آمده بود .

کتاب **سالت** را ازابتدا تا انتها خواندم وبسیارتحت تأثیر آن قرارگرفتم. از وقتی‌که این‌کتاب راخوانده‌ام می‌توانم بگویم‌که با اراده‌ومیل خودگیاهخوار شدم و به‌روزی‌که دربرابر مادرم سوگند خوردم درود و رحمت فرستادم . تاآن زمان من از آن جهت ازگوشت خوردن اجتناب می‌ورزیدم‌که به‌راستی وحقیقت و به‌تعهدی‌که دربرابرمادرم پذیرفتم پایبند بودم . اما درهمان حال‌آرزومی‌کردم که تمام هندیان گوشتخوار بشوند و خود نیز در انتظار روزی بودم که بتوانم آزادانه و علناً گوشت بخورم و دیگران را نیز به‌این‌کار تشویق‌کنم . اما اکنون با میل خودگیاهخواری را برمی‌گزیدم‌که از آن پس‌گسترش آن برایم وظیفه و

مأموریتی شد .

□ شور وشوق کسی که به‌مذهبی تازه درمی‌آید بیش ازکسی است که درآن مذهب متولد می‌شود . اعتقاد به‌گیاهخواری درآن زمان در انگلستان آیینی تازه بود و برای من نیز تازگی داشت زیرا بطوری‌که نقل‌کردم وقتی‌که به‌آنجا رفتم به‌گوشتخواری معتقد بودم و بعدها بودکه از لحاظ فکری به‌گیاهخواری معتقد شدم . با شور و شوق یك جدیدالمذهب دربارهٔ گیاهخواری،تصمیم‌گرفتم که در محلهٔ خودمان **بیس‌واتر** یك باشگاه‌گیاهخواران‌تأسیس‌کنم. از **برادوین‌آرنولد** که درآن محل سکونت داشت دعوت‌کردم‌که نایب رئیس باشگاه بشود. دکتر **اولدفیلد** نویسندهٔ کتاب «گیاهخوار» هم رئیس شد.من خود دبیر باشگاه شدم.

□ وقتی‌که به‌عضویت‌کمیتهٔ اجرایی‌انجمن‌گیاهخواران انتخاب شدم باخود عهدکردم‌که درتمام جلسات‌آن شرکت‌کنم اما همواره خودرا زبان بسته وگنگ احساس می‌کردم .... نه‌اینکه میل نداشتم سخن بگویم اما نمی‌دانستم چگونه می‌توانم منظورم را بیان‌کنم ... این‌کمرویی در تمام دوران اقامتم در انگلستان برایم باقی بودحتی وقتی‌که برای یك ملاقات اجتماعی می‌رفتم حضور چندنفر درآنجا موجب می‌شدکه من لال شوم .

□ باید بگویم‌که هر چندکمرویی من‌گاهی موجب خنده و تمسخر دیگران می‌شده اما برروی هم برایم بی‌فایده نبوده ، بلکه برعکس خیلی هم برایم مفید واقع شده‌است . تردید من برای سخن‌گفتن‌که زمانی ناراحتم می‌ساخت اکنون موجب شادمانیم می‌شود . بزرگترین فایده‌اش برایم این بودکه صرفه‌جویی در کلمات را به‌من آموخته است .

□ در سال ۱۸۹۰ در پاریس نمایشگاهی بزرگ ترتیب یافت . دربارهٔ

تدارکات مفصلی که برای آن فراهم شده بودمطالبی خوانده بودم ، همچنین برای دیدن پاریس اشتیاقی پرشور داشتم . به‌این جهت فکر کردم که بهتر است این‌دو را باهم ترکیب کنم و دراین موقع به‌پاریس بروم. یکی ازچیزهای بسیارجالب نمایشگاه **برج ایفل** بودکه به‌تمامی ازفولاد و با ارتفاع بیش از سیصدمترساخته شده بود. البته چیزهای جالب دیگر هم فراوان بود ، اما این برج ازهمه مهمتر می‌نمود چون تا آن وقت تصور می‌شدکه ساختمانی با آن ارتفاع نمی‌تواندبه صورتی مطمئن برپا بماند .

□ ازآن نمایشگاه چیزی به‌خاطرم نمانده‌جزعظمتش و دگرگونیش . خاطرهٔ **برج ایفل** برایم به‌خوبی باقی مانده چون دو یا سه بار از آن بالا رفتم . در ایوان طبقهٔ اولش‌رستورانی بودوفقط برای اینکه بتوانم بگویم درچنان ارتفاعی غذا خورده‌ام هفت شیلینگ پولم را در این راه دور ریختم .

کلیساهای قدیمی پاریس هنوز در نظرم هست . عظمت آنها و آرامش صلح آمیزشان برایم فراموش ناشدنی است . ساختمان عالی **نتردام** و تزیینات پرشکوه داخلیش باحجاریهایش نمی‌تواند فراموش شود. درآن موقع احساس کردم کسانی که میلیونها ثروت خود را در راه ساختمان این معابد الهی صرف کرده‌اند ، بدون اینکه قلبشان از محبت خداوند سرشار بوده‌باشد نمی‌توانستند به‌چنین‌کاری بپردازند .

□ بایدچندکلمه‌یی هم دربارهٔ **برج ایفل** بگویم . نمی‌دانم امروز این برج چه مصرفی دارد . اما در آن زمان ازطرف مخالفان وموافقان دربارهٔ آن عیب‌ـ جوییها و ستایشهای فراوان می‌شد. به‌یاد دارم‌که **تولستوی** در رأس‌کسانی بود که برآن خرده‌می‌گرفتند . اومی‌گفت‌که برج ایفل مظهرجنون بشر است نه عقل او،واستدلال می‌کردکه توتون بدترین سموم است، زیرا شخصی که به‌آن عادت کردجنایاتی مرتکب می‌شودکه **یك** شرابخوارهٔ مست هرگز جرأت‌آن‌را ندارد.

مشروبات‌الکلی شخص را ابله ودیوانه‌می‌کند،اما توتون ذهن اورا تیره‌می‌سازد و موجب می‌شود که‌کاخهای خیالی بنا کند. برج‌ایفل ازنوع‌آفرینش‌های اشخاصی است‌که تحت تأثیرچنین نفوذهایی بوده‌اند . در ساختمان برج ایفل هیچ هنری وجود ندارد. به‌هیچ وجه نمی‌توان‌گفت‌که این برج در زیبایی واقعی نمایشگاه سهمی داشته است . مردم از آن جهت برای دیدن آن و بالا رفتن از آن ازدحام می‌کنندکه چیزی تازه است وازلحاظ اندازه هم منحصربفرد می‌باشد . این‌برج اسباب‌بازی نمایشگاه‌بود.تاوقتی که‌ما کودك‌هستیم مجذوب‌اسباب‌بازیها می‌شویم وبرج به‌خوبی این واقعیت را نشان می‌دادکه ما همه‌کودکانی هستیم‌که چیزهای بی‌ارزش ما را مجذوب می‌سازد. شاید هم بتوان‌گفت‌که برج ایفل ازاین جهت و برای این منظور مفید بوده است .

□ آخرین امتحاناتم را در دهم ماه ژوئن ۱۸۹۱ گذراندم و به‌کانون وکلا دعوت شدم . روز یازدهم جزو وکلای دادگاه عالی نام نوشتم و روز دوازدهم باکشتی به‌سوی وطن حرکت‌کردم .

□ برادر بزرگترم به‌من امیدها بسته بود. آرزوی ثروت و شهرت در او بسیار شدید بود. قلبی‌کریم داشت وخطاها را می‌بخشید . این صفات همراه باطبیعت ساده‌اش موجب شده بودکه دوستان فراوانی برایش‌گردآیند و انتظار داشت‌که باکمك آنهاکارهای وکالتی خوب پیداکنم . همچنین پیش خود تصورکرده‌بود که‌کار وکسب پررونقی خواهم داشت و با این حساب هزینه‌های خانوادگی را به‌مبلغی گزاف بالا برده بود . بعلاوه تا آنجا که توانسته بود همهٔ تدارکات را به‌منظور تهیهٔ زمینهٔ مساعدی برای‌کار من فراهم ساخته بود .

□ اما برای من غیرممکن بودکه در بمبئی بیش از چهار یا پنج ماه بمانم، زیرا درآمدی نداشتم‌که بتواند با هزینه‌های روزافزون سازگار باشد .

من زندگی را بدین‌سان آغاز کردم. به‌زودی دریافتم که کار وکالت دادگستری شغل بدی است که در آن علم و دانش کم، ونمایش زیاد وجود دارد. برای خود و درکار خود مسؤولیتی بسیار سنگین احساس می‌کردم.

□ سرخورده و مأیوس بمبئی را رها کردم و به **راجکوت** رفتم و در آنجا برای خود دفتری ترتیب دادم. در اینجا زندگی معتدلی را پیش‌گرفتم. نوشتن طرح تقاضانامه‌ها و عرضحالها بطور متوسط هر ماه برایم ۳۰۰ روپیه فراهم می‌ساخت.

□ دراین احوال یك مؤسسهٔ بازرگانی از **پوربندر** نامه‌یی به‌برادرم نوشت و پیشنهاد زیر را مطرح ساخت: «ما در افریقای جنوبی فعالیت داریم ومؤسسهٔ ما بسیار بزرگ است. در دادگاه آنجا دعوای بزرگی را مطرح کرده‌ایم که‌مبلغ آن ۴۰,۰۰۰ لیره است. این دعوا مدتی است ادامه دارد. بهترین وکیلان و مشاوران حقوقی را استخدام کرده‌ایم. اگرشما هم برادرتان را به‌آنجا بفرستید برای ما و برای خودش مفید خواهد بود. او خواهد توانست بهتر از خود ما نظر ما را بیان کند و در ضمن برایش فرصتی خواهد بود که قسمتهای تازه‌ای از دنیا را ببیند و آشناییهای تازه پیدا کند.»

□ با این وضع می‌توان گفت که من نه به‌عنوان وکیل دعاوی بلکه در واقع به‌صورت کارمند و نمایندهٔ آن مؤسسه به‌آنجا می‌رفتم. اما دلم می‌خواست که به ترتیبی هندرا رها کنم. همچنین فکر دیدن کشوری تازه و به‌دست آوردن تجربه‌ای تازه نیزمرا برمی‌انگیخت. همچنین می‌توانستم ۱۰۵ پوند برای برادرم بفرستم و به‌هزینه‌های هنگفت خانواده کمك دهم. به‌این جهت بدون هیچ‌گونه چانه‌زدن پیشنهاد را پذیرفتم و آمادهٔ سفر به‌جنوب افریقا شدم.

□ موقعی که سفر جنوب افریقا را شروع کردم آن رنج جدایی را که هنگام عزیمت به‌انگلستان چشیده بودم احساس نمی‌کردم. اکنون دیگرمادرم مرده‌بود. از دنیا و سفر به‌خارجه اطلاعاتی داشتم و مسافرت از **راجکوت** به **بمبئی** هم برایم‌کاری غیرعادی نبود.

این‌بار فقط درد جدایی ازهمسرم را احساس می‌کردم . از زمان بازگشتم ازانگلستان فرزند دیگری پیدا کرده‌بودیم . هنوز عشق ما خالی ازشهوت نبود، اما تدریجاً پاك‌تر و منزه‌تر می‌شد . پس از بازگشت از اروپا خیلی‌کمتر باهم زندگی می‌کردیم . چون اکنون معلم او هم شده بودم و هـر چند با لاقیدی و بی‌اعتنایی ، اما در هرحال به‌او کمك می‌دادم که بعضی تغییرات و اصلاحات را تحقق بخشد . هر دو احساس می‌کردیم که اگر این اصلاحات باید ادامـه یابد لازم است که بیشتر با هم زندگی کنیم ، اما جذبه وکشش افریقای جنوبی رنج جدایی را تحمل‌پذیر می‌ساخت .

□ بندرناحیهٔ **ناتال** شهر **دوربان** است که به‌نام بندرناتال هم معروف است. ازطرف مؤسسهٔ ما **عبدالله‌شیت** به‌استقبال من‌آمده‌بود. موقعی که کشتی به‌لنگر-گاه رسید و من مردمی را که برای ملاقات دوستانشان آمده بودند تماشا کردم متوجه شدم که هندیها چندان مورداحترام نیستند. نمی‌توانستم نوعی تکبرخود-پسندانه رادر رفتارکسانی که **عبدالله‌شیت** را می‌شناختندنسبت به‌اونادیده‌بگیرم واین موضوع نفرت مرا برانگیخت . **عبدالله‌شیت** به‌این روش عادت‌کرده‌بود. کسانی که مرا می‌دیدند با نوعی کنجکاوی به‌من می‌نگریستند . لباس من باسایر هندیان تفاوت داشت . من يك کت بسته و دکمه‌دار به‌تن و دستاری شبیه عمامه برسر داشتم .

□ روز دوم یا سوم ورودم اومرا برای تماشای دادگاه **دوربان** برد. درآنجا مرا به‌چند نفرمعرفی کرد وکنار وکیل خودشان نشاند . قاضی دادگاه به‌من خیره

شد وسرانجام ازمن خواست که دستارم را بردارم٭ . من این حرف را نپذیرفتم و از دادگاه بیرون‌آمدم .

□ روز هفتم یا هشتم پس از ورودم از **دوربان** (به‌سوی **پرتوریا**) حرکت کردم . در قطار راه‌آهن یك جای درجهٔ یك برایم ذخیره شده بود .... حدود ساعت ۹ شب قطار به **مارتیز بورگ** پایتخت **ناتال** رسید . معمولاً مسافران بستر و لوازم خواب را دراین ایستگاه تهیه می‌کردند . یکی ازکارکنان راه‌آهن به‌درون‌آمد و پرسید که آیا بستری می‌خواهم من‌گفتم : «نه ، من با خود بستر دارم.» و اوبیرون رفت . اما به‌دنبال اومسافری‌آمد و چند بار سراپای مرانگاه کرد و دیدکه من یك مرد «رنگین» هستم . این موضوع او را آشفته ساخت . سپس بیرون رفت و دوباره با یکی دونفر مأمور رسمی به‌درون‌آمد . همهٔ آنها ساکت بودند ، تا اینکه یك مأمور دیگرآمد و به‌من‌گفت : «بیرون بیا . توباید به‌واگن مخصوص خودتان بروی .»

من‌گفتم : «اما من یك بلیط درجهٔ یك دارم .»

همه با هم‌گفتند : «داشتن بلیط مهم نیست . به‌تو می‌گوییم‌که باید به‌آن واگن بروی .»

«من هم به‌شما می‌گویم‌که در **دوربان** اجازه دادند با این واگن سفرکنم و اکنون هم با همین واگون خواهم رفت .»

مأمورگفت : «نه ، نخواهی رفت . باید از این واگون بروی درغیر این صورت پلیس را خبر خواهم‌کردکه ترا بیرون بیندازد .»

«بلی می‌توانید . اما من با میل و ارادهٔ خودم بیرون نخواهم رفت .»

پلیس آمد . دست مراگرفت و با زور بیرون انداخت . اسباب سفرم را نیز بیرون انداختند . من حاضر نشدم بـه‌واگن دیگر بروم و قطار راه افتاد و رفت .

٭ در آنجا به‌رسم اروپایی داشتن‌کلاه برسر بی‌احترامی شمرده‌می‌شد.ـ م.

فقط کیف دستیم را برداشتم و به‌اتاق انتظار رفتم و سایر اسبابهایم را به همان صورت و همان‌جا که ریخته شده بود رها کردم . مقامات راه‌آهن آنها را زیر مراقبت خودگرفتند .

فصل زمستان بود و زمستان درمناطق مرتفع افریقای جنوبی خیلی سرد است. **ماریتزبورگ** هم که‌درنواحی‌مرتفع‌قراردارد، سرمای آن بسیارشدیدبود. پالتوم‌درچمدان ودرمیان‌اسبابهایم‌بود، امااز‌بیم آنکه دوباره‌موردتوهین‌واقع شوم جرأت‌نمی کردم آن‌رابخواهم. ناچار به‌همان‌حال‌نشستم ولرزیدم. در اتاق نه‌نور بود ونه‌چراغ، حدود نیمه‌شب مسافری به‌داخل اتاق‌آمد واحتمالاً می‌خواست‌با من صحبت‌کند. اما من حوصلهٔ حرف‌زدن را نداشتم.

و احتمالاً می‌خواست با من صحبت‌کند . اما من حوصلهٔ حرف زدن نداشتم .

در آن موقع به‌وظیفهٔ خود می‌اندیشیدم . آیا می‌بایست برای دفاع از حقوق خودم بمانم و به‌مبارزه پردازم یا بلافاصله به‌هندبازگردم ویا بدون توجه به‌این توهین‌ها به **پرتوریا** بروم و پس از پایان دادرسی‌که در پیش داشتیم به هند بازگردم ؟ بازگشتن به‌هند بدون انجام تعهداتم نشانهٔ ترس و جبن می‌بود. دشواریهایی‌که با آن مواجه بودم‌سطحی بود وفقط علائمی ازبیماری نژادپرستی بشمار می‌رفت، بدین قرار می‌بایست بکوشم‌که حتی‌المقدور بیماری را ریشه‌کن سازم و ناچار در این راه می‌بایست دشواریها و ناملایمات را تحمل‌کنم . باید تا آنجاکه لازم می‌بود برای از میان بردن تصورات نژاد پرستانه بارفتار ناشایست به‌مقابله می‌پرداختم و به‌این جهت تصمیم‌گرفتم‌که با قطار بعدی به‌**پرتوریا** بروم .

□ نخستین اقدامم آن بودکه تمام هندیان **پرتوریا** را درمیتینگی دعوت‌کنم و تصویری از وضع ناگوارایشان در **ترانسوال** برای ایشان روشن سازم .

□ می‌توان‌گفت‌که سخنرانی در آن میتینگ در واقع نخستین نطقم در یك اجتماع عمومی بود . موضوع سخنرانی خود راکه دربارهٔ رعایت صداقت در

کار وکسب بود به‌خوبی آماده کـرده بودم . همیشه شنیده بودم که بازرگانان و پیشه‌وران می‌گفتند در تجارت وکسب ، صداقت ممکن نیست . من چنین حرفی را قبول نداشتم وهنوزهم عقیده‌ام چنین است . حتی امروز هم دوستانی بازرگان دارم کـه مدعی هستند صداقت و حقیقت باکار وکسب سازش ندارد . اینهـا می‌گویندکار وکسب امری عملی است و حقیقت و صداقت موضوعی مذهبی و استدلال می‌کنندکه مسائل علمی چیزی است وامورمذهبی چیزی به‌کلی‌متفاوت. آنها معتقدندکه صداقت و حقیقت محض نمی‌تواند در بازرگانی و داد و ستد مطرح باشد ، بلکه فقط در جاهایی می‌توان در بارهٔ آن صحبت‌کردکه مناسب آن باشد .

من در نطق خود به‌شدت به‌این طرز فکر اعتراض کردم و بازرگانان و کاسب‌کاران را متوجه وظیفه‌شان ساختم و یادآوری‌کردم‌که این موضوع از دو جهت اهمیت دارد . زیرا علاوه براینکه صداقت و درستی امری ضروری است، مخصوصاً مسؤولیت‌آنها بـرای رعایت حقیقت در یك کشور خارجی بیشتر و بزرگتر است زیرا طـرز رفتار چند تن از هندیان میزانی برای قضاوت دربارهٔ میلیونها هموطنان ایشان خواهد بود .

□ مقررات استفاده‌ازپیاده‌روها درآن شهرنیزعواقب ناگواری برایم به‌وجود آورد . من اغلب بـه‌پیاده‌روی می‌پرداختم و از خیابان **پرزیدنت** می‌گذشتم تا به‌فضایی‌آزاد می‌رسیدم . خانهٔ پرزیدنت **کروگر** در آن خیابان خانه‌یی بسیار عادی بودکه ساختمانش فوق‌العاده‌نبود وباغی هم نداشت. این خانه باخانه‌های همسایه‌اش تفاوتی نداشت وقابل تشخیص نبود. خانه‌های بسیاری، ازثروتمندان و میلیونرهای **پرتوریا** خیلی زیباتروپرشکوه‌تر ازاین خانه بود واغلب باغهای بزرگ هم داشت . در واقع سادگی پرزیدنت **کروگر** ضرب‌المثل شده بود و او به‌این چیزهااهمیت نمی‌داد. حضور یك‌نگهبان پلیس درمقابل خانهٔ پرزیدنت تنها نشان آن بودکه یك مأمور رسمی عالیرتبه در آنجا سکونت دارد . مـن

تقریباً همیشه از پیاده‌رو مقابل این خانه و از کنار نگهبان پلیس می‌گذشتم بدون آنکه کوچکترین ممانعتی برایم پیش‌آید .

اما هر چند وقت یکبار مأمور نگهبان عوض می‌شد . یکبار یکی ازاین نگهبانان بدون کوچکترین اخطار وحتی بدون آنکه ازمن بخواهد که ازپیاده‌رو بیرون بروم مرا هول داد و به‌وسط خیابان افکند و من به‌وحشت افتادم ، پیش از آنکه بتوانم از او دربارهٔ رفتار ناشایسته‌اش سؤالی بکنم ،آقای **کوتیس** که اتفاقاً سوار براسب از آنجا می‌گذشت فریاد کشید :

«گاندی، من همه چیز را دیدم و باکمال میل آماده‌ام که اگر از این مرد به‌دادگاه شکایت کنی به‌سود توگواهی بدهم . بسیارمتأسفم که تو با این خشونت مورد حمله واقع شده‌ای .»

من گفتم : «لازم نیست متأسف باشید. این مردبیچاره چه می‌داند ؟ درنظر او تمام مردم رنگین یکسان هستند . مسلماً او با سیاه‌پوستان هم به‌همین ترتیب رفتار می‌کند . من برای خود قانونی به‌وجود آورده‌ام که در مورد هیچ تجاوز وناراحتی شخص خویش، به‌دادگاه رجوع نکنم و بدین قرار قصد ندارم که از این مرد هم شکایت کنم .»

□ این واقعه همدردی و تأسف مرا نسبت به‌هندیان مقیم آنجا عمیق‌تر ساخت .

... از آن وقت از نزدیکتر به‌مطالعه در وضع ساکنان هندی پرداختم و این مطالعه نه‌فقط از راه خواندن و شنیدن ، بلکه باآزمایشهای شخص خودم انجام می‌گرفت می‌دیدم که هرهندی که برای خوداحترامی قائل باشد نمی‌تواند درافریقای جنوبی زندگی کند ، هرروز بیشتر وبیشتر فکرم با این مسأله مشغول می‌شد که چگونه می‌توان این وضع را بهتر کرد .

□ یك سال اقامت در **پرتوریا** گرانبهاترین آزمایشهای زندگی را برایم در

برداشت . در اینجا بودکه امکان یافتم با فعالیتهای اجتماعی وعمومی آشنایی پیداکنم و تا اندازه‌یی برای این کارها شایستگی به‌دست آورم . و در همین‌جا بودکه روح مذهبی درونی من به‌صورت نیرویی زنده درآمد و باز درهمین‌جا بودکه دربارهٔ کارهای حقوقی و قانونی معلومات واقعی وگرانبها آموختم .

□ فهمیدم که وظیفهٔ واقعی یك وکیل دادگستری آن است که طرفین دعوا را به‌یکدیگر نزدیك سازد و پیوند دهد . این درس با چنان صورت استوار وپاك ناشدنی در من نقش گرفت که در مدت بیست سال فعالیت وکالتی خود قسمت عمدهٔ وقتم صرف آن شد که صدها نفرمدعیان وطرفین‌دعواها را به‌طورخصوصی با یکدیگر سازش دهم . در این طرز کار خود هیچ چیز را از دست نمی‌دادم، نه وجدان و روحم را و نه حتی پول و حق‌الزحمه را .

□ آنچه دل آدمی مشتاقانه بخواهد همیشه تحقق می‌پذیرد . در آزمایشهای خود اغلب دیده‌ام که این قاعده درست در آمـده است . خدمت به‌فقیران و بیچارگان همواره آرزوی قلبیم بوده و همیشه مرا به‌میان ایشان کشانیده و به‌من امکان بخشیده که خود را همانند ایشان سازم .

□ هنوز سه یا چهار ماه از فعالیت وکالتی من نگذشته بود و **کنگره**✲ هم هنوز دوران کودکیش را می‌گذراند که روزی یك نفر **تامیل** با لباسهای پاره، کلاه مچاله شده در دست ، دو دندان جلو شکسته ودهان پرخون،لرزان وگریان در مقابل من ایستاد . اربابش او را به‌سختی کتك زده و مجروح ساخته بود . به‌وسیلهٔ یکی ازکارمندانم که خودش هم **تامیل** بود دربارهٔ او اطلاعات کاملی به دست آوردم . آن مردکه **بالاسوندارام** نام داشت دوران کارآموزی و شاگردی

✲ سازمانی که گاندی ازهندیان مقیم ناتال به‌وجودآورد تاحق رأی برای ایشان به‌دست آورد .ــم.

رازیردست یکی ازاروپاییان معروف ساکن **دوربان** می‌گذراند. اربابش نسبت به‌اوخشمگین‌شده بودبه‌طوری که تسلط برخودش‌راازدست داده و **بالاسوندارام** را با چنان شدتی زده بودکه دو دندانش شکسته بود.

من او را نزد دکتر فرستادم. درآن زمان فقط دکترهای سفیدپوست در آنجا بودند. می‌خواستم دکترگواهی‌نامه‌یی مبنی برجراحات و صدماتی که به **بالاسوندارام** واردشده بود برایش صادرکند. این‌گواهی‌نامه را به‌دست‌آوردم و مجروح را مستقیماً پیش قاضی بردم و شکایت‌نامه‌یی تسلیم اوکردم. قاضی وقتی درخواست را خواندخشمگین شد واحضاریه‌یی برای کارفرما صادرکرد.

□ خبرکار **بالاسوندارام** به‌گوش تمام‌کارگرانی‌که به‌عنوان شاگردی وکارآموزی‌کار می‌کردند رسید و همه مرا دوست خود شمردند. من هم از این ارتباط بسیار خوشحال و مسرور شدم. جریانی منظم از این کارگران کارآموز به‌دفتر من سرازیرگشت و من بهترین فرصتها را یافتم‌که از آنها دربارهٔ شادیها و غمهایشان اطلاعاتی کسب کنم.

□ هرگز نتوانسته‌ام بفهمم‌که چگونه ممکن است کسانی از این جهت‌که همنوعان خود را مورد تحقیر قرار می‌دهند برخود ببالند واحساس سرفرازی کنند.

□ اگر با تمام وجودم به‌خدمت مردم واجتماع پرداخته‌ام دلیلش این بوده که می‌خواسته‌ام خود را به‌درستی بشناسم. من خدمت خلق را مذهب خویش ساخته‌بودم و احساس می‌کردم که از راه خدمت به‌خلق است‌که‌می‌توان خدا را شناخت. در نظرم خدمت واقعی، خدمت به‌**هند** بود زیرا بدون‌آنکه خود خواسته باشم و ازآن جهت‌که برای این خدمت مستعد بودم این خدمت برایم پیش آمده بود. من به‌قصد سفر وسیاحت وبرای فرار از دسیسه‌ها وتحریکات **کاتیاداد** و برای تأمین زندگی شخصی خود به‌افریقای جنوبی رفته بودم. اما

به‌طوری که گفتم درآنجا خود را عملاً در جستجوی خداوند و در تلاش برای شناسایی خویشتن یافتم .

□ کمتر کسی را شناخته‌ام که به‌اندازهٔ من قوانین انگلستان را محترم بدارد و به‌آنها وفادار باشد. اکنون می‌توانم بفهمم که عشق وعلاقهٔ شدیدمن به‌حقیقت وصداقت، ریشهٔ واقعی این وفاداری بوده است . هرگز برایم مقدور نبوده که به‌وفاداری یا به‌هیچ صفت پسندیدهٔ دیگر تظاهر کنم . درهراجتماع ومیتینگی که در **ناتال** شرکت می کردم سرودملی انگلستان خوانده می‌شد . من هم‌احساس می کردم که باید در خواندن این سرود شرکت کنم . بدیهی‌است من ازمظالم ومفاسدحکومت بریتانیا بی‌اطلاع نبودم ، اما فکر کردم که رویهمرفته حکومتی قابل قبول است. درآن زمان تصورمی کردم که حکومت بریتانیا برای اتباعش مفید است .

فکرمی کردم امتیازات نژادی و برتری جویی نژادی که درافریقای جنوبی وجود دارد بکلی مخالف سنتهای انگلیسی است و عقیده داشتم که این چیزها موقتی و محلی است . ازاین جهت من هم مانند انگلیسیها نسبت به‌تخت وتاج بریتانیا وفاداربودم . بادقت وپشتکار زیادآهنگ سرودملی انگلستان راآموختم و هر وقت خوانده می‌شد در خواندن آن شرکت می کردم . هرجا و هرموقع که فرصت و مجالی برای اظهار وفاداری پیش می‌آمد بدون هیچ‌گونه تردید و تزلزل باکمال میل در آن شرکت می‌جستم .

در دوران عمرم هرگز از این وفاداری خود بهره‌برداری نکردم و هرگز در صدد آن نبودم که آن را وسیله‌یی برای تأمین منافع شخصی خویش سازم . این وفاداری برای من صورت نوعی وظیفه و تعهد داشت و آن را بدون هیچ گونه چشمداشت پاداشی انجام می‌دادم.

□ اکنون سه سال بود که در افریقای جنوبی اقامت داشتم . من مردم را

شناخته بودم و مردم نیز مرا شناخته بودند . در سال ۱۸۹۶ اجازه خواستم که برای شش ماه به‌هند و به‌خانه‌ام بازگردم . زیرا می‌دیدم که اقامتم در اینجا خیلی طولانی شده است . وضع کارم خیلی خوب بود و می‌توانستم ببینم که مردم نیز به‌وجودمن احتیاج دارند بدین قرار تصمیم گرفتم به‌خانه بروم و همسروفرزندانم را با خود بیاورم و در بازگشت درهمین‌جا مستقر شوم .

□ نخستین بار بودکه با همسر و فرزندانم سفر می‌کردم ... در آن زمانها که اکنون درباره‌اش می‌نویسم عقیده‌پیداکرده بودم که برای‌آنکه ما هم‌متمدن به‌نظر آییم لازم است که لباسمان هم هرچه بیشتر شبیه لباسهای اروپایی بشود. زیرا فکر می‌کردم که فقط از این راه می‌توانیم نفوذی پیداکنیم و بدون داشتن نفوذ نمی‌توان به‌جامعه خدمت کرد... به‌این جهت دربارهٔ لباس همسروفرزندانم تصمیم گرفتم...در آن‌زمان‌درمیان‌مردم هند**پارسی‌ها** ازهمه متمدن‌ترشمرده‌می‌شدند بدین قرار وقتی دیدم که تقلیدکامل ازلباس اروپایی مناسب و مقدورنیست شکل لباس پارس‌ها را اقتباس کردم ... با همین روحیه و با اکراه و بی‌میلی بیشتر به‌کار بردن قاشق وچنگال را برای صرف غذا شروع کردیم . بعدها موقعی که شیفتگی ابلهانهٔ من برای این مظاهر و علامات تمدن از میان رفت استعمال کارد و چنگال هم در خانهٔ ماکنارگذارده شد . شاید هم برای همسر و فرزندانم که مدتی دراز با این چیزها عادت کرده بودند کنارگذاردن آنها و بازگشت دوباره به‌روشهای قدیمی رنج‌آور بود . اما امروز می‌توانم بگویم که از آن پس وبا کنارگذاردن مظاهر پر زرق و برق «تمدن» خود را آزادتر و سبک‌تر احساس می‌کنیم .

□ کشتی ما روز ۱۸ یا ۱۹ دسامبر در بندر **دوربان** لنگر انداخت .

□ ازطرف مقامات محلی بندر دستور داده شدکه‌کشتی ماتا موقعی که ۲۳

روز از حرکتمان از بمبئی تکمیل شود در قرنطینهٔ خارج از بندر باقی بماند . اما علت این دستور تنها ملاحظات بهداشتی قرنطینه نبود .

ساکنان سفیدپوست **دوربان** تظاهراتی برای بازگشت دادن ماشروع کرده بودند واین تظاهرات هم یکی از دلایل صدورفرمان قرنطینه بود ... بدین‌قرار هدف اصلی از قرنطینه فشار آوردن برای بازگرداندن مسافران هندی به‌هند بود که می‌خواستند این منظور را از راه تهدید خود در آنها یا تهدید نمایندگان کمپانی کشتیرانی عملی سازند. به‌این جهت بودکه خود ما را هم مستقیماً مورد تهدید قرار دادند وگفتند :

«اگر باز نگردید مطمئناً شما را به‌دریا خواهند ریخت . اما اگر با میل خودتان بازگردید ممکن است هزینهٔ بازگشت شما را هم بپردازند .»

من دائماً در میان همسفران حرکت می‌کردم و به‌آنها دلگرمی می‌دادم .

□ سرانجام اولتیماتوم به‌طور جدی برای مسافران ومن مطرح‌گشت . به‌ما اخطار شدکه اگرمی‌خواهیم جان خود را نجات دهیم باید پیشنهاد بازگشت را بپذیریم . درپاسخ اخطار، هم من و هم مسافران دیگر حق خود را برای پیاده شدن در بندر **ناتال** یادآوری‌کردیم و متذکر شدیم‌که مصمم هستیم با قبول هر خطری هم‌که باشدبه‌ناتال وارد شویم .

در پایان بیست و سومین روز به‌کشتیها اجازه داده شدکه وارد بندرگاه شوند و همچنین اجازهٔ پیاده شدن مسافران نیز صادرگردید .

□ به‌محض آنکه ازکشتی پیاده شدیم یکی از جوانان مرا شناخت وفریاد کشید : «گاندی ، گاندی .» بلافاصله پنج شش نفری به‌آن سوی دویدند و در فریادکشیدن هماهنگ‌گشتند ... به‌نسبتی‌که جلوتر می‌رفتیم ازدحام جمعیت هم بیشتر می‌شد تا اینکه عملاً پیش رفتن ما غیرمقدور شد ... در این موقع پرتاب سنگ و پاره‌آجر و تخم‌مرغ‌گندیده به‌سر و روی من آغازگشت . در آن میان

یکی عمامه را از سرم کشید و دیگری به‌زدن من با مشت و لگد پرداخت . مـن داشتم بیهوش می‌شدم، اما برای آنکه نیفتم دستم را به‌نرده‌های خانه‌یی که آنجا بودگرفتم و ایستادم . می‌خواستم نفسی تازه کنم اما غیرممکن بود . آنها همه برسر من ریخته بودند و ضربات مشت و لگدادامه داشت . اتفاقاً همسر رئیس پلیس که مرا می‌شناخت از آنجا عبور کرد . این زن شجاع به‌کمك من شتافت و هرچند در آن موقع آفتاب نبود چتر دستیش را برروی من بازکرد وخودش در فاصلهٔ من و جمعیت ایستاد . این اقدام جمعیت را آرام ساخت زیرا برای آنها ممکن نبود که بدون برخورد با **خانم الکساندر** مرا بزنند .

□ مرحوم **چمبرلن** کـه در آن موقع وزیر مستعمرات انگلستان بود ، ضمن تلگرافی ازحکومت **ناتال** خواست که تجاوزکاران و توهین‌کنندگان به‌مرا تعقیب و مجازات کنند. آقای **اسکومب** به‌دنبال من فرستاد وازجراحاتی که برمن وارد شده بود اظهار تأسف کرد و گفت : «باورکنید کوچکترین آزاری را هم که به شما وارد شود تحمل نمی‌کنم ... اگر بتوانید تجاوزکاران را معرفی کنید فوراً آنها را بازداشت و تعقیب می‌کنم . آقای **چمبرلن** نیز چنین میل دارند .»

و من چنین پاسخ دادم :

«من نمی‌خواهم هیچ‌کس مورد تعقیب واقع شود . ممکن است بتوانم یکی دو نفر از مهاجمان را بشناسم و معرفی کنم اما کیفر دادن به‌آنها چه فایده دارد ؟ بعلاوه من از این متجاوزان گله و شکایتی ندارم . به‌آنها فهمانده شده است که من هنگام اقامتم در هند دربارهٔ سفیدپوستان **ناتال** بدگویی کرده‌ام و حرفهای اغراق‌آمیز گفته‌ام وچون آنها این اتهامات را باورکرده‌اند عجیب‌نیست که خشمگین شده باشند . در واقع باید از رهبران آنها و اگر اجازه بدهیداز خود شما گله و شکایت داشت . شما می‌توانستید و می‌توانید مـردم را به‌شکلی شایسته راهنمایی کنید ، اما خود شما هم خبرهای خبرگزاری **رویتر** را باور کرده‌اید وتصورمی‌کنید که من حرفهای مبالغه‌آمیزی گفته‌ام . من نمی‌خواهم از

هیچ کس شکایتی مطرح سازم . من مطمئن هستم وقتی که حقیقت معلوم گردد همهٔ آنها از رفتار ناشایست خود متأسف و پشیمان خواهند شد .»

□ روزی که از کشتی پیاده شدیم به‌محض این که پرچم زرد ✿ پایین آورده شد نمایندهٔیی از روزنامهٔ «ناتال آدورتایزر» برای مصاحبه پیش من آمد و برایم سؤالاتی مطرح ساخت . در پاسخ این پرسشها من توانستم تمام اتهاماتی را که به‌من نسبت داده شده بود تکذیب کنم ... این مصاحبه از یکسو و خودداری من از تعقیب متجاوزان ازسوی دیگرچنان تأثیر عمیقی دراروپاییان مقیم **دوربان** به‌وجود آورد که از رفتار خودشان شرمنده شدند . روزنامه‌ها مرا بی‌گناه اعلام کردند وجمعیتی را که به‌من حمله کرده بود محکوم ساختند . بدین قرار حمله و هجوم وحشیانهٔ بی‌سرانجام به‌سود من و به‌سود منظور وهدف من تمام شد. این ماجرا حیثیت و اعتبار جامعهٔ هندیان را درافریقای‌جنوبی افزایش داد وکارمرا آسانترساخت .

شغلم به‌شکلی‌رضایت‌بخش پیش‌می‌رفت،اما این وضع نمی‌توانست خودم را راضی سازد ... هنوز در خود ناراحتی احساس می‌کردم . در انتظار آن بودم که به‌نوعی کار بشر دوستانه و مداوم بپردازم ... بدین‌گونه بود که برای خود فرصتی پیدا کردم تادریك بیمارستان مخصوص هندیان به‌خدمت داوطلبانه مشغول شوم. این کارهرروز دوساعت وقت مرامی‌گرفت که‌ضمناً شامل‌وقت‌رفت و برگشت هم می‌شد . این خدمت تا اندازه‌یی موجب آرامش خاطرم می‌شد . کارم شامل رسیدگی به‌شکایات بیماران و نقل وقایع برای پزشکان و خرید و تهیهٔ داروهای تعیین شده بود . این خدمت موجب می‌شد که با هندیان رنجور تماس نزدیك پیدا کنم. بیشتر آنها کارگران کارآموز **تامیل** و **تلگو** یا ازاهالی شمال هند بودند.

این آزمایش برایم بسیار مفید بود و موقعی که در دوران جنگ **بوئر**

✿ وقتی‌که کشتی‌ها در قرنطینه هستند پرچم‌زردی را بالا می‌کشند و پس ازپایان دوران قرنطینه پرچم زرد را پایین می‌آورند.ـ م.

خدمات پرستاری خود را برای سربازان مجروح بیمارعرضه داشتم وضع مساعدی برایم به‌وجود آورد .

□ تولد آخرین فرزندم مرا در معرض آزمایش بسیار جدی قرار داد. درد زایمان زنم به‌طور ناگهانی فرا رسید . مقدور نبود که فوراً پزشك را دعوت کنیم. مقداری وقت هم برای پیدا کردن ماما تلف شد. حتی اگرماما هم‌حضور می‌داشت نمی‌توانست برای زایمان کمکی بدهد . ناچار من خود بـه‌مراقبت زایمان و نگاهداری کودك نوزاد پرداختم .

□ عقیده دارم که برای پرورش صحیح کودکان لازم‌است که‌والدین اطلاعات عمومی و کلی دربارهٔ مراقبت وپرستاری ازنوزادان داشته باشند. من خودفواید مطالعات دقیقی راکه در این موضوع به‌عمل آورده‌ام در هرقدم زندگی ملاحظه کرده‌ام . اگر این موضوع را مطالعه نمی کردم و به‌حساب نمی‌آوردم فرزندانم ازآن سلامتی که امروز دارندبهره‌مندنبودند. ما همه با نوعی عقیدهٔ خرافی عمل می کنیم‌مبنی براینکه کودك درپنج‌سال‌نخستین‌عمرش هیچ‌چیز نمی‌آموزد. برعکس واقعیت این است که کودك آنچه را درپنج سال‌اول عمرش می‌آموزدبعدها هرگز نخواهدآموخت .آموزش کودك با تصوراتی که‌دراو به‌وجودمی‌آیدآغازمی‌گردد.

□ زن وشوهری که این مطالب را درك کنند هرگز برای ارضای شهوت خود به‌پیوند جنسی نمی‌پردازند جز در موقعی که بخواهند فرزندی به‌وجودآورند . من‌گمان می کنم ازکمال جهل است که تصورشود ارتباط جنسی عملی مستقل و لازم مانند خوردن وخفتن می‌باشد . دنیا برای دوام خود و ادامهٔ حیات به‌تولید مثل نیازمند است و از آنجاکه عالم میدان عمل خداوند وانعکاس مشیت‌الهی‌او می‌باشدعمل تولیدمثل هم بایدبه‌منظور رشد منظم جهان تحت نظارت و کنترل باشد .کسی که این موضوع را بفهمدبه‌هرقیمت که باشد شهوت خود را تحت

نظارت می‌آورد وخویشتن را با معلومات لازم برای سلامت جسمی وفکری و روحی اولادش مجهز می‌سازد ونتیجهٔ معلوماتش را برای نسلهای بعدی به‌کارمی‌برد.

□ پس ازمباحثات زیادوسنجشهای فراوان درسال ۱۹۰۶ دربارهٔ **براهماچاریا** با خود عهد کردم. ✿ تا آن زمان افکارم را با همسرم در میان نگذاشته بودم. فقط گاه به‌گاه دربارهٔ این قصد خود با او مشورت می‌کردم. او مخالفتی نشان نمی‌داد اما برای خودم بسیار دشوار بود که به‌طورنهایی تصمیم بگیرم. برای این تصمیم قدرت کافی نداشتم. چگونه می‌توانستم برشهوات خودمسلط باشم؟ صرفنظر کردن از ارتباط جسمی با همسر خود در آن موقع امری عجیب و شگفت‌انگیز می‌نمود. اما با اتکاء به‌تأییدات الهی به‌این اقدام پرداختم.

اکنون که بیست سال از آن عهد می‌گذرد وقتی به‌پشت سر می‌نگرم از مسرت و شادمانی سرشار می‌شوم. عملاً از سال ۱۹۰۱ کمابیش موفق شده بودم‌که دراین موردخود راکنترل کنم و برخودمسلط شوم. اما آزادی وشادمانی راکه پس ازعهدنهایی با خویش در خود یافتم هرگز پیش از۱۹۰۶ احساس نکرده بودم. پیش ازاین‌عهد هرلحظه ممکن بودکه تحت نفوذ تحریك واغوای درونی واقع شوم اما اکنون عهدی‌که با خودبسته بودم دربرابر اغواها برایم همچون سپری استوار بود.

□ اگر این عهد برایم شادمانی روزافزون به‌بارآورده است باید دانست‌که انجام آن به‌هیچ وجه برایم آسان نبوده است. حتی اکنون‌که از پنجاه وشش سالگی گذشته‌ام احساس می‌کنم‌که چه تصمیم دشواری‌گرفته‌ام. هر روز بیشتر و بیشتر می‌فهمم که این عهد به‌دشواری راه رفتن برلبهٔ شمشیری تیز است و می‌بینم که لازم است دائماً و در هرلحظه مراقب خویش باشم.

✿ خویشتن داری وتسلط برنفس ازجهات مختلف وازجمله خودداری ازارتباط جنسی. ـ م.

نخستین اقدام لازم برای رعایت این عهدنظارت وکنترل غذا است. به‌ـ
تجربه دریافتم که باکنترل دقیق خوراك،رعایت عهد برایم خیلی آسانتر می‌شودو
به‌این جهت است که‌اکنون آزمایشهای غذایی خودرا نه‌فقط ازلحاظ گیاهخواری
بلکه از نظر «براهماچاریا» نیز دنبال می‌کنم .

□ می‌دانم که بعضیها استدلال می‌کنند که روح با آنچه خورده و آشامیده
می‌شود ارتباط ندارد زیرا روح نه‌چیزی می‌خورد ونه می‌آشامد . درمورد روح
آنچه از خارج به‌درون می‌ریزد اهمیتی ندارد بلکه آنچه مهم است نمودهای
خارجی حالات درونی است . تردیدی نیست که این استدلال برای خودارزش
دارد اما من به‌جای این‌که به‌آزمایش این استدلال بپردازم می‌خواهم این اعتقاد
خود را بیان‌کنم که ، برای جویندهٔ راه حق‌که با بیم خداوند و اشتیاق روبرو
شدن با او زندگی می‌کند خویشتن‌داری در خوراك چه از لحاظ مقدار و چه‌از
لحاظ نوع ، به‌اندازهٔ خویشتن‌داری در اندیشه وگفتاراهمیت اساسی دارد .

□ زندگی آسوده و مرفهی را شروع‌کرده بودم اما دوران آن بسیار کوتاه
بود. هرچند برای خانه‌ام با دقت ومراقبت زیاد مبل و اسباب و لوازم تهیه‌کردم
اما نمی‌توانست مرا دلگرم سازد ازاین جهت هنوزدرست این زندگی آغازنشده
بود که به‌تقلیل هزینه‌هـای آن پرداختم . صورتحساب رختشوی سنگین بود و
بعلاوه چون هیچ وقت سرموقع نمی‌آمد حتی بیست‌یاسی‌پیراهن ویقه هم‌برایم
کافی نبود . یقه را باید هر روزعوض می‌کردم* و پیراهن هم اگرهرروزعوض
نمی‌شد دست‌کم می‌بایست یك روز درمیان آن را عوض‌کرد در نتیجه اضافـه
هزینهٔ من مضاعف می‌شد که به‌نظرم غیرلازم می‌نمود . به‌این جهت برای خود
لوازم رختشویی تهیه‌کردم تااین هزینه‌هارا صرفه‌جویی کنم.یك‌کتاب هم دربارهٔ

* وکلای دادگستری به‌رسم انگلستان ناگزیر بودند بایقه وپیش سینهٔ سفید به
دادگاه بروند .ـم.

رختشویی خریدم وخواندم و مطالب‌آن را به‌همسرم نیزآموختم . مسلماً این‌کار براشتغالاتم می‌افزود اما تازگی‌آن موجب مسرتم می‌شد .

هرگز خاطرهٔ نخستین یقه راکه خودم شستم فراموش نمی‌کنم. به‌این یقه بیش از اندازهٔ لازم‌آهار زده بودم . اطو هم بـه‌اندازهٔ کافی داغ نبود و از بیم سوزاندن یقه ، آن را به‌اندازهٔ لازم اطو نزده بودم . در نتیجه هرچند یقه خیلی صاف ایستاده بود دائماً آهارهای اضافی ازآن فرو می‌ریخت . من با همان یقه به‌دادگاه رفتم و موجب استهزاء و مسخرهٔ وکلای همکارم قرارگرفتم اما در آن روزها می‌توانستم در مقابل استهزاء دیگران هم تأثرناپذیر بمانم.

□ به‌همین ترتیب و همان‌گونه‌که خود را از اسارت لباسشویی آزادساختم وابستگی به‌سلمانی را هم‌رها کردم . تمام‌کسانی‌که به‌انگلستان می‌روند درآنجا دست‌کم تراشیدن ریش خود را یاد می‌گیرند اما هیچ‌کس کوتاه‌کردن موی سر خود را نمی‌آموزد . من می‌خواستم این‌کار را هم بیاموزم . در **پرتوریا** یکبار پیش یك سلمانی انگلیسی رفتم . او به‌شکلی تکبرآمیز از اصلاح‌کردن سر من خودداری‌کرد . طبعاً ازاین عمل او ناراحت شدم اما بلافاصله یك جفت ماشین سلمانی خریدم ودر مقابل‌آینه به‌کوتاه‌کردن مویم پرداختم . کمابیش توانستم قسمت جلو سرم را ماشین‌کنم اما پشت سرم خراب شد و دوستانم در دادگاه از خنده روده‌بر شدند وگفتند : «گاندی . موهات چه شده ؟ مثل اینکه آنهارا موش خورده ؟» من‌گفتم : «نه ، سلمانی سفیدپوست نتوانست خود را تا حـد دست زدن به‌موهای سیاه من پایین بیاورد و من هم ترجیح دادم خودم این کار را انجام دهم . اگر هم خراب شده باشد اهمیتی ندارد .»

این پاسخ من دوستانم را متعجب نساخت .

البته سلمانی‌یی که اصلاح سرمرا ردکردگناهی نداشت.زیرابه‌احتمال‌زیاد اگر برای من‌کار می‌کرد مشتریان دیگرش را از دست می‌داد .

□ وقتی که جنگ **بوئر** اعلان شد من شخصاً نسبت بـه **بوئرها** احساس همدردی می کردم . اما در آن موقع هنوز فکر می کردم که حق ندارم در چنین مواردی موافق احساس شخص خود عمل کنم . در این مـورد و دربارهٔ مبارزهٔ درونی که دراین موقع برایم پیش آمد به‌تفصیل در کتاب «تاریخ ساتیاگراها در افریقای جنوبی» نوشته‌ام و اکنون نباید آن مطالب را در اینجا تکرار کنم . اگر کسی کنجکاوی بیشتری داشته باشد باید به‌آن کتاب رجوع کند . در اینجا کافی است بگویم کـه وفاداری نسبت به‌حکومت بریتانیا مـرا در آن جنگ به‌جانبداری از انگلیسیها کشانید . احساس می کردم که اگر من بـه‌عنوان یك تبعهٔ بریتانیا حقوق قانونی خود رامطالبه می کنم به‌همین قرار وظیفه هم دارم که در دفاع از امپراتوری بریتانیا شرکت کنم . درآن موقع فکر می کردم که هند آزادی کامل خود را فقط می تواند درداخل امپراتوری بریتانیا وبه‌وسیلهٔ آن به‌دست آورد . به‌این جهت هرچه مقدور بود رفقای خود راگردآوردم و یك گروه حمل مجروحان تشکیل دادم و خدمات خود را به‌مقامات نظامی قبولاندم .

□ این خدمت هندیان درافریقای جنوبی راههای تازه از به‌کاربستن حقیقت را در هرمرحله به‌من نشان داد . حقیقت همچون درختی عظیم است که هـرچه بیشتر تغذیه شود بیشتر میوه می‌دهد . حقیقت معدنی است که هرچه عمیق‌تر در آن کاوش شودجواهرات گرانبهاتر به‌دست می آید که به‌صورت راههای تازه برای انجام خدمات بزرگتر جلوه‌گر می‌شود .

□ انسان و اعمال انسان دو چیز متمایز از یکدیگر می‌باشند . باید اعمال نیك را تحسین وتأییدکرد واعمال بد را مورد نکوهش قرار داداما فاعل‌اعمال نیك یا بد بایدبه‌تناسب‌کار نیك مورداحترام و به‌تناسب‌کار بدموردترحم واقع‌شود. «باید ازگناه نفرت داشت نه ازگناهکار» این مطلبی است کـه هرچند به‌آسانی می‌توان فهمید به‌ندرت مورد عمل قرار می‌گیرد وبه‌این جهت است که زهر کینه

و نفرت در جهان گسترش می‌یابد.

اهیمسا بنیان جستجوی حقیقت است. من هرروز بیشتر می‌فهمم که جستجوی حقیقت اگر براساس **اهیمسا** متکی نباشد بکلی بیهوده است. بسیار بجا و صحیح است که در برابر یك سیستم و دستگاه نادرست مقاومت شود و اساس آن مورد حمله قرارگیرد. اما مقاومت کردن وحمله بردن به‌عامل این سیستم در حکم حمله بردن به‌نفس خود می‌باشد. زیرا ما همه از سر یك کرباس و فرزندان یك‌خالق‌هستیم وازاین لحاظ‌قدرتهای‌الهی که در درون ماست بی‌نهایت می‌باشد. ناچیزشمردن یك موجودبشری درواقع برای ناچیزشمردن‌آن قدرتهای الهی است وبدین قرار نه‌فقط‌آن موجود زیان‌آوراست بلکه از طریق او برای تمام جهان زیان‌بار می‌باشد.

□ حوادث‌گوناگون زندگیم موجب شده است که باصاحبان عقایدگوناگون و افرادی از جامعه‌های مختلف تماس نزدیك پیداکنم. آزمایشهای شخصی‌ام اجازه می‌دهد اعلام دارم‌که میان خویشاوندان و بیگانگان، میان هموطنان و خارجیان، میان سفیدها و رنگینها، میان هندوان و سایرهندیان چه مسلمان، چه پارسی، چه مسیحی و چه یهودی هیچ امتیاز و تفاوتی قائل نیستم. می‌توانم بگویم که قلبم هرگز نتوانسته است چنین امتیازها وتفاوتهایی را تشخیص دهد.

□ در زبان سانسکریت‌اطلاع ودانش عمیق ندارم **وداها** و **اوپنیشادها** را فقط به‌صورت ترجمه شده‌خوانده‌ام. بدین قرارطبعاً اطلاعاتم دربارهٔ این‌کتابها محققانه و عالمانه نیست. معلوماتم در این موارد به‌هیچ وجه عمیق نیست. من آنها را به‌صورتی که یك هندو باید بخواند مطالعه‌کرده‌ام و می‌توانم ادعا کنم که روح واقعی آنها را درك‌کرده‌ام. تا موقعی که به‌سن بیست ویك‌سالگی رسیدم درمذاهب دیگر نیز مطالعاتی انجام دادم.

زمانی بودکه میان برگزیدن مذهب هندو یا مذهب مسیح مردد و دو دل

بودم . وقتی که تعادل فکری خودرا بازیافتم احساس کردم که رستگاری من فقط بوسیلهٔ مذهب هندو مقدور است و از آن پس اعتقادم به‌این مذهب عمیق‌ترشد و روشناییهای بیشتر در آن یافتم .

اما حتی دراین موقع هم عقیده داشتم که نجس شمردن (طبقه‌یی ازمردم) جزء مذهب هندو نیست و اگر باشد ، من چنین مذهبی را قبول ندارم .

□ مدتها پیش خواندم که شرح حالی که اشخاص از خـودشان می‌نویسند نمی‌تواند تاریخ شمرده شود . امروز این مطلب را با روشنی بیشتر می‌فهمم . می‌دانم که دراین سرگذشت تمام‌آنچه را به‌خاطر می‌آورم نمی‌نویسم . چه کسی می‌تواند بگوید که برای بیان حقیقت چه چیزهایی باید نوشت و چه چیزها را حذف کرد ؟ و بیان قسمتی از حوادث و وقایع زندگی من به صورتی غیرکافی و یك جانبی چه ارزشی خواهد داشت ؟ اگر روزی بازپرسی بخواهد براساس فصولی که تاکنون نوشته‌ام مرا مورد بازپرسی قرار دهداحتمالاً می‌تواندحقایق خیلی بیشتری راکشف کند و اگر یك منتقد عیب‌جو آنها را مورد مطالعه قرار دهد به‌آسانی می‌تواند برخودبنازدکه توانسته است «پوچ بودن بسیاری ازلاف زدنها وگزافه‌گوییهای» مرا نمایان سازد .

از این جهت است که‌گاهی از خود می‌پرسم آیا بهتر نیست نوشتن این سرگذشت را متوقف سازم . اما تا وقتی که ندای درونی مرا ازچنین‌کاری منع نمی‌کند نوشتن خـود را ادامه خواهم داد . به‌خود می‌گویم باید ایـن دستور خردمندانه را پیروی کنم که هیچ‌کاری که‌آغازگشت نباید رها شود مگرآنکه از لحاظ اخلاقی نادرست باشد .

□ درنخستین ماه انتشار«ایندیان اوپینیون»* دریافتم که تنها هدف روزنامه‌

* روزنامه‌یی‌که گاندی در افریقای جنوبی تأسیس‌کرد و به‌معنی «عقیدهٔ هندی» است .ـم.

نویسی باید خدمت باشد .نیروی مطبوعات و روزنامه قدرت عظیمی است اما همان‌طوری که نیروی لجام‌گسیختهٔ یك سیلاب می‌تواند روستاها را درخودغرقه سازدوخرمنها را نابودکند ، نیروی قلمی که تحت‌کنترل و نظارت نباشدممکن است در خدمت ویرانی و تباهی قرارگیرد . اگر کنترل و نظارت از خارج و به‌صورت سانسور باشد نتایجش ازنبودن‌کنترل خطرناکتر خواهد بود ؛کنترل واقعی درصورتی ممکن است که از درون و از طرف خود نویسنده انجام شود. اگر این استدلال درست باشد می‌توان پرسیدکه آیا چند روزنامه در دنیا هست که بتواند از این آزمایش به‌درستی بیرون آید ؟

و آیا چه‌کسی هست‌که از انتشار آنهاکه بی‌فایده هستندجلوگیری‌کند؟ و چه‌کسی باید در این مورد قضاوت‌کند ؟ روزنامه‌هـای مفید و بی‌فایده مانند خوبی و بدی بطورکلی ، باید با هم ودرکنار هم باشند و انسان باید خود در آن همان نیکی را برگزیند .

☐ این نخستین‌کتابی بود✲ که ازآثار **راسکین** می‌خواندم. دردوران تحصیل خـود عملاً هیچ چیز جزکتابهـای درسی مدرسه نمی‌خواندم و بعد هم‌چنان به‌فعالیتهای زندگی مشغول‌گشتم‌که دیگر مجالی برای‌کتاب خواندن نداشتم . به‌این جهت نمی‌توانم مدعی باشم‌که دربارهٔ کتابها اطلاعاتی دارم . با این‌همه گمان می‌کنم به‌علت این محدودیت اجباری درکتاب خواندن چیززیادی هم از دست نداده‌ام برعکس می‌توان‌گفت‌کم خواندن من موجب شده است‌که آنچه راخوانده‌ام به‌خوبی وکاملاً هضم‌کنم . ازاین میان، یکی ازکتابهایی‌که تحولی آنی وعملی در زندگی من به‌وجودآورد همین‌کتاب «تا این‌آخرین» بود. بعدها آن را به‌زبان گجراتی هم ترجمه‌کردم و نامش را «سرو دایا» (رفاه عمومی) گذاشتم .

✲ کتاب «تا این‌آخرین» اثر شاعر و نویسنده و فیلسوف انگلیسی «راسکین» در قرن نوزدهم .ـم.

دراین کتاب بزرگ و عظیم **راسکین**، انعکاس عمیق‌ترین معتقدات خود را باز یافتم و به‌این جهت بود که تا این اندازه در من اثـر گذاشت و موجب تحول زندگیم شد. شاعر کسی است که می‌تواند نیکیها و زیباییهایی را که درون سینهٔ آدم است عرضه دارد اما شاعران در همهٔ مردم یکسان اثر نمی‌گذارند زیرا همه‌کس به‌یك‌اندازه تکامل نیافته است .

□ حتی پس از آنکه در **یوهانسبورگ** مستقر گشتم زندگی آرامی برایم به‌وجود نیامد . درست هنگامی که فکر می‌کردم باید نفسی راحت بکشم اتفاقی تازه روی داد. روزنامه‌ها اخباری دربارهٔ آغاز«شورش» **زولوها** در **ناتال** منتشر ساختند . من هیچ کینه و خصومتی نسبت به‌**زولوها** نداشتم . آنها هرگز نسبت به‌هیچ یك از هندیان آزاری نرسانده بودند . حتی دربارهٔ خود «شورش» هم که به‌آنها نسبت داده می‌شد تردید داشتم . اما در آن زمـان عقیده داشتم که وجود امپراتوری بریتانیا برای خوشبختی و رفاه جهان است. احساس وفاداری واقعی و صمیمانه‌ام مانع آن می‌شد که حتی بدخواه امپراتوری باشم . ازاین‌روحقانیت یا نادرستی «شورش» در تصمیم من اثری نمی‌گذاشت . **ناتال** یك نیروی‌دفاعی داوطلب داشت و مجاز بود که افراد بیشتری را برای این نیروگـرد آورد . در روزنامه‌ها خواندم که این نیرو برای سرکوبی «شورش» تجهیز شده است .

□ وقتی که به‌صحنهٔ «شورش» رسیدم دیدم در آنجا هیچ اتفاقی نیفتاده‌است که بتوان آن را «شورش» نامید . حتی هیچ‌گونه مقاومتی هم که به‌چشم بیاید وجود نداشت . علت آنچه قیام (شورش) خوانده می‌شد آن بود کـه یکی از رؤسای **زولو** توصیه‌کرده بود مالیاتهای تازه‌یی راکـه برافراد قبیله‌اش تحمیل کرده بودند نپردازند ویك گروهبان راکه برای جمع‌آوری مالیات آمده بود از خودرانده بود. درهرحال دل من هوادار **زولوها** بود وموقعی که به‌ستادعملیات رسیدم و شنیدم که کار عمدهٔ ما پرستاری از مجروحان **زولو** خواهد بود بسیار

خوشحال شدم . افسری که مسؤول امور بهداری بود از ما استقبال کرد و گفت : سفیدپوستها حاضر نیستند از **زولوهای** زخمی پرستاری کنند و زخمهای آنها چرکین شده است . وخود اوهم دیگر عقلش به‌جایی نمی‌رسد وکاری ازدستش برنمی‌آید . به‌این جهت رسیدن ما را نوعی کمك الهی برای این مردم بی‌گناه تلقی کرد. سپس مقادیری نوارهای زخم‌بندی و داروهای ضدعفونی و غیره به‌ما داد و ما را به‌محل یك بیمارستان صحرایی برد که به‌طورموقت ترتیب داده‌شده بود.**زولوها** ازدیدن ماخوشحال شدند. سربازان سفیدپوست ازشکاف‌نرده‌هایی که ما را ازآنهاجدا می‌ساخت به‌ما می‌نگریستند ومی‌کوشیدند ما را ازپرستاری مجروحان باز دارند ومنصرف کنند. وچون ما به‌آنها اعتنایی نمی‌کردیم به‌خشم می‌آمدند و دشنامهای زشت وناگفتنی نثار **زولوها** می‌ساختند .

□ زخمهایی که به‌ما سپرده شده بودند در جنگ مجروح نشده بودند . قسمتی از آنها را به‌عنوان مظنون زندانی کرده بودند و ژنرال فرمانده دستور داده بودکه آنها را تازیانه بزنند . تازیانه‌زدن موجب جراحات سخت وجدی شده بود و چون از این زخمها مراقبت به‌عمل نمی‌آمد چرکین و فاسد شده بود.دستهٔ دیگرهواداران **زولوها** بودندکه جزءآنها به‌شمار نمی‌رفتند و بااینکه نشانهایی داشتندکه آنها را از به‌اصطلاح «دشمن» مشخص می‌ساخت سربازان به‌آنها هم اشتباهاً تیراندازی کرده بودند .

□ حوادث «شورشی» **زولوها** برایم آزمایشهای تازه بود وبرای اندیشیدن وتفکرم موادفراوانی فراهم می‌ساخت . جنگ **بوئر** نتوانسته بودبه‌اندازهٔ آنچه در «شورش» **زولوها** می‌دیدم مرا با وحشتها و مصایب جنگ آهنا سازد . در اینجا اصلاً جنگ نبود بلکه در واقع شکار انسان بود ونه‌تنها من،بلکه بسیاری ازانگلیسیانی که با ایشان فرصت حرف زدن پیدا می‌کردم همین عقیده راداشتند. صدای انفجارگلوله‌های سربازان که هرروز صبح از دهکده‌های بی‌گناه شنیده

می‌شد و زندگی کردن در میان این هیاهوی نفرت‌انگیز بسیار ناراحت کننده و رنج‌آور بود. اما من این داروی تلخ را هرطوری بودمی بلعیدم وتحمل می کردم مخصوصاً که‌کارگروه من‌منحصراً پرستاری از **زولوهای** مجروح بود. به‌خوبی می‌دیدم که اگر ما نمی‌بودیم مسلماً به‌هیچ وجه از آنهـا پرستاری نمی‌شد . از این‌روکاری که انجام می‌دادیم موجب آرامش وجدانم می‌شد .

□ خیلی مراقب و نگران بودم‌که **براهماچاریا** را درپندار وگفتار وکردار خود به‌کار بندم . همچنین می کوشیدم که حـداکثر وقت خود را برای مبارزه **ساتیاگراها** صرف‌کنم و از راه پرورش پاکدامنی و عفاف خـود را برای این منظورها آماده سازم . به‌این جهت درمورد غذا وخوراك برای خود محدودیتهای بیشتری برقرارساختم . تغییرات و محدودیتهای قبلی که در غذای خود داده‌بودم بیشتر برای ملاحظات بهداشتی بود اما آزمایشهای‌کنونی من از نظرمذهبی و روحی انجام می گرفت .

اکنون روزه‌گرفتن و محدود ساختن غذاهـا نقش مهمتری در زندگیم می‌گرفت . معمولاً شهوت آدمی با تمایل لذت ذایقه و هوس غذاهای خوب همراه است در مورد من نیزچنین بود . برای نظارت وتسلط برشهوت وبرذایقهٔ خودبادشواریهای بسیارمواجه شدم وحتی می‌توانم بگویم‌که هنوزهم نمی‌توانم به‌درستی این تمایلات خود را تحت‌کنترل و نظارت دقیق خویش داشته‌باشم. به‌نظرم می‌رسیدکه غذای زیاد و سنگین می‌خوردم . دوستانم تصور می کردندکه من در خوراك امساك دارم اما به‌نظر خودم چنین نمی‌نمود . گمان می کنم اگر محدودیت غذای خود را تا میزانی که امروز رسانیده‌ام نمی‌رساندم به‌درجاتی پست‌تر از حیوانات سقوط می کردم و چه بسا مدتها قبل هلاك می‌شدم . به‌هر حال چون به‌خوبی متوجه نفی ونارسایی‌کار خویش شده بودم‌کوشش فراوان به‌کار بستم تا براین‌ضعف خود چیره شدم . درنتیجهٔ این تلاش توانسته‌ام جسم خود را سلامت نگاهدارم و باکمك آن وظایفی را که برعهده داشته‌ام انجام

دهم .

☐ رژیم غذایی تازهٔ خود را با میوه‌خواری شروع کردم اما ازنظر امساك در غذا میان خوراکی که از میوه باشد با خوراکی که از غلات درست شده باشد تفاوتی زیاد نبود . ممکن بود که در غذاهای میوه‌یی هم پرخوری و زیاده‌روی شود مخصوصاً وقتی که عادت هم بشود . به‌این‌جهت بیشتر به‌روزه‌گرفتن و کم خوردن اهمیت دادم . در روزهای تعطیل فقط یك نوبت غذا می‌خوردم . واگر بهانه‌یی برای توبه‌کردن یا ریاضت‌کشیدن می‌یافتم ازآن نیز برای روزه‌گرفتن کامل استفاده می‌کردم .

اما درعین حال ملاحظه می‌کردم بدنم اکنون به‌شکلی مؤثرتر نیروی خود را به مصرف می‌رساند. غذاها طعم و مزهٔ بهتری پیدا می‌کردند و اشتهایم نیز افزایش می‌یافت . به‌این ترتیب برایم روشن شد که روزه‌گرفتن همانقدر که برای محدودساختن شخص مؤثراست ممکن است برای پرخوری و زیاده‌روی هم مؤثر واقع شود . آزمایشهای بعدی خودم و دیگران نیز همین واقعیت هولناك را تأیید می‌کرد . ابتدا می‌خواستم که بدنم را بهتر پرورش دهم . اما اکنون می‌خواستم تسلط برنفس راتمرین‌کنم وبرتمایلات غذایی خویش چیره شوم . به‌این جهت فقط یك خوراك واحد را برای خود انتخاب می‌کردم وبعد ازمدتی به‌خوراك دیگری می‌پرداختم . درعین‌حال مقدار خوراك را هم محدود وکم می‌کردم . اما طعم و لذت غذا همچنان مرا دنبال می‌کرد . موقعی که یك خوراك راکنارمی‌گذاشتم وبه خوراکی دیگر می‌پرداختم این غذای تازه برایم طعم و لذت تازه و بیشتری داشت .

☐ آزمایش به‌من آموخت که نباید طعم و مزهٔ غذاها ملاك عمل قرارگیرد و مهم شمرده شود . شخص نباید برای لذت بردن از خوراك و تمتع حس ذایقهٔ خود غذا بخورد بلکه غذا خوردن آدمی فقط بایدبرای زنده نگاهداشتن جسم و

بدنش باشد .

وقتی‌که هر یك از اعضاء و حواس بدن ما منحصراً بخاطر زندگی بدن و نه لذت بردن‌کار کنند طبعاً به‌این وسیله روح پرورش خواهدیافت و دیگرلذت خاص‌آن حس از میان می‌رود. تنها در این موقع است که هریك از حواس ما کار خود را به‌همان صورتی‌که طبیعت برای آنها پیش‌بینی کرده است انجام می‌دهند .

برای این هماهنگی‌کامل با طبیعت هرچه‌آزمایش بشودکم است وهرچند فداکاری بشود زیاد نیست. اما متأسفانه در زمان‌ما، جریان اموربشدت درعکس این جهت ادامه دارد . ما شرم نداریم‌که زندگی هزاران هزار جاندار دیگر را برای آراستن بدن فانی خویش قربان سازیم تا بتوانیم وجود فانی‌آن را چند لحظه‌یی طولانی‌تر سازیم . در نتیجه هم جسم را می‌کشیم و هم جان را .

□ نخستین آزمایش من از زندگی در زندان به سال ۱۹۰۸ بود. ملاحظه کردم که‌قسمتی ازمحدودیتها ومقرراتی‌که زندانیان می‌بایست عمل‌کنند چیزهایی بودکه هرکسی به **براهماچاریا** بپردازد داوطلبانه‌آنها راعمل‌می‌کند زیراچنین شخصی به‌میل خود خویشتن را محدود می‌سازد . از جمله این مقررات‌آن بود که آخرین غذا می‌بایست پیش از غروب‌آفتاب پایان پذیرد. به‌زندانیان هندی وافریقایی هیچ‌کدام اجازه داده‌نمی‌شدکه چای یا قهوه بنوشند. اگرمیل داشتند می‌توانستند به‌غذایی‌که به‌آنها داده می‌شدنمك اضافه‌کنند. اما به‌هیچوجه اجازه داده نمی‌شد که برای ارضای لذت ذایقه خود ادویه یا چیز دیگری برغذا بیفزایند .

□ سرانجام این هردومحدودیت، هرچندهم‌که بامقداری دشواری همراه‌بود عادت و آسان می‌شد . اما هدف این مقررات محدود ساختن خویش به‌منظور افزایش تندرستی بود . منتهی منعی‌که از خارج تحمیل‌گردد به‌ندرت می‌تواند

توفیق‌آمیز باشد . اما موقعی که همین منع با ارادهٔ شخصی وازطرف‌خود شخص برقرارگردد مسلماً نتایجی مفیدتر به‌بار می‌آورد . به‌این جهت بلافاصله پس از رهایی از زندان این دو دستور را برخود تحمیل کردم .

تا آنجاکه درآن موقع برایم مقدوربود نوشیدن چای را متوقف ساختم و آخرین غذای روزانه‌ام را نیز پیش از غــروب آفتاب پایان می‌دادم . اکنون برای به‌کار بستن این دو دستور دیگر کوششی لازم ندارم .

□ روزه‌گرفتن فقط درصورتی می‌تواند شهوت حیوانی را سرکوب کند که با میل ومنظور محدودساختن نفس همراه باشد. عملاً بعضی از دوستانم اظهار می‌دارند کــه براثر عکس‌العمل روزه‌گرفتنها ، شهوت حیوانی و اشتها و میل به‌لذت ذایقهٔ ایشان افزایش هم یافته است . بدین قرار باید گفت که روزه‌گرفتن اگر با اراده و میل دایمی تسلط برنفس و محدود ساختن خویشتن همراه نباشد کاری بی‌حاصل و بیهوده خواهد بود .

□ بدین‌قرار روزه‌گرفتن و انضباطهای مشابه‌آن فقط یکی از وسایلی است که برای محدود ساختن نفس به‌کار می‌رود اما تمام‌کار نیست و اگر روزهٔ جسمی با روزهٔ روحی وفکری همراه نباشد به‌تزویر و ناکامی منتهی خواهد شد .

□ در مزرعهٔ **تولستوی**✽ برای خود قانونی وضع کرده بودیم که هرگزاز جوانها وبچه‌ها نباید خواست‌کاری را انجام دهند که معلمانشان انجام نمی‌دهند و به‌این جهت هروقت از ایشان خواسته می‌شد که به‌کاری بپردازند عملاً یك معلم هم با آنها به‌همکاری می‌پرداخت و همان‌کار را انجام می‌داد و نتیجه آن بود که کودکان و جوانان هرچه را می‌آموختند با شور و شوق یاد می‌گرفتند .

✽ مزرعهٔ «تولستوی» که یکی از دو مرکزی بود که گاندی در افریقای جنوبی تأسیس‌کرده بود و درآنجا خودش وهمکارانش وشاگردانش وپیروانش اصول تعلیمات اورا عمل می‌کردند .ـ م.

□ درمورد کتابهای درسی که این همه دربارهٔ آنها حرف می‌شنویم من هیچ وقت احساس کمبود نداشتم . حتی به‌خاطر نمی‌آورم که کتابهای مختلفی هم که وجود داشت زیاد به‌کار برده باشم .

هیچ لازم نمی‌دانستم که شاگردان را با مقادیـری کتاب بارکنم . همیشه احساس می کردم که کتاب واقعی برای هرشاگرد ، معلم اوست . ازآنچه معلمان من از روی کتابها به‌من تعلیم داده‌اند چیز زیادی به‌یادم نمانده است اما آنچه را از خود ایشان جدا ازکتابها آموخته‌ام هنوز هم به‌خاطر دارم .

کودکان از راه‌گوششان خیلی بیشتروآسانترمی‌آموزند تااز راه‌چشمشان. هیچ به‌یاد ندارم که کتابی را از ابتدا تا انتها برای‌کودکانم خوانده باشم . اما آنچه را از یك‌کتاب برای خـودم هضم‌کرده بودم با زبان خودم برای آنهـا می‌گفتم و می‌توانم بگویم که‌آنها هنوز هم‌آنچه را برای ایشان‌گفته‌ام درذهنشان دارند. برای‌آنها بسیاردشوار بود که‌آنچه را ازکتابها آموخته‌اند به‌یادآورند،اما آنچه رامن باکلمات زبان‌خودم به‌ایشان یادمی‌دادم می‌توانستندباکمال سهولت تکرارکنند . خواندن‌کتاب برای آنها تکلیفی دشوار بود درحالی‌که آنچه از من می‌شنیدند، خصوصاً وقتی می‌توانستم‌آن را به‌صورتی جالب نقل‌کنم برای آنها مسرت‌انگیز بود . از سؤالاتی کـه هنگام حرف زدن با آنها برای ایشان مطرح می کردم می‌توانستم قدرت درك و فهمشان را بسنجم .

□ درست همان طور که‌پرورش‌جسمی راباید ازراه ورزشهای بدنی به‌دست آورد ، پرورش روحی نیز باید ازراه ورزشها و تمرینهای روحی حاصل شود، تمرین روحی‌کاملاً با زندگی و خصال معلم بستگی دارد .

معلم باید همواره مراقب جزئیات گفتار وکردار خود باشد چه در میان شاگردانش باشد و چه نباشد .

□ اگرمن خود دروغگو می‌بودم طبعاً بیهوده بودکه به‌شاگردان خود دربارهٔ

راستی و صداقت سخن بگویم . معلمی ترسو هرگز نمی‌تواند شاگردان خود را دلیر و جسور بارآورد وشخصی که با تسلط برنفس ومحدود ساختن خویش بیگانه باشد هرگز نمی‌تواند ارزش این چیزها را به‌شاگردانش بیاموزد . از این‌رومی‌دیدم که من خودباید برای پسران و دخترانی کـه با من بودند سرمشقی زنده و نمونهٔ تعلیم باشم . بدین‌قرار آنها معلم من می‌شدند و من می‌آموختم که حتی اگربخاطر آنها هم باشد باید خوب باشم و زندگی راست ومستقیمی داشته باشم . می‌توانم بگویم که انضباط و محدودیت روزافزونی که در **مزرعهٔ تولستوی** برخـود تحمیل می‌کردم بیشتر بخاطر شاگردانی بود که در آنجا داشتم .

یکی از آنها پسری بود وحشی ، سرکش ، دروغگو و پرخاشگر . یك بار به‌اقدامی بسیار خشونت‌آمیز پرداخت . من سخت خشمگین شدم . معمولاً هرگز شاگردانم را مجازات نمی‌کردم امـا این‌بار بسیار عصبانی شده بودم . کوشیدم که اورا نصیحت کنم وبااستدلال،خطایش را به‌اوبفهمانم اما اولجوجانه مقاومت می‌کرد و حتی می‌کوشید مرا هم فریب دهـد و مجاب سازد . عاقبت خط‌کشی راکه در دسترسم بود برداشتم و ضربتی به‌بازویش زدم . در موقع زدن او از ناراحتی برخود می‌لرزیدم . می‌توانم بگویم که او متوجه حال مـن شد . برای همهٔ آنها این وضع تازگی داشت و آزمایشی جدید بود . جوان به‌گریه افتاد و تقاضای بخشش کرد . اما از آن جهت‌گریه نمی‌کردکه ضربت خط‌کش برایش دردآوربود، اگرچنین می‌بودمی‌توانست به‌عمل متقابل بپردازد ومتقابلاً مرا بزند زیرا جوانی نیرومند وهفده ساله بود . او متوجه رنجی شد که پرداختن به‌این اقدام خشونت‌آمیز در من بـه‌وجود آورده بـود . پس از این واقعه اوهرگز نسبت به‌من نافرمانی نکرد. اما من هنوز هم از این خشونت خود پشیمان هستم .

گمان می‌کنم که آن روز دربرابر اوبه‌جای قدرت روحی و معنوی من، قدرت حیوانیم جلوه‌گر شد .

من همواره با تنبیه بدنی مخالف بوده‌ام . فقط یك موردرا به‌خاطردارم که یکی ازشاگردانم را تنبیه‌کردم . اما تا امروز هنوزهم نتوانسته‌ام پیش خود تصمیم بگیرم و قضاوت‌کنم که آیا در به‌کار بردن خط‌کش‌کاری درست کرده‌ام یا نادرست. احتمالاً این‌کار درست نبوده است زیرا از روی خشم وبا میل تنبیه کردن به‌این‌کار پرداختم . اگراین اقدام از روی احساس ناتوانی می‌بود شاید خود را محق می‌دانستم اما در این مورد تمایلات مختلفی در هم آمیخته بود .

□ پس ازاین واقعه هم موارد متعددی از رفتارهای ناشایست شاگردان پیش آمد اما دیگر هرگز به‌تنبیه بدنی ایشان نپرداختم . بدین قرار درکوشش خود برای تعلیم‌وپرورش روحی پسران و دخترانی‌که شاگردان من بودندقدرت روح را هرروز بهتر و بیشتر درك می‌کردم .

□ درآن ایام‌اغلب میان **یوهانسبورگ** و **فونیکس**✿ در رفت وآمد بودم. یك روزموقعی‌که در **یوهانسبورگ** بودم خبررسیدکه دونفر ازساکنان «اشرام» از نظر اخلاقی سقوط‌کرده‌اند . اگر خبرشکست مبارزهٔ «ساتیاگراها» را برایم آورده‌بودند زیادناراحت نمی‌شدم . اما این خبردرمن اثری صاعقه‌وار داشت . همان روز با قطار راه‌آهن به‌سوی **فونیکس** حرکت‌کردم .

□ در طول سفر وظیفه‌یی راکه در پیش داشتم با روشنی برای خود مطرح ساختم . احساس می‌کردم که لااقل تا اندازه‌یی و از جهتی معلم و سرپرست ، مسؤول خطا و سقوط شاگردش می‌باشد . بدین قرار مسؤولیت مـن در برابر اتفاقی‌که روی داده بود برایم مثل آفتاب روشن بود . زنم قبلاً در این مورد به‌من هشدار داده بود اما از آنجاکه من طبعاً به‌دیگران اعتماد می‌کنم به‌هشدار

✿ فونیکس نام یکی دیگر از مراکز آموزشی بودکه‌گاندی به‌صورت اشرام در افریقای جنوبی تأسیس‌کرده بود .ـ م.

او توجه نکردم . حس می کردم که تنها راه برای آن که خطاکاران بتوانند ناتوانی و ناراحتی من و عمق سقوط خودشان را درك کنند آن است که برای خود کیفری مقرر سازم . به‌این جهت برخود تحمیل کردم که هفت روز روزه بگیرم و عهد کردم که تا مدت چهارماه ونیم هم هرروز فقط یك وعده غذا بخورم .

□ کیفر و رنجی که برخودتحمیل کردم همه را ناراحت ساخت اما موجب گشت که محیط پاك شود . همه‌کس فهمید که گناهکار بودن چقدر هولناك است و رشتهٔ پیوند من با شاگردانم چه پسروچه دخترخیلی نیرومندترواستوارترشد .

□ در شغل خود هرگز به‌کاری که ناحق بود نمی‌پرداختم ... قسمت عمده‌یی از فعالیتهای قانونی وحقوقی من صرف‌کارهای عمومی می‌شد که در این موارد جزهزینه‌هایی که‌ازجیب خودبرای این‌اقدامات می‌پرداختم پولی قبول نمی کردم وحتی همین پولها رانیزگاهی خودم‌می‌پرداختم ... وقتی دانشجو بودم می‌شنیدم که شغل وکالت شغل دروغگویی است . امـا این حرف در من اثری نداشت زیرا به‌هیچ‌وجه قصد نداشتم از راه دروغ گفتن موقع و مقام یا پول و ثروتی به‌دست آورم ...

این اصول‌مورداعتقادمن، بارهادرافریقای‌جنوبی موردآزمایش قرارگرفت.

اغلب می‌دانستم که وکیل طرف دعوای من به‌شهود خـود تعلیماتی داده است واگرمن مشتری خود یا شاهدش را فقط تشویق می کردم که دروغ بگویند می‌توانستیم در دعوای خود پیروزشویم . اما همواره دربرابر این اغوا وتحریك مقاومت می کردم . به‌خاطر دارم که فقط یك‌بار پس از پیروزی در دعوا مظنون شدم که موکل من ، مرا فریب داده است . همواره در اعماق قلبم آرزو کرده‌ام که فقط وقتی که حق با موکل من است در دعوا پیروز شوم .

به‌یاد ندارم که وقتی برای خود حق‌الوکاله تعیین می کردم آن را مشروط به‌پیروزی ساخته باشم و چه مشتری من در دعوا پیروز می‌شد و چـه شکست

می‌خورد من به‌هیچ‌وجه بیشتر یا کمتر از حق‌الوکالهٔ قانونی خود مطالبه نمی‌کردم.
به‌هر مشتری تازهٔ خود صراحتاً اخطار می‌کردم که نباید انتظار داشته‌باشد که من دعوایی را که حق با او نیست بپذیرم یا به‌شهادت دروغ متوسل شوم. نتیجه آن شد که من‌چنان شهرتی حاصل کردم که هیچ کس دعوای ناحقی را به‌من رجوع نمی‌کرد. در واقع بعضی از مشتریانم هم فقط دعواهایی را که در آنها حق داشتند به‌من رجوع می‌کردند و آنچه را خودشان هم در مورد آنها مشکوك بودند پیش دیگران می‌بردند.

☐ هم‌چنین در دوران اشتغال به‌وکالت، عادتم این بود که هرگز نادانی خود را از مشتریها یا از همکارانم پنهان نمی‌کردم. هروقت که احساس می‌کردم در موضوعی ناتوان هستم به‌مشتری خودم توصیه می‌کردم که به‌وکیل ومشاور دیگری رجوع کند. این صراحت لهجه، محبت و اعتماد بی‌پایان و نامحدود مشتریان را به‌من جلب می‌کرد. آنها با کمال میل حاضر می‌شدند که هروقت لازم بود از مشورت یك وکیل و مشاور عالیتر استفاده کنم و حق‌الوکالهٔ لازم او را هم بپردازند. این محبت و اعتماد در فعالیتها و خدمات عمومی و اجتماعی هم برایم بسیار مفید واقع می‌شد.

☐ وقتی که مبارزهٔ «ساتیاگرا» درسال ۱۹۱۴ پایان‌یافت دستوری از گوکله* برایم رسید که ازراه لندن به‌هند بازگردم ... جنگ** در روزچهارم اگوست اعلان شده بود و ما روز ششم اگوست به‌لندن رسیدیم.

☐ احساس می‌کردم که هندیان مقیم انگلستان باید سهم خود را در جنگ به‌عهده بگیرند. دانشجویان انگلیسی داوطلبانه به‌خدمت ارتش وارد می‌شدند. بنابراین هندیان نیز می‌بایست چنین کنند. اما نسبت به‌این استدلال مخالفتهای

* گوکله از رهبران بزرگ مبارزات ملی مردم هند بود.ـ م.
** اشاره به‌جنگ اول جهانی است.ـ م.

گوناگون ابرازمی‌گشت .

بحث می‌شد که میان هندی‌ها و انگلیسی‌ها دنیایی فاصله و تفاوت وجود دارد .

ما بنده‌وغلام بودیم وآنها آقا وارباب . چگونه یك غلام اسیرمی‌توانست به‌هنگام احتیاج ارباب ظالم خود ، با او همکاری کند ؟ آیا وظیفهٔ غلام اسیر آن نبودکه از فرصت احتیاج ارباب خود استفاده‌کند و در فکر آزادی خودباشد؟

این استدلال در آن موقع مرا جلب و راضی نمی‌کرد . البته من هم به‌تفاوت وضع وموقعیت یك هندی با یك انگلیسی واقف بودم اما هنوز عقیده نداشتم‌که ما راکاملاً به‌صورت غلامان اسیرتنزل داده باشند . در آن زمان هنوز احساس می‌کردم‌کەوضع ناگوار ما بیشترگناه فردی مأموران انگلیسی است ونه سیستم و حکومت بریتانیا وما می‌توانیم از راه ابراز صمیمیت ومحبت ، وضع آنها را دگرگون سازیم . اگر ما بخواهیم وضع خود را باکمك و همکاری انگلستان بهبود بخشیم وظیفهٔ ما این است که در ساعات نیاز و احتیاج به‌کمك آنها بشتابیم و درکنار ایشان قرارگیریم . هرچند سیستم حکومت بریتانیا به‌نظر من‌گناهکار می‌نمود اما به‌اندازهٔ امروزآن را تحمل‌ناپذیر نمی‌دانستم . امروز از آن جهت‌که دیگر اعتقادم را نسبت به‌این سیستم ازدست داده‌ام حاضربه‌همکاری با آنها نیستم . بنابراین دوستانی‌که در آن زمان اعتقادشان را هم به‌سیستم و دستگاه بریتانیا وهم به‌مأموران‌آن از دست داده بودند ، برای خود حق داشتند که با انگلستان همکاری نکنند .

☐ درآن زمان فکرمی‌کردم‌که ما نباید ازفرصت نیازمندی انگلستان استفاده کنیم و برای ما شایسته‌تر و عاقلانه‌تر آن است که تا جنگ ادامه دارد دربارهٔ تقاضاهای خود فشار نیاوریم . به‌این جهت من فکر خود و توصیه‌های خودرا دنبال‌کردم وازکسانی که فکرمرامی‌پذیرفتنددعوت‌کردم‌که‌به‌عنوان داوطلب نام‌نویسی‌کنند .

□ همهٔ ما خلاف اخلاق بودن جنگ را قبول داشتیم . وقتی که من حاضر نبودم کسی که شخص مرا مورد حمله و تجاوز قرار داده بود تعقیب کنم طبعاً خیلی کمتر مایل بودم که در جنگ شرکت داشته باشم مخصوصاً که به‌هیچ وجه به عادلانه بودن و حقانیت مدعای جنگجویان هم اعتقادی نداشتم. البته دوستانم می‌دانستند که من قبلاً هم در **جنگ بوئر** شرکت داشته‌ام . اما تصور می‌کردند که افکار من از آن زمان تغییراتی یافته است .

در واقع همان دلایلی که مرا به‌شرکت در **جنگ بوئر** برانگیخت دراین موقع نیز برایم معتبر بود . برایم کاملاً روشن بود که شرکت کردن در جنگ هرگز و به هیچ روی با **اهیمسا** سازگاری ندارد . اما متأسفانه شخص همیشه نمی‌تواند نسبت به‌وظایف خود روشن‌بین باشد. یك هوادار سوگند خوردهٔ حقیقت اغلب ناگزیر می‌شود که راه خود را در تاریکی و با دشواری دنبال کند .

□ با وادار ساختن اشخاص به‌نام‌نویسی برای خدمات بهداشتی و پرستاری در افریقای جنوبی و در انگلستان و با گردآوری افراد برای خدمات جنگی و صحرایی درهند، من نه‌تنها به‌جنگ کمك می‌کردم بلکه به‌سازمانی که امپراتوری بریتانیا نامیده می‌شد و به‌نیات وخصوصیات خیراندیشانه‌اش اعتقاد داشتم ، نیز کمك می‌دادم . درآن زمان‌هم به‌اندازهٔ امروزازجنگ نفرت داشتم ، درآن‌موقع هم نمی‌توانستم ونمی‌خواستم که تفنگی به دوش بگیرم اما زندگی آدمی ازخطی واحد و مستقیم تشکیل نمی‌شود ، بلکه شامل انبوهی از وظایف می‌شود که چه بسا بایکدیگر تضاد دارند و دایماً شخص ناگزیر می‌شود که در میان دو وظیفه، یکی را برگزیند وبردیگری مرجح بدارد. به‌عنوان یك فرد وبه‌عنوان یك مصلح که اصولاً با جنگ مخالف است چه درآن زمان و چه امروز می‌بایست کسانی راکه به‌ضرورت جنگ اعتقاد دارند اما به‌علت ترسو بودن یا دلایل حقیردیگر و یا بخاطر خشم نسبت به‌حکومت بریتانیا از شرکت درآن خودداری می‌کردند؛ راهنمایی می‌کردم و آنها را به‌جنگ وامی‌داشتم .

بدون تردید وتزلزل به‌آنها توصیه می‌کردم که اگر به‌جنگ اعتقاد دارند و مدعی وفاداری به‌انگلستان هم هستند وظیفهٔ آنها است که از راه داوطلب شدن برای خدمات جنگی به‌این اعتقاد خودپایبند بمانند ... من به‌انتقامجویی اعتقاد ندارم اما چهار سال قبل بدون هیچ تردید و تزلزل به‌دهقانان نزدیك **بتیا**✲ گفتم کسانی که از **اهیمسا** چیزی نمی‌دانند اگر برای دفاع از شرف و عصمت زنانشان واموالشان به‌زوراسلحه متوسل نشوند ، مردمانی ترسو وبزدل خواهند بود هم‌چنین بدون هیچ تردید ...

اخیراً به **هندو** ها گفتم تا وقتی که به‌تمام اصول **اهیمسا** اعتقاد ندارند و نمی‌توانند آن را عمل کنند اگر نتوانند با زور سلاح از شرف و حیثیت زنان خودشان درمقابل کسانی که آنها را با زور می‌ربایند دفاع کنند ، دربرابرمذاهب خود وجامعهٔ بشری مسؤول وگناهکار خواهند بود . معتقدم که تمام این توصیه‌ها وآنچه قبلاً عمل کرده‌ام نه‌تنها با اعتقاد قاطع ومسلم من به‌مذهب **اهیمسا** کاملاً سازگاری دارد بلکه نتیجهٔ مستقیم آن است . این نظریهٔ نجیبانه را اظهار واعلام داشتن کاری بسیارساده است . اما دانستن آن و به‌کار بستن کامل آن در دنیایی پر از منازعات وکشمکشها وشهوات‌کاری است که هرروز بیش از پیش به‌دشواری آن پی می‌برم . درعین حال هرروز هم عمیقانه‌تر معتقد می‌شوم که بدون اعتقاد به‌**اهیمسا** زندگی برایم ارزش ندارد .

☐ اگر بخواهیم رفتار آن زمان مـرا با موازین **اهیمسا** بسنجیم هیچ دلیل معتبری برای دفاع از آنها وجود ندارد . در واقع میان کسانی که با به‌کار بردن سلاحهای مخرب درجنگ شرکت می‌کنندو کسانی که با خدمت در صلیب‌سرخ به‌آنها کمك می‌دهند تفاوت و امتیاز زیاد وجود ندارد . زیرا به‌هرصورت هردو دسته درجنگ شرکت می‌جویند و به‌پیشرفت جنگ خدمت می‌کنند . هردودسته

✲ نام یکی از دهکده‌های هنداست وموضوع به‌دوران مبارزات ملی هندمربوط می‌شود ـم.

با جنایت جنگ آلوده می‌شوند وگناهکار بشمار می‌روند .

اما پس از آن‌که در طول سالهای دراز اخیر در خود فرو رفته‌ام واعمال خود راسنجیده‌ام احساس می‌کنم با طرزفکر وموقعیتی که‌آن روز داشتم ناگزیر بودم‌آنچه را در دوران **جنگ بوئر** و به‌اصطلاح «**شورش زولو** »درسال۱۹۰۶ در **ناتال** و بعد هم در زمان جنگ بزرگ اروپا پیش آمد بپذیرم .

زندگی زیر فرمان نیروهای فراوان وگوناگونی است . اگر شخصی می‌توانست در اعمال خود همیشه براساس یك اصل ثابت ومعین تصمیم بگیرد که در هرمورد آن را بدون لحظه‌یی اندیشه به‌کار بندد زندگی بسیار ساده و آسان می‌بود . اما حتی یك اقدام را هم به‌خاطر ندارم‌که توانسته باشم دربارهٔ آن با این سهولت تصمیم‌گرفته باشم .

از آنجاکه من همواره مصممانه با جنگ مخالف بوده‌ام هرگز به‌دنبال آن نرفته‌ام‌که طرز به‌کار بردن سلاحهای مخرب را بیاموزم هرچند که فرصتها و امکانات بسیار برای چنین آموزشی پیش آمده است . شاید هم به‌همین‌جهت بوده است‌که از نابودساختن مستقیم زندگی انسانی مصون و محفوظ مانده‌ام. اما تا زمانی‌که درتابعیت یك سیستم حکومتی‌که براساس زورمتکی است به‌سر می‌بردم و با میل خود از تسهیلات و امتیازاتی که این حکومت برایم به‌وجود آورده بود بهره‌مند می‌شدم ناچاربه‌هنگامی‌که این حکومت درحال جنگ است می‌بایست در حدود توانایی خود به‌آن کمك دهم مگر این‌که یك‌باره بـه‌عدم همکاری باآن حکومت بپردازم و با حداکثر توانم ازامتیازاتی‌که این حکومت به‌من ارزانی می‌دارد نیز چشم بپوشم .

بگذارید مثالی نقل‌کنم . من اکنون عضو سازمانی هستم‌که چند جریب زمین دراختیار دارد ومحصول این زمین اغلب موردتهدید شدید میمونها واقع می‌شود . از آنجاکه من به‌مقدس بودن حیات تمام موجودات زنده اعتقاددارم هرگونه آسیب و آزاری‌که به‌میمونها وارد شود درنظرم نقض اصول «اهیمسا» خواهدبود. درعین حال بدون‌هیچ تردیدتوصیه می‌کنم و دوستانم رابرمی‌انگیزم

که میمونها را مورد حمله قرار دهند و برانند تا بتوان محصول زمین را نجات داد و حفظ کرد . از آنجاکه من با بدی و تجاوز مطلقاً مخالف هستم باید از چنین اقدامی هم اجتناب کنم. اما در صورتی می‌توانم از این اجتناب ورزم که یا از آن سازمان جدا شوم و یا آن را منحل سازم ولی چنین اقدامی هم نمی‌کنم زیرا خوب می‌دانم که جامعهٔ ما بدون کشاورزی وجود و دوام نخواهد داشت . دراین صورت ناگزیر مقداری حیات موجودات زنده‌هم ازمیان خواهد رفت . از این‌رو است که با ترس ولرز، با فروتنی و توبه و ناراحتی در حمله و یورشی که برای راندن میمونها صورت می‌گیرد شرکت می‌جویم با این امید که روزی راهی بهتر پیدا شود .

درجنگ نیز به‌همین قرارشرکت کردم . برایم درست نبود ونمی‌توانستم که پیوند وارتباطم رابا جامعه‌یی که به‌آن تعلق داشتم قطع کنم . در آن موقع✿ هنوز در فکر عدم همکاری با حکومت بریتانیا هم نبودم . امروز وضعم نسبت به‌حکومت بکلی متفاوت است و از این‌رو مسلماً دیگر داوطلبانه در جنگهای آن شرکت نخواهم جست و حتی اگر مرا مجبور سازندکه اسلحه به‌کار برم یا به صورتی دیگر در عملیات جنگی شرکت کنم از چنین اقدامی هر چند به‌قیمت زندانی شدن یا اعدامم تمام شود ، خودداری خواهم کرد .

اما این وضع هم هنوز مشکل را حل نمی‌کند .

اگریك حکومت ملی برای ما به‌وجودآید هرچند خود مستقیماً درهیچ‌گونه جنگی شرکت نخواهم کرد اما می‌توانم مواردی را در نظرآورم که برای تعلیمات نظامی کسانی که بخواهند به‌جنگ بپردازند رأی موافق بدهم . زیرا می‌دانم که تمام اعضای این حکومت ملی مانندمن وبه‌اندازهٔ من به‌عدم‌خشونت معتقد نخواهند بود .

و نمی‌توان یك فرد یا یك جامعه را با اجبار به‌قبول روش عدم خشونت وادار ساخت .

✿ منظور جنگ بوئر ، شورش زولو و جنگ اروپاست.ـ م.

عدم خشونت به‌صورتی مرموز عمل می کند . گاهی اتفاق می‌افتد که اعمال یك فرد درسنجش باموازین عدم‌خشونت درست در نمی‌آید. ممکن است که‌اعمالش به‌ظاهرتوأم باخشونت جلوه کند درحالی که در واقع موافق عالی‌ترین موازین عدم خشونت می باشد و نتایج کارهایش بعداً معلوم می گردد. آنچه می‌توانم دربارهٔ رفتارخود درمواردی که نقل شد ادعا کنم این است که تمام آنها با انگیزهٔ عدم خشونت وبخاطر پیروزی این فکرانجام شده است . درآن موقع به هیچ وجه منافع حقیر ملی یا هرگونه منفعت و مصلحت دیگری را در نظر نداشتم . من اعتقاد ندارم که از راه قربانی ساختن بعضی منافع و مصالح ، می‌توان به‌منافع ومصالح ملی یا هرگونه منفعت و مصلحت دیگری خدمت کرد.

نمی‌خواهم این استدلال‌های خود را بیش ازاین دنبال کنم. متأسفانه‌زبان آدمی حتی درعالی‌ترین صورت خود برای بیان‌کامل اندیشه‌ها نارساست . عدم خشونت درنظرمن تنها یك اصل‌فلسفی نیست . بلکه قانون وجانمایهٔ زندگی من است.خوب می‌دانم که اغلب خودم هم‌دانسته یا ندانسته‌خلاف آن عمل می کنم.

عدم خشونت موضوعی است که با عقل بستگی ندارد بلکه با دل و قلب ما پیوند می‌یابد. راهنمایی واقعی دراین راه فقط از طریق توسل دائمی به‌خدا فروتنی‌کامل، ترك‌نفس، وآمادگی همیشگی برای‌قربانی ساختن خویشتن به‌دست می‌آید . عمل کردن‌آن هم مستلزم بی‌باکی ، شهامت و انضباط فوق‌العاده عالی می‌باشد . و من با کمال اندوه وتأسف ، ازضعفهای خودآگاه هستم .

اما نوری که در درونم می‌تابد استوار و روشن است . برای هیچ یك از ما جزازطریق حقیقت وعدم‌خشونت نجاتی نیست . من می‌دانم که جنگ عملی نادرست و مطلقاً بداست . همچنین می‌دانم که جنگ باید نابود شود .

جداً عقیده دارم که آن آزادی که از راه خونریزی و فریب به‌دست آید آزادی نیست .

اگرمن دریکی از اعمال خودکه بعنوان عدم‌خشونت انجام داده‌ام منظور سازشکارانه‌یی داشته‌ام یا اگر به‌صورتی درفکر خشونت و ناراستی بوده‌ام تمام

آن‌چه به‌من نسبت می‌دهند به‌کلی غیرقابل توجیه و بی‌معنی خواهد بود. قانون وجود حقیقت وعدم‌خشونت است نه خشونت و ناراستی .

□ من ازمحدودیتها ونارساییهای خود آگاهم و این‌آگاهی تنها مایهٔ قدرتم می‌باشد . آنچه در زندگی خود انجام داده‌ام بیش از هـر چیز دیگر در نتیجهٔ اطلاع و قبول محدودیتها و نارساییها بوده است .

□ برایم عادی شده است که دیگران‌تمام زندگیم رابه‌شکلی نادرست معرفی کنند. هر کس که به‌خدمات‌اجتماعی بپردازدسرنوشتش‌همین است.چنین شخصی باید پوستی‌کلفت داشته‌باشد. اگر بنا باشد هر بار که شخصی را به‌کلی نادرست معرفی می‌کنند پاسخ و توضیحی داده شود زندگی ، صورت باری سنگین را پیدا خواهدکرد. من برای زندگی خودقانونی وضع کرده‌ام که هرگز به‌اتهامات نادرستی‌که به‌من نسبت داده‌شده‌پاسخ نگویم مگر آن‌که لازم باشددرهدف خود اصلاحی‌انجام دهم. این قانون موجب شده است که مقدار زیادی دقت واعصاب خود را حفظ‌کنم وکمتر نگران شوم .

□ تنها هنری که می‌توانم برای خود مدعی شوم پیروی از حقیقت و عدم خشونت است . هیچ مدعی آن نیستم که قدرت‌های فوق بشری دارم و اصولاً در پی چنین قدرتی هم نیستم .

من از همان قماش فسادناپذیری هستم که ضعیف‌ترین همجنسانم نیز از آن ساخته شده‌اند و من هم مانند هر کس دیگر ممکن است اشتباه‌کنم وگمراه شوم . خدماتم نقصها و نارساییهای بسیار دارد اما خداوند تاکنون‌آنهـا را با تمام نواقصی‌که داشته‌اند مشمول عنایات خود ساخته است .

ازآنجا‌که اعتراف به‌خطاها همچون جارویی است‌که‌کثافات رامی‌زداید ومحیطی پاکیزه‌تر به‌جا می‌گذاردمن هم ازاعترافاتی‌که می‌کنم خود رانیرومندتر

باز می‌یابم .

برای کامیاب شدن در هدف ومنظور همواره باید خط حرکت را بادرستی و راستی منطبق ساخت .

هرگز شخص نمی‌تواند بـا اصرار ورزیدن درانحراف از راه مستقیم ، بمقصود و هدف خود برسد .

□ من خود راشایستهٔ لقب «مهاتما» نمی‌شناسم . هرچندکه بادولت همکاری ندارم اما اگر قرار شود قانونی بگذرانندکه هرکس مرا «مهاتما» بنامد و پای مرا به‌نشان احترام لمس کند✽ مجرم شناخته شود باکمال میل برای تصویب چنین قانونی همکاری خواهم کرد. در «اشرام» که خود می‌توانم قوانین ومقرراتی وضع کنم چنین کارهایی جرم است .

□ اکنون وقت آن فرا رسیده که این فصل را به‌پایان برم و فروبندم ...

زندگی من از این زمان به‌بعد چنان با زندگی عمومی به‌هم آمیخته‌است که در آن چیزی وجود نداردکه مردم ندانند.... زندگی من همچون کتابی گشاده است . هیچ چیز مخفی ندارم . و هیچ چیز مخفی را هم تشویق نمی‌کنم .

□ تجارب مداوم مرا معتقد ساخته است که خدایی جز حقیقت وجود ندارد و اگرهرصفحه ازآنچه نوشته‌ام به‌خواننده نشان ندهدکه تنها وسیله برای تحقق حقیقت **اهیمسا** است‌تمام زحمتی که برای نوشتن آنها متحمل شده‌ام بیهوده‌بوده است .

✽ مهاتما یعنی «روح بزرگ» و لقبی است که مردم‌گاندی را به‌نشان احترام با آن می‌نامیدند .

یکی دیگر از نشانه‌های احترام در هند آن است که اشخاص در برابر کسانی‌که به ایشان احترام زیاد بگذارند خم می‌شوند و پای ایشان را با دست خود لمس می‌کنند — م.

اگر هم تلاشهای من در این مورد بی‌ثمر مانده است خوانندگان باید بدانند که گناه از نارسایی وسیلهٔ بیان بوده است، نه ازغلط بودن اصل که درنظرم حقیقت مطلق می‌باشد .

□ از زمان بازگشتم به‌هند ، تجاربی ازشهوات فرو خفته و نهان شده در درونم برایم پیش آمده است . اطلاع بر آنها هرچند موجب شکستم نمی‌شده اما موجب شرمساریم بوده است . این آزمایشها مرا حفظ کرده وشادمانی فراوان درمن برانگیخته است . اما می‌دانم که هنوز هم راه دشواری دربرابرم قراردارد که باید ازآن بگذرم . باید خود را به‌کلی ناچیزسازم وبه‌مرحلهٔ صفر برسانم . تا وقتی که شخص نتواند با ارادهٔ آزاد خویش ، خودرا در میان سایرمخلوقات همانندش ناچیز سازدبرایش رستگاری وجود نخواهد داشت . **اهیمسا** حداکثر و اوج فروتنی و خضوع است .

□ از احساس ستایش انبوه مردم نسبت به‌خود به‌راستی بیمار شده‌ام . اگر به‌رویم تف می‌انداختند خود را در وضعی رضایتبخش‌تر وبهترحس می‌کردم. در این صورت به‌اعترافهای فراوان و اقدامات نادرست دیگر و تجدیدنظر در وضع خودم نیازی نمی‌بود .

□ هیچ میلی برای کسب‌هیچ‌گونه وجد وحیثیت شخصی ندارم اینها تزیینات ولوازمی است که در دربارهای پادشاهان، موردلزوم می‌باشد. من به‌همان‌اندازه که خدمتگزار هندوانم در خدمت مسلمانان و مسیحیان و پارسیان و یهودیان نیز هستم . یك خدمتگزار واقعی به‌محبت نیازمند است نه به‌حیثیت و تا موقعی که خدمتگزاری وفادار و صدیق باشم محبت عمومی برایم تأمین شده خواهدبود.

□ به‌هر دلیل که باشد میلی زیاد برای دیدار از اروپا و امریکا ندارم و از

چنین سفری بیمناکم . این امر از آن جهت نیست که نسبت به‌مردم این قاره‌های بزرگ بیش از مردم کشور خودم بی‌اعتماد هستم، بلکه بیشتر از آن جهت است که به‌خودم اعتماد ندارم . هیچ میل ندارم که بخاطر معالجه و درجستجوی سلامت جسم یا برای تماشاوسیاحت به‌غرب بروم. همچنین هیچ میل ندارم که به‌سخنرانیهای عمومی بپردازم . از این که مردم را دراطراف خودگردآورم و شهرتی کسب کنم، بیزارم. حتی مطمئن نیستم که بتوانم بازهم رنجهای ناگوار سخنرانیهای تظاهرات عمومی را تحمل کنم . اگرخداوند مرا به‌غرب بفرستد برای آن خواهم رفت که در دل توده‌های مردم راه‌یابم و با جوانان غرب به‌گفتگوهای آرام بپردازم و توفیق ملاقات با اشخاصی راکسب کنم که عاشقان صلح هستند و می کوشند به‌هرقیمت که باشد حقیقت و راستی را نجات دهند .

اما احساس می کنم که هنوز پیامی خاص ندارم که شخصاً برای غرب ببرم. هرچند فکرمی کنم که پیام من جنبهٔ جهانی ندارد اما معتقدم که این پیام را از راه کار کردن در وطن و کشور خودم بهترمی‌توانم به‌جهانیان اعلام دارم . اگربتوانم در هند موفقیتی نمایان کسب کنم ابلاغ پیامم صورتی کامل‌تر و بهتر خواهدداشت و اگر به‌این نتیجه برسم که پیام من به‌کار هند نمی‌آید طبعاً میل نخواهم داشت که به‌جای دیگر بروم و هـرچند هم که هنوز خود به‌آن اعتقاد داشته باشم به جستجوی شنوندگانی دیگر نخواهم رفت . اگر به‌سفری خارج از هند بروم از آن جهت خواهد بود که اعتقاد دارم هند پیام مرا هرچند هم با کندی و ملایمت باشدپذیرفته و دریافته است اما چه‌بسا نتوانم این اعتقاد رابه‌شکلی رضایتبخش به‌همه بنمایانم .

بدین قرار درحالی که مکاتبات خود را با دوستانی که مرابه‌خارج دعوت کرده بودند با دو دلی و تردید دنبال می کردم می‌دیدم که حتی اگر فقط برای دیدن **رومن رولان*** هم باشد لازم است به‌اروپا بروم . از آنجا که برای یك

* نویسندهٔ بزرگ بشردوست فرانسوی که باگاندی هم ارتباط نـزدیك داشت و کتابی دربارهٔ گاندی نوشته است که به‌فارسی ترجمه شده است.ـم.

بازدیـد عمومی بەخـود اعتماد نداشتم مـی‌خواستم ملاقـات با آن مـرد خردمند غـرب را علت اصلی و اساسی سفر خـود بەاروپا بشمارم . از این‌رو دشواریهایم را برایش شرح دادم و با صریح‌ترین صورت ممکن از او پرسیدم که آیا موافقت دارد که نخستین هدفم ازسفر بەاروپا ملاقات با او باشد؟ اومی‌گوید که بەنام حقیقت اگر از سفر بەاروپا هدف ملاقات با او باشد بـا آن موافقت ندارد و راضی نمی‌شود که بخاطر ملاقات با اوکارهایم را در اینجا قطع‌کنم . حقیقت این است که جز برای چنین ملاقاتی در درون خودهیچ‌گونه میل و کششی ضرور برای سفراروپا احساس نمی‌کنم. ازاین تصمیم متأسفم اما بەنظرم می‌آید که تصمیمی درست است . زیرا از یك‌سو هیچ ضرورت روحی و درونی برای رفتن بەاروپا احساس نمی‌کنم و از سوی دیگرندای درونیم بەطور مداوم یاد- آوری می‌کندکه در اینجاکارهای بسیار و فراوان در پیش دارم .

□ خود را بەصورتی بارآوردەام کـه در تمام روی زمین نمی‌توانم از هیچ موجودی نفرت داشته باشم . از راه انضباطی ممتد و همراه با دعـا و نیایش فراوان در مدتی بیش از چهل سال هرگـز نسبت بەهیچ‌کس نفرت نداشته‌ام . می‌دانم که این ادعایی بزرگ است با این همه باکمال فروتنی و خضوع چنین ادعایی دارم . اما نسبت بەبدی در هرجاکه وجود داشته باشد نفرت بسیاردارم. من از سیستم حکومتی که مردم انگلستان در هند بەوجود آورده‌اند نفرت دارم. از بهره‌کشی و استثمار بیرحمانهٔ هندنفرت دارم . همچنان‌که با تمام وجودم از سیستم زشت و ناپسند نجس شمردن‌گروهی ازمردم‌که میلیونها هندو مسؤول‌آن هستند نفرت دارم . اما ازانگلیسیانی‌که برما مسلط هستند نفرتی ندارم همچنان که ازهندوانی که‌دیگران‌رانجس می‌شمارند، نفرتی‌ندارم. من می‌کوشم که‌فکر نادرست آنها را از راههای محبت‌آمیزی‌که در برابرم‌گشاده است اصلاح‌کنم .

□ چند روز پیش‌گوساله‌یی‌که آسیب دیده و مجروح شده بود در «اشرام»

به‌حال جان‌کندن افتاد. تمام معالجات و پرستاریهای مقدور برایش انجام‌گرفت. جراحی که برای کمك دعوت شده بود اعلام داشت که نه‌کمکی می‌توان کرد و نه‌امیدی به‌زنده ماندن گوساله هست. رنج و درد حیوان به‌اندازه‌ای زیاد بود که نمی‌توانست بدون تشدید درد به‌یك پهلو بخوابد. موضوع کشتن حیوان برای پایان‌دادن به‌درد درمان ناپذیرش، دربرابر تمام اعضای اشرام مطرح‌گشت. هنگام مباحثه یکی از همسایگان با ارزشم با فکر کشتن‌گوساله حتی برای پایان دادن به‌رنجش به‌شدت مخالفت‌کرد. زمینهٔ اصلی مخالفتش این بودکه چون شخص نمی‌تواند زندگی بیافریند حق ندارد آن را از هیچ موجودی بگیرد. به‌نظرمن این استدلال‌درآن مورد بجا ودرست نبود زیرا اگرگرفتن جان‌گوساله بخاطرمنفعت وسود شخصی ما می‌بوداین استدلال موردپیدا می‌کرد. سرانجام باکمال فروتنی و خشوع اما با اعتقادی استوار دکتری را خواستم که لطفاً با تزریق یك آمپول سم ،گوساله‌را از رنج آزاد سازد. همه چیز در مدتی کمتر از دو دقیقه پایان یافت.

می‌دانم که افکار عمومی مخصوصاً در **احمدآباد**✡ این عمل مرا تأیید نمی‌کند و درآن جز**هیمسا** چیزی نمی‌بیند. اما عقیده دارم که هرفرد باید بدون توجه به‌افکار عمومی وظیفهٔ وجدانی خود راکه درست می‌داند، انجام دهد. من همواره‌براین عقیده بوده‌ام که شخص باید به‌آن صورت که به‌نظرش درست می‌آیدبه‌اقدام بپردازد.هرچندهم که اقدامش درنظردیگران نادرست باشد. به‌این جهت این‌که شاعر می‌گوید: «گذرگاه محبت مانند آزمایش عبور ازمیان‌آتش است و اشخاص نامطمئن از آن می‌گریزند». در واقع گذرگاه «اهیمسا» هم گذرگاه محبت است و اغلب شخص ناگزیر می‌شودکه به‌تنهایی از آن بگذرد.

اکنون می‌توان پرسیدکه آیا آنچه را در موردگوساله کرده‌ام‌در مورد موجودات انسانی هم قابل انطباق می‌دانم؟ پاسخ من اینست‌که «بلی». این

✡ احمدآباد مرکز ایالت گجرات است و «اشرام»گاندی درکنار این شهر بود.ـ م.

قانون در هردو مورد معتبر است . قانون «آنچه در مورد یك نفر به‌کارمی‌رود باید برای همه به‌کار رود» استثناء برنمی‌دارد . در غیراین صورت کشتن گوساله هم نمی‌تواند درست بوده باشد . با این همه ما عملاً برای کوتاه‌کردن رنج و دردعزیزانمان به‌کشتن آنها نمی‌پردازیم زیرا همواره وسایلی برای کمك به‌آنها در اختیار داریم و بعلاوه خـود آنها هم امکان دارندکـه دربارهٔ وضع خویش بیندیشند و تصمیم بگیرند . اما فرض کنیم موردی پیش‌آیدکـه دوستی سخت بیمار و دردمند باشد و نتوانم هیچ کمکی به‌او بدهم و معالجه و شفای او هـم مطلقاً مقدور نباشد و بیمار در حال بیهوشی و عدم تشخیص به‌حـال جان‌کندن افتاده باشد در چنین صورتی من پایان دادن به‌رنج او را به‌وسیلهٔ مرگ **هیمسا** نمی‌شمارم .

درست به‌همان‌گونه که یك جراح موقعی‌که باکارد خودبه‌جراحی‌بیماری بپردازد مرتکب «هیمسا» نمی‌شود بلکه عمل او **اهیمسای** کامل است ، بـرای شخص هم ممکن است موقعیتهای خاصی پیش آیدکه لازم بشمارد قدمی دیگر هم به‌جلو بردارد و به‌وسیلهٔ‌گرفتن جان شخصی به‌رنج عظیمی که در چنگ آن است، پایان دهد. ممکن است‌گفته شودکه اگر جراح به‌عمل جراحی می‌پردازد برای نجات زندگی بیمار است در صورتی که ما با اقدام خود عملی درست خلاف‌آن، انجام می‌دهیم وجانی را می‌گیریم . اگرموضوع عمیق‌ترموردتجزیه و تحلیل قرارگیرد، ملاحظه می‌شودکه درهردو مورد هدف یکسان است ومنظور نهایی پایان دادن به‌درد و رنجی است‌که از درون برروح فشارمی‌آورد . منتهی در یك مورد این اقدام به‌صورت بریدن‌و جدا ساختن قسمت بیمار و دردمند از بدن، انجام می‌شود و در مورد دیگر به‌صورت جدا ساختن بدنی‌کـه وسیله و ابزار رنج و درد روح است از خود روح عمل می‌گردد . در هر دو مورد رهـا ساختن روح از درد و رنج هدف می‌باشد . زیرا بدنی‌که درآن زندگی نباشد نمی‌تواند احساس شادی یا رنجی داشته باشد . مـوارد دیگری را می‌توان در نظرآوردکه نکشتن ، مفهوم **هیمسا** را پیدا خواهدکرد در حالی‌که‌کشتن‌کاملاً

معادل **اهیمسا** خواهد بود. برای‌مثال فرض کنیم دخترم که درحال عادی برآوردن آرزوهایش برایم جای‌گفتگو ندارد ، مورد تهدید و تجاوز قرارگیرد و من هم هیچ وسیله‌یی بـرای نجاتش نداشته باشم . در چنین صورتی عالیتریـن شکل اهیمسا برای من آن خواهد بود که به‌زندگی او پایان دهم و خود را به‌خشم و غضب متجاوزان هرزهٔ بی‌عاطفه تسلیم سازم .

اشکال‌کار برای بسیاری از دوستان ما که از«اهیمسا» هواداری می‌کنند آن است که از «اهیمسا» برای خود بتی کورساخته‌اند و بدین‌گونه بزرگترین مانع را در راه‌گسترش «اهیمسا» در میان خودمان به‌وجود آورده‌اند .

نظر عادی ــ و به‌گمان من اشتباه ــ درمورد «اهیمسا» وجدان ما راآلوده ساخته بطوری که مقادیر زیادی‌کارهای دیگر و صورتهـای ناپسندتر «اهیمسا» مانندکلمات خشن ، قضاوتهای تند و سخت ، بدخواهی ، خشم ، کینه‌ورزی، شهوت وبیرحمی را احساس نمی‌کنیم. همین وضع موجب شده‌که ما فراموش می‌کنیم که درتیره‌روزی رنجبار ومداوم مردم‌وحیوانات، درگرسنگی واستثماری که بخاطر حرصهای خودخواهانه برآنها تحمیل می‌شود ، در تحقیر بی‌قیدانه وفشاری‌که برضعیفان داده‌می‌شود ودرکشتن عزت نفس‌آنهاکه هرروز دراطراف خودشاهدآن هستیم بیش ازبی‌جان ساختن‌خیرخواهانهٔ موجودی دردمند«هیمسا» و خشونت وجود دارد . آیاکسی هست‌که لحظه‌یی تردیدکندکه خیلی بهتر و انسانی‌تر خواهد بود اگرکسانی راکه درکوچه‌های‌کثیف و آلودهٔ **امرتیسر**✽ برای شکنجه دادن ناگزیرمی‌سازندکه همچون‌کرم با شکم برروی زمین بخزند یك‌باره بکشند و از این رنج آزاد سازند ؟ اگرکسی در پاسخ بگوید که این اشخاص خود را به‌شکلی دیگر احساس می‌کنند وبرشکم خزیدن برای‌آنها از مردن بدتر نیست بدون‌کوچکترین تزلزلی خواهم گفت‌که چنین شخصی حتی

✽ امرتیسرشهری است درپنجاب هندکه مرکزسیك‌هااست و در دوران نهضت‌ملی درآنجا حوادث‌مهمی‌روی دادوافسرانانگلیسی مردم رابرای شکنجه دادن مجبورمی‌ساختند با سینه روی‌زمین بخزند .ــم.

ازاصول ابتدایی «اهیمسا» هم چیزی نمی‌داند . در زندگی انسان مواردی پیش می‌آید که وظیفه‌اش ایجاب می‌کند برای مقابله باآنها جان خود را نثار سازد. عدم قبول این واقعیت اساسی که با حیثیت انسانی بستگی پیدا می‌کند نشانهٔ بی‌اطلاعی ازاصول «اهیمسا» خواهدبود. مثلاً یك‌هوادار واقعی راستی وحقیقت به‌دعا از خدا خواهد خواست که او را مرگ دهد تا از آلودگی به‌یك زندگی توأم با دروغ نجات یابد . به‌همین قرار یك پیرو واقعی اهیمسا در برابردشمن خود زانو می‌زند و متضرعانه تقاضا می‌کندکه او را بکشد اما مورد توهینش قرار ندهد یا او را به‌کاری که با شایستگی وحیثیت یك فرد انسان سازش ندارد وادار نسازد .

همچنان‌که شاعر گفته است : «راه خداوند برای قهرمانان دلیر است نه برای بزدلان ترسو» .

همین عدم‌فهم اساسی دربارهٔ طبیعت‌ونتایج «اهیمسا» وهمین ابهام دربارهٔ نسبت ارزشهااست که موجب‌گمراه شدن مامی‌شود ونکشتن رابا«اهیمسا» اشتباه می‌کنیم و مقادیر بسیار زیاد خبرهای ناگوار راکه در واقع «هیمسا» است و در کشور به‌نام «اهیمسا» جریان دارد ، درك نمی‌کنیم .

□ در نظر من حقیقت و راستی بی‌نهایت عزیزتر از لقب «مهاتما»است‌که برایم باری سنگین می‌باشد. چون خودم به‌ضعفها و ناچیزبودنم توجه دارم تاـ کنون از فشار ناگوار مهاتما بودن محفوظ مانده‌ام .

باکمال‌تأسف توجه دارم‌که میل ادامهٔ زندگی‌جسمی وبدنی من ضرورتاً موجب «هیمسای» دائمی می‌شود و به‌همین جهت است‌که هرروز بیش از پیش به‌بدن مادی خود بی‌اعتنا می‌شوم . مثلاً می‌دانم‌که وقتی نفس می‌کشم مقداری زیاد از میکربهای نامرئی راکه درهوا وجود دارند می‌بلعم و نابود می‌سازم اما تنفس خود رامتوقف نمی‌کنم . خوردن سبزیها نیز به‌همین قرار«هیمسا»است اما نمی‌توانم از آن دست بکشم . همچنین وقتی داروهای ضدعفونی و حشره‌کش

مانند نفت و امشی به‌کار می‌برم مقداری هیمسا مرتکب می‌شوم اما نمی‌توانم از مصرف آنها به منظور خلاص ساختن خـود از آسیب پشه و حشرات مانند آن صرفنظر کنم. مارهایی راکه به «اشرام» می‌آیند، وقتی نتوان‌گرفت و به‌صورت بی‌خطر درآورد، می‌کشیم. حتی به‌کار بردن چوب وچماق را برای دوراندن گاوهای نر از «اشرام»، مجاز ساخته‌ام. بدین قرار مقدار «هیمسا» کـه به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به‌آن می‌پردازم نامحدوداست. اکنون درمقابل مسألهٔ مقابله با میمونها قرارگرفته‌ام. بدیهی است به‌هیچ وجه شتابی ندارم‌که دربارهٔ آنهـا تصمیم قاطع و شدید بگیرم و به‌کشتن آنها بپردازم. در واقع اطمینان ندارم‌که بتوانم عاقبت فکر خود را برای‌کشتن‌آنها قانع و راحت سازم. اما نمی‌توانم قول بدهم‌که میمونها راهرگزوحتی‌اگرتمام محصولات «اشرام» را نابودسازند، نخواهم‌کشت. اگر در نتیجهٔ این اعترافم، دوستانم اعتماد خـودشان را نسبت بمن از دست بدهند موجب تأسفم خواهدبود. اما هیچ چیزنمی‌تواند مرا وادار سازدکه نقایص و ناتوانیهای خود را درعمل‌کردن به «اهیمسا» پنهان سازم. آن چه درموردخودمی‌توانم ادعاکنم این است‌که به‌طورمداوم می‌کوشم به‌کاربستن آرمانهای بزرگی چون «اهیمسا» را هرچه بیشتر درك‌کنم و بفهمم و آنها را در اندیشه وگفتار وکردارعمل‌کنم و به‌گمان خود دراین منظورتوفیقهایی هم‌حاصل می‌کنم. اما خوب می‌دانم‌که در این راه هنوز مسافات درازی در پیش دارم.

□ من درویشی فقیرم. داراییم دراین دنیا شامل شش چرخ ریسندگی، چند کاسهٔ زندان، یك قوطی شیر بز، شش قطعه پارچه و حولـهٔ دستباف به اضافهٔ شهرتی است‌که نمی‌تواند ارزش زیادی داشته‌باشد✿.

□ وقتی خود رادرکشاکش سیاست غرقه یافتم ازخودپرسیدم چگونه‌ممکن است از آلوده شدن به‌اعمال خلاف اخلاق و دور از حقیقت و آن چه پیروزی

✿ اظهارات‌گاندی به‌مأمورگمرك در مارسی، ۱۱ سپتامبر ۱۹۳۱ ـ م.

سیاسی نامیده می‌شود ، مصون و محفوظ بمانم . نـزد خود به‌این نتیجهٔ قاطع رسیدم که اگر بخواهم به‌خدمت مردمی بپردازم که عمرم درمیان ایشان سپری شده وخود شاهد دشواریهای زندگی روزانهٔ ایشان بوده‌ام ، باید از ثروت و دارایی و هرگونه تملکی دست بشویم .

در واقع نمی‌توانم بگویم که وقتی این اعتقاد درمن پیدا شد بلافاصله از همه چیزدست کشیدم واز دارایی خودصرفنظر کردم . بایداعتراف کنم که درآغاز امر پیشرفتم در این راه کند بود. اکنون که خاطرهٔ آن روزهای مبارزه را درنظر می‌آورم به‌یادم می‌آید که آغاز کار برایم دشوار و دردانگیز بود اما هرچه زمان می‌گذشت می‌دیدم که بایدخیلی چیزهای دیگر را هم که مال خود می‌شمردم دور بیندازم.اما زمانی رسید که دست شستن ازاموالم برایم شادمانی ومسرتی واقعی به‌وجود می‌آورد .

از آن پس همه چیز را یکی پس از دیگری و به‌صورتی روزافزون و با تصاعد هندسی، دورافکندم . اکنون که آزمایشهای خود را نقل می‌کنم می‌توانم بگویم که بادست کشیدن ازاموالم باری سنگین ازدوشهایم برداشته شدواحساس کردم که می‌توانم آسوده‌تر راه بروم وکار کنم و با آسایش و شادمانی خیلی بیشتر به‌خدمت همنوعانم بپردازم. ازآن‌پس مالك بودن و داشتن هرچیزی برایم صورت باری سنگین را داشته است که موجب درد سرم می‌شده است .

وقتی به‌جستجوی علت این شادمانی پرداختم ، دریافتم که اگر چیزی را به‌عنوان مال شخصی خود نگاه می‌داشتم ناچار می‌شدم برای حفظ آن دربرابر تمامی دنیا به‌دفاع بپردازم . می‌دیدم اشخاص بسیاری‌هستند که چیزی ندارند در حالی که به‌چیزهایی نیازمندند. اگرمالی یاچیزی می‌داشتم وگرسنهٔ محتاجی مرا درگوشه‌یی تنها می‌یافت وبه‌من حمله می‌برد که نه‌فقط مال و چیز مرا تقسیم کند بلکه همهٔ آن را از من بستاند ناگزیر می‌شدم از پلیس کمك بگیرم . با خـود می‌گفتم اگر چنین اتفاقی بیفتد و مورد چنین حمله‌یی واقع شوم مسلماً بخاطر افکار بدخواهانه وخبیث آنها نخواهدبودبلکه ازآن جهت است که آنها به‌مال‌وچیز

من بیش از خود من نیاز دارند .

و باز باخود می‌گفتم : درنظرمن داشتن وتملک گناه است . من فقط وقتی می‌توانم به‌تملک چیزهایی بپردازم که مطمئن باشم هرکس دیگر هم که بخواهد می‌تواند چنین چیزهایی داشته باشد اما به‌طوری که همه می‌دانیم چنین وضعی غیرممکن است . از این‌رو تنها چیزی که همه می‌توانند مالك آن شوند و داشته باشند عدم تملك و نداشتن یا به‌عبارت دیگر صرف نظر کردن ارادی از داشتن است ... به‌این جهت وقتی این اعتقاد مطلق درمن استوارگشت میل همیشگی من می‌بایست آن باشد که بدنم نیز باید به‌ارادهٔ خداوند تسلیم شود و تا وقتی که دراختیارخودم است نبایددر راه تفریحات بیهوده یا برای خوشگذرانی ولذات نفسانی مورداستفاده واقع شود بلکه باید در راه خدمت ، به‌کار رود و در تمام ساعات بیداری به‌کار و خدمت مشغول باشد . و اگر این مطلب در مورد جسم و بدنم درست است طبعاً در مورد لباسها و سایر اموال و چیزهایی که به‌کار ببریم خیلی بیشترصدق می‌کند. بدین قرار به‌بیان فقرداوطلبانه و ارادی‌پرداختم.

بدیهی‌است رسیدن‌به‌کمال مطلق‌دراین راه غیرممکن‌است اما به‌حداکثری که برای انسان مقدور است می‌توان رسید و آنان‌که به‌این مرحله از آرمان و ایده‌آل‌رسیده‌اندگواهی می‌دهند که‌وقتی شما ازداشتن هرچه داریددست می‌کشید وصرفنظر می‌کنید،آن‌وقت است‌که واقعاً مالك تمام‌گنجینه‌های عالم می‌شوید.

□ اززمان جوانی خودآموختم که کتابهای‌مقدس مذهبی را همواره براساس تعلیمات اخلاقیشان‌ارزشیابی کنم.برای من‌معجزات جالب نبود وارزشی‌نداشت. گفته می‌شدکه مسیح معجزاتی انجام داده‌است . حتی اگر این معجزات را به‌همان صورت که گفته‌می‌شد باورمی‌کردم‌نمی‌توانست برایم‌ارزش تعلیماتی داشته باشدکه با اصول جهانی اخلاق موافق باشد.کلمات مربیان و پیشوایان مذهبی نیرویی زنده و مؤثر در من برمی‌انگیزندکه همان‌کلمات از دهان مردم عادی این نیرو را به‌وجود نمی‌آورند وگمان می‌کنم برای میلیونهاپیروان مذاهب نیز

چنین است .

در نظر من مسیح هم یکی از مربیان ومعلمان بزرگ جهان است . مسلماً او در نظر هواداران صادقی که در نسل خود داشت «تنها پسر خدا» بوده است.

اما لازم نیست که من نیزچنین عقیده‌ای داشته باشم . با این همه وجوداو در من هم اثری کمتر از آنها نداشته است ، زیرا من او را یکی از پسران خدا می‌شمارم . مسیح در روزگار خود نزدیك‌ترین اشخاص به‌خدا بوده است .

مسیح کفارهٔ گناهان کسانی را که تعلیمات او را می‌پذیرفتند به‌عهدهٔ خود می‌گرفت و می کوشید برای آنها سرمشقی خطاناپذیر باشد . اما این سرمشق برای کسانی که هرگز نمی‌خواستند خود را به‌درد سر بیندازند و زندگی خویش راتغییردهند هیچ‌گونه ارزشی نداشت. همچنان‌که طلای خالص ازطلای‌ناخالص حاصل می‌شود یك فرد اصلاح شده نیز از شخصی ساخته می‌شود که باید دلیلی برای اصلاح شدن داشته باشد .

من به‌صریح‌ترین صورتی به‌گناهان خود اعتراف می کنم و به‌گمان خود به‌سوی خدا درحرکت هستم و در این حرکت برایم‌کافی است که گرمای‌آفتاب حضورش را احساس کنم .

می‌دانم که ریاضتهایم ، روزه‌هایم ، ادعیه ونمازهایم اگربخواهم که برای اصلاح خود فقط برآنها متکی شوم ، هیچ ارزش ندارند . اما از جهتی برایم ارزشی فوق‌العاده دارند چون امیدوارم مظهر اشتیاق و تمنای شدیدم برای پناه بردن به‌دامان خالقم باشند .

□ یکی از دوستان انگلیسی در مدت سی سال گذشته ، کوشیده است مرا معتقد سازد که درمذهب هندو جز کفر وملعنت چیزی وجود ندارد و من باید مذهب مسیحی را بپذیرم . هنگامی که در زندان بودم از منابع مختلف دست‌کم سه نسخه از «زندگی خواهر مقدس ترز»* برایم فرستاده شد به‌این امیدکه من

* ازکتابهای تبلیغاتی مسیحیان .ـم.

از زندگی اوسرمشق بگیرم وعیسی مسیح را به‌عنوان تنها پسر خدا و نجاتبخش بپذیرم . مـن این کتاب را با اشتیاق خواندم اما نتوانستم حتی‌گواهیهای «ترز مقدس» را بپذیرم . بایدبگویم‌که من ذهن و اندیشه‌یی‌گشاده دارم البته تاآنجا که بتوان‌گفت در این مرحله از زندگی و دراین عمرمی‌توان دربارهٔ این مسأله، ذهن و اندیشهٔ‌گشاده داشت .

به‌هرحال من مدعی هستم‌که ذهنی‌گشاده دارم به‌این مفهوم‌که اگـر برای من هم حوادثی از آن‌گونه که برای «شائول» پیش آمد و او را به «پولس» مبدل ساخت روی دهد ، بدون تردید من نیز آن اعتقادات را خواهم پذیرفت. اما امروز من برضد مذهب مسیح به‌آن صورتی‌که مرسوم هست عصیان کرده‌ام زیرا معتقدم‌که آن چه هست پیام واقعی عیسی مسیح را نابود و دگرگون ساخته است . مسیح یك آسیایی بودکه پیامش را با وسایل‌گوناگون بیان می‌داشت‌اما از وقتی‌که امپراتور روم به‌هواداری و پشتیبانی از تعلیمات مسیح پرداخت این مذهب صورت یك اعتقادامپریالیستی را به‌خودگرفت وهنوزهم به‌همین صورت باقی مانده است .

بدیهی است‌که استثناهای بسیار نجیبانه هم درجهان مسیحیت وجوددارد اما جریان و تمایلات‌کلی‌آن به‌همان صورتی است‌که متذکر شدم .

□ من فکر و ذهنی محدود دارم . کتاب‌ها و نوشته‌های زیاد نخوانده‌ام . نواحی زیادی ازجهان‌را ندیده‌ام . من خود رابرروی بعضی موضوعها ومسائل زندگی متمرکز ساخته‌ام و درماورای آنها به‌چیز دیگری علاقه ندارم .

□ خیال‌می‌کنم که هنرزندگی کردن ومردن همراه با عدم‌خشونت رامی‌دانم. اما باید این هنر خود را از راه اقدام ، کاملاً نمایش دهم .

□ چیزی به‌نام «گاندی‌ایسم» وجود ندارد و به‌هیچ‌وجه میل ندارم‌که فرقهٔ

خاصی را به‌عنوان پیروان خویش به‌جا بگذارم. هرگز ادعا ندارم که هیچ اصل یا نظریهٔ تازه‌یی را عرضه کرده باشم. من در کمال سادگی کوشیده‌ام که با راه و روش خاص خود حقایق ابدی را با زندگی و مسائل روزانهٔ آن انطباق دهم. از این رو موضوع به‌جا گذاردن دستورها و مقرراتی نظیر قوانین **منو**✿ نمی‌تواند برایم مطرح باشد. اصولاً نمی‌توان مرا با آن قانون‌گذار بزرگ مقایسه کرد. عقایدی که برای خود پیدا کرده‌ام و نتایجی که به‌دست آورده‌ام هیچ کدام قطعی و نهایی نیست و ممکن است فردا آنها را تغییر دهم. من هیچ چیز تازه ندارم که به‌دنیا تعلیم دهم. حقیقت و عدم خشونت به‌اندازهٔ کوه‌ها کهنه و قدیمی هستند. تمام آن‌چه من کرده‌ام این بوده که کوشیده‌ام حقیقت و عدم خشونت را در زمینه‌هایی هرچه وسیع‌تر آزمایش کنم. در این اقدام خود بعضی اوقات اشتباه کرده‌ام و گمراه شده‌ام و از اشتباهات خود درس آموخته‌ام. بدین قرار زندگی و مسائل آن برایم مجموعه‌یی از آزمایشهای گوناگون برای به‌کار بستن حقیقت و عدم خشونت بوده است.

من بنا بر غریزهٔ خود، راستگو و هوادار حقیقت بوده‌ام. اما در مورد عدم خشونت چنین نیست. همچنان که یك بار یك «مونی» جین✿✿ به‌دوستی می‌گفت آن‌قدر که هوادار حقیقت بوده‌ام از «اهیمسا» هواداری نداشته‌ام.

در واقع برای من حقیقت در مقام اول و عدم خشونت در درجهٔ دوم اهمیت بوده است. زیرا، همان‌طور که او هم می‌گفت من همواره می‌توانسته‌ام عدم خشونت را در راه حقیقت فدا سازم. واقعیت این است که من در جستجوی حقیقت بوده‌ام که عدم خشونت را کشف کرده‌ام. کتابهای مقدس و باستانی ما می‌گویند که هیچ «دهارما»✿✿✿ عالیتر از حقیقت و راستی وجود ندارد. اما

✿ قانونگذار مشهور و باستانی هند. ــ م.

✿✿ مونی ــ ازمرد مقدس و روحانی مذهب «جین» (بروزن عین) است. مذهب جین دوهزار و پانصدسال سابقه دارد و اساس آن برعدم خشونت و رعایت اهیمسا است. ــ م.

✿✿✿ دهارما یعنی وظیفهٔ مقدس و بطورخلاصه به‌معنی مذهب است. ــ م.

تأکیدمی کنند که‌عدم‌خشونت عالیترین «دهارما» است. به‌عقیدهٔ من کلمهٔ«دهارما» در دوجملهٔ فوق با دو مفهوم مختلف به‌کاررفته است .

خلاصه‌آن که تمام فلسفهٔ من ــ اگربتوان این کلمهٔ بزرگ را در این‌مورد به‌کار برد . درآنچه‌گفته‌ام بیان می‌شود . اما نباید آن را «گاندی‌ایسم» نامید . دراین موردهیچ‌گونه «ایسم» وجود ندارد وهیچ‌گونه تحقیق و تفسیر ومطالعات و تبلیغات هم لازم نیست . بارها کسانی جمله‌هایی ازکتابهای مقدس را بـرای مخالفت با من به‌کاربرده‌اند . اما همواره دراین اعتقاد راسخ‌ترواستوارتر شده‌ام که حقیقت را نمی‌توان برای هیچ چیز و هیچ منظوری هرچه می‌خواهد باشد ــ فداکرد.من معتقدبوده‌ام کسانی که به‌حقایقی ساده اعتقاد دارندتنها از راه‌زندگی کردن موافق آن حقایق ، می‌توانند آنها را تبلیغ‌کنند . اشخاصی بوده‌اند کـه به‌چرخ نخ ریسی من خندیده‌اند ویکی ازمنقدان سرسخت من‌گفته است که‌وقتی من بمیرم چرخهای نخ‌ریسی برای سوزاندن کالبد من مورد استفاده واقع خواهد شد . اما این حرفها اعتقاد استوار مرا به‌چرخ نخ‌ریسی متزلزل نساخته است . هرگز ممکن نیست که از راه نوشتن‌کتابها دنیا را معتقد سازم که تمامی برنامهٔ مثبت من در عدم خشونت، ریشه دارد . تنها زندگی من است که می‌تواند این موضوع را نمایش دهد و به‌همه بنمایاند .

☐ شما **تورو**✽ رابرای من‌معلمی‌می‌شمارید که بامطالعاتش‌درکتاب «وظیفهٔ نافرمانی مدنی» آنچه را من در افریقای جنوبی انجام می‌دادم به‌شکلی علمی بیان‌کرده است . بریتانیای‌کبیر **راسکین** را به‌من داد که کتاب «تا این آخرین» اویك شبه مرا ازصورت یك‌وکیل دعاوی وحقوقدان شهرنشین به‌یك روستانشین دور از«دوربان» مبدل ساخت که در دهکده‌یی شش‌کیلومتر دورتر ازنزدیکترین ایستگاه راه‌آهن سکونت‌گزید . روسیه هم **«تولستوی»** را به‌من داد و اومعلمی بودکه بنیانی استوار و منطقی برای عدم‌خشونت من به‌وجودآورد. **تولستوی**

✽ فیلسوف امریکایی‌که طرفدار محبت و دوستی و فداکاری بود.ــم.

نهضت مرا درافریقای‌جنوبی‌درهنگامی که‌هنوز دوران کودکی خود رامی گذراند، تقدیس و تأییدکرد . در حالی که من هنوز هم از امکانات شگفت‌انگیزی که‌آن نهضت فراهم می‌ساخت درس می‌آموزم . تولستوی بودکه در نامه‌یی که به‌من نوشت پیشگویی کردکه من رهبری نهضتی را عهده‌دار خواهم شدکه مقدراست پیامی راهگشا برای مردم محروم و زجرکشیدهٔ روی زمین همراه‌آورد . بدین قرار می‌بینیدکه من به‌هیچ وجه با روح خصومت و دشمنی نسبت به‌بریتانیا و غرب به‌وظایف‌کنونی خود نپرداخته‌ام . پس ازآشنا شدن و همراه‌گشتن با پیام «تا این آخرین» طبعاً نمی‌توانستم مرتکب این‌گناه شوم‌که **فاشیسم** و **نازیسم** را تأییدکنم زیرا آنها بنیان‌کارشان برنابود ساختن فرد و آزادیهای فردی است .

□ من در این زندگی هیچ‌گونه راز پنهانی ندارم. من ضعفهایی در زندگی شخصی داشته‌ام . اگر تمایلات جنسی شدیدی داشتم این شهامت را نیزداشته‌ام که آن را اعتراف‌کنم . وقتی‌که بیزاری از ارتباطات جنسی حتی در ارتباط با همسر خودم درمن پیدا شد و رشد یافت وخود را به‌اندازهٔ کافی آزمایش‌کردم در سال ۱۹۰۶ با خود دربارهٔ **براهماچاریا** عهد بستم و این عهد از آن‌جهت بودکه خود را بهتر برای خدمت به‌وطنم وقف سازم . ازآن روز زندگی‌گشادهٔ من آغازگشت ... و ازآن روزکه من عهد **براهماچاریا** راآغازکردم ،آزادی ما هم آغاز شد . همسرم زنی آزاد شد ، آزاد از نفوذ و قدرت آقا واربابش، و من هم‌آزاد از بندگی و اسارت تمنیات وشهواتی‌که اومی‌بایست ارضاء کند. هیچ زن دیگری در نظرم جذبه وکشش زن خودم را نداشت . مــن برای زنم شوهری بسیار وفادار و درستکار بودم و به‌عهدی هم که‌دربرابرمادرم‌به‌گردن‌گرفته بودم وفادارتر ازآن بودم‌که جز به‌همسرخودم به‌هیچ زن‌دیگری توجه پیداکنم. اما با وضعی‌که **براهماچاریا** برایم پیش‌آورد نظرم به‌زن بکلی دگرگون‌گشت. ازآن زمان زن درنظرم مادربشر شده است ...**براهماچاریای**من به‌هیچ‌وجه با اعتقادات مذهبی‌که دراین مورد وجود داشت مربوط نمی‌شد. وقتی‌که ضرورت

پیش‌آمد من خود مقرراتی برای خویش وضع کردم . اما هرگز عقیده نداشته‌ام که برای رعایت‌کامل **براهماچاریا** باید ازهرگونه ارتباط‌وتماس بازن اجتناب ورزید . آن نوع خویشتنداری که مستلزم اجتناب از هـرگونه تماس با جنس مخالف حتی ملاقاتها وتماسهای معصوم و بیغرضانه باشد، نوعی اجبارنادانسته وتحمیلی است که ارزش حیاتی ندارد یا بسیارکم ارزش است . بدین‌قرارهرگز ازتماسهای عادی وطبیعی بازنان برای انجام خدمات اجتناب نداشته‌ام وهمواره اعتمادی که بسیاری خواهران اروپایی و هندی و افریقای جنوبی به‌مـن مبذول داشته‌اند موجب شادمانی و مسرتم شده است . موقعی که در افریقای جنوبی از خواهران هندی دعوت کردم که به‌نهضت مقاومت مدنی ملحق شوند، من خودرا یکی از آنان می‌شمردم . در آن موقع بودکه فهمیدم مخصوصاً من با روشی که برای خود اتخاذ کرده‌ام می‌توانم خدمات مهمی بـرای جامعهٔ زنان انجام دهم . برای‌آن‌که این داستان خود راکوتاه‌کنم باید بگویم که پس ازبازگشت به‌هند هم هرگز از زنان هندی جدا نبوده‌ام . راه یافتن‌آسان به‌قلب‌آنها برایم کشفی مسرت‌انگیز بود . خواهران مسلمانم در هند هرگز در برابر من حجاب وپرده نداشته‌اند وحتی درافریقای جنوبی نیزچنین بودند . وقتی که در«اشرام» می‌خوابم زنان هم در اطرافم می‌خوابند زیرا وقتی با من هستند خود را از هر لحاظ مصون و محفوظ می‌دانند .

ضمناً باید به‌خاطرآورد که در«اشرام سیگائون» زندگی خصوصی وجدا از دیگران وجود ندارد .

آن قدر شهامت دارم کـه بگویم حتی در این مرحله از عمر خود هـم می‌توانستم چند زن داشته باشم . اما باعهدی که با خود بسته‌ام دیگرهیچ نوع تمایل جنسی ندارم . من به‌عشق‌آزاد چه پنهانی وچه‌علنی ، اعتقاد ندارم . عشق آزاد علنی را عشق سگان می‌شمارم و عشق آزاد پنهانی از آن نیز بدتر است، زیرا با جبن و ترس هم همراه است .

☐ یکی از روزنامه‌نویسان خطاب به‌من نوشته است «شما نتوانسته‌اید حتی پسرتان را با خود همراه سازید. پس آیا بهتر نیست که ابتدا با به‌وجودآوردن نظم و ترتیبی در خانهٔ خودتان برای خویش رضایتی فراهم سازید؟»

ممکن است این نوشته سرزنش و اهانتی نسبت به‌من شمرده شود. اما من خود آن را چنین نمی‌پندارم. زیرا این سؤال پیش از آن‌که به‌نظردیگران برسدبرای خودم مطرح شده است. من به‌تناسخ و زندگی قبلی وتجدیدتولد اعتقاد دارم. وازاین جهت‌عقیده‌دارم که تمام روابط ما بادیگران نتیجهٔ **«سامسکار»** هایی است که ما از زندگیهای قبلی با خویش‌داریم. قوانین الهی بسیارپیچیده و مرموز هستند ومی‌توانند موضوعی برای تحقیقات ومطالعات بی‌پایان باشند. هیچ کس به‌عمق واقعی آنها نمی‌رسد.

موضوع پسرم درنظرخودم‌چنین است. به‌گمان من به‌وجودآمدن پسری بدبرای من نتیجهٔ بدیهای‌گذشتهٔ من دراین زندگی یا در زندگیهای پیشین‌است. نخستین پسرم وقتی متولد شدکه من خود عقل و فهم درستی نداشتم. بعلاوه او در حالی رشد می‌یافت که من خود نیز رشد می‌یافتم و خود را به‌درستی نمی‌شناختم. ادعاندارم‌که حتی امروزکاملاً خود را می‌شناسم. اما مسلم است که اکنون خود را بهتر از آن زمان می‌شناسم. پسرم چندین سال از من دور بود و من در پرورش او دخالتی نداشتم. از این جهت است که او وجودی عاطل و بیکاره بارآمده است. او همواره از من شکایت داشته است که او و برادران دیگرش را درآستان‌چیزی که به‌ناحق‌مصلحت عمومی‌می‌شمارم، قربانی کرده‌ام. پسران دیگرم هم کمابیش و اغلب با تردید بسیار چنین اتهاماتی را برمن وارد می‌سازند و در عین حال کریمانه مرا می‌بخشند.

پسر ارشدم قربانی مستقیم آزمایشها و تغییرات زندگیم بوده است واز این‌رو نمی‌تواند آنچه را خطاها واشتباهات من می‌شمارد از یاد ببرد. درچنین احوالی معتقدم‌که من خود علت‌گمراه شدن پسرم هستم و به‌این جهت آموخته‌ام که این وضع ناگوار را با بردباری تحمل کنم. در عین حال کاملاً درست نیست

که بگویم من موجب گمراهی او شده‌ام . زیرا دائماً از خداوند خواسته‌ام او را متوجه‌سازد که به‌راه خطا می‌رود وهمچنین اگردرخدمت به‌او قصوری کرده‌ام برمن ببخشاید .

اعتقاد راسخ من اینست که انسان طبعاً رو به کمال و بهبودمی‌رودوامیدوارم که روزی او هم از خواب جهل وغفلت بیدار شود . بدین قرار او هم یکی از زمینه‌های آزمایشی من در مورد عدم خشونت است . برایم اهمیتی نداردکه بدانم آیا در این مورد موفقیتی خواهم داشت و چه وقت خواهد بود .

همین رضایت برایم‌کافی خواهد بود درکوششهای خودبرای انجام‌آنچه وظیفهٔ خود می‌دانم‌کوتاهی و فروگذار نکرده باشم .

□ دربریدهٔ روزنامه‌یی‌که یکی از روزنامه‌نویسان برایم فرستاده بودخبری خواندم که در دهکده‌یی معبدی ساخته‌اند و در آن مجسمه‌یی از مرا گذارده‌اند وستایش می‌کنند. من این عمل رایکی ازناپسندترین صوربت‌پرستی می‌شمارم. کسی‌که این معبد رابناکرده ثروت خود را به‌هدر داده وآن را در راه نامناسبی به‌کاربرده است و روستاییانی‌که به‌آن معبدکشیده شده‌اندگمراه‌گشته‌اند و خود من هم‌مورد توهین قرارگرفته‌ام . زیرا سراسر زندگی من درآن معبد به‌صورت کاریکاتور ومسخره منعکس شده است .

معنی ومفهومی‌که من برای‌ستایش بیان‌کرده‌ام بکلی دگرگون شده‌است. ستایش«چرخه»✽ درآن است‌که‌آن‌رابرای زندگی‌یا به‌عنوان‌مظهری‌برای رسیدن به «سواراج» به‌کار برند. نقل طوطی‌وار جمله‌های «گیتا»✽✽، ستایش این کتاب مقدس نخواهد بود بلکه ستایش واقعی در آن است‌که تعلیمات آن دنبال شود .

یك فرد هم فقطوقتی واقعاً مورد ستایش قرار می‌گیردکه جنبه‌های مثبت

✽ چرخ نخ‌ریسی‌که‌گاندی برای مردم هند توصیه می‌کرد.ـ م.

✽✽ ازکتابهای مقدس هندو.ـ م.

زندگیش موردسرمشق واقع شده و دنبال‌گردد.مذهب هندو از زمانی که به‌سطح ستایش تصویرها فرو افتاد و شکل بت‌پرستی پیدا کرد صورتی منحط به خود گرفت. هیچ کس را پیش ازمرگش نمی‌توان‌گفت خوب است . پس ازمرگ نیزفقط وقتی خوب خواهد بودکه مردم معتقد باشند صفات و خصالی که به‌او نسبت داده می‌شود در او بوده است .

در واقع تنها خداوند از قلب اشخاص خبر دارد و به‌این جهت مطمئن‌ترین راه‌آن است‌که هیچ شخصی چه زنده وچه مرده مورد ستایش واقع نشود و فقط‌کمال الهی که همان «حقیقت» است ستایش شود . بدین قرار مسلماً این سؤال پیش می‌آیدکه‌آیا نگاهداشتن عکس اشخاص و احترام‌گذاردن به‌آن نیز نوعی بت‌پرستی نیست ؟ و درست است ؟ من نظرم را در این مورد بارها در نوشته‌هایم بیان‌کرده‌ام .

من این رسم رامجازشمرده‌ام زیرایك رسم معصوم و بی‌خطراست هرچند که گران تمام می‌شود . اما اگر این موافقت من بطور مستقیم یا غیرمستقیم موجب تشویق ستایش بی‌جا باشد وصورت نوعی بت‌پرستی را پیدا کند بکلی نادرست و زیان‌بار خواهد بود .

برایم موجب مسرت‌تسکین دهنده‌ای‌خواهدبوداگرصاحب‌آن معبدمجسمهٔ مرا ازآنجا بردارد وساختمان معبد را به‌کانونی برای ریسندگی اختصاص دهد تا فقیران در آنجا با ریسندگی برای خود مزدی بگیرند و دیگران هم به‌نشان فداکاری درآنجاکارکنند وهمه ازمنسوجات دست‌باف «خادار»✽ جامه‌بپوشند. چنین اقدامی عمل‌کردن به‌تعلیمات «گیتا» وستایش واقعی‌آن و هم‌چنین‌احترام‌گذاردن و ستایش من خواهد بود .

☐ نقصها و ضعفهای من نیزمانند استعدادها و نیروهای مثبتم عطیهٔ خداوند است و من هردو را در قدوم الهی قرار می‌دهم .

✽ پارچه‌های دستباف هندی .ـ م.

چرا می‌بایست او مرا که ابزاری ناکامل هستم برای آزمایشی به‌این‌عظمت برگزیده باشد ؟

فکر می‌کنم که او عمداً چنین کرده است . او می‌خواست که به‌میلیونها تیره‌روز جاهل و بی‌زبان کمك داده باشد . اگر مردی کامل را برای راهنمایی ایشان برمی‌انگیخت چه‌بسا موجب نامیدی و حرمانشان می‌شد . اما وقتی آنها دیدندکه شخصی باهمان ضعفهای‌خودایشان به‌سوی «**اهیمسا**» پیش می‌رودآنها هم به‌توانایی خوداطمینان یافتند . چه‌بسا اگرمردی‌کامل و بی‌نقص برای رهبری ما می‌آمد او را نمی‌پذیرفتیم و در غاری محبوس می‌ساختیم .

شایدکسی که پس از من بیاید از من کامل‌تر باشد و بتوانید پیام او را بهتر دریابید .

□ وقتی‌که برای نخستین‌بارشنیدم‌که یك بمب اتمی ، **هیروشیما** را نابود ساخته است حتی یکی از عضلاتم هم تکان نخورد . برعکس با خود گفتم «اکنون اگردنیا عدم خشونت را نپذیرد جامعهٔ بشری به‌نوعی خودکشی خواهد پرداخت .»

□ من در پی آن نیستم‌که دنیا را برای بسیاری اعمال نارواکه در آن روی می‌دهد مورد قضاوت قرار دهم . ازآنجاکه من خود موجودی ناکامل هستم که محتاج ترحم و تحمل می‌باشم، کمبودها و عیوب دنیا را تحمل می‌کنم تاوقتی که فرصت وامکانی پیداکنم یا به‌وجود آورم‌که به‌شکلی ثمربخش ازآن‌کناره گیرم و اعراض‌کنم .

□ وقتی‌که قادر نباشم هیچ‌گونه‌کار بدی انجام دهم و موقعی‌که هیچ‌چیز خشن و تکبرآمیز حتی برای لحظه‌یی هم در دنیای اندیشه‌ام راه نیابدآنوقت، و نه‌پیش از آن ، عدم خشونت من قلوب تمام مردم جهان را به تکان خواهد

آورد .

☐ اگر شخص خود راکاملاً در وجود الهی غرقه ساخته باشد بایدخوبی و بدی و پیروزی یا شکست همه را از او بداند و به‌آنها اهمیتی ندهد . احساس می‌کنم که من هنوز به‌چینن مقامی نرسیده‌ام و ازاین‌رو تلاشهایم هنوزکامل نیست.

☐ در زندگی مرحله‌یی فرا می‌رسد که شخص نیازی ندارد اندیشه‌هایش را اعلان‌کند و طبعاً هیچ نیازی هم نخواهد بودکه آنها را با اعمال ظاهری خود نشان دهد .

در این مرحله، اندیشه به‌خودی خود عمل می‌کند و به‌صورت قدرت در می‌آید .

در این صورت می‌توان‌گفت که حتی عدم اقدام هم خود نوعی اقدام و عمل است ... تلاشهای من در این جهت می‌باشد .

☐ دلم می‌خواهد برای سؤالی‌که از طرف بیش از یك چهارم مـردم دنیا برایم مطرح می‌شودپاسخی باشم. ازمن می‌پرسند: چگونه می‌توانیدباخشونت روزافزونی‌که درمیان مردم واحزاب سیاسی شمانمایان است به‌سوی منظورهای سیاسی‌خویش‌پیشرفت‌داشته‌باشید؟ آیانتیجهٔ سی‌سال‌مبارزهٔ عدم‌خشونت‌شما برای پایان دادن به‌حکومت بریتانیا همین است ؟آیا پیام عدم خشونت شما هنوزهم برای جهان ارزش دارد؟ من احساسات وپرسشهای روزنامه‌نویسان مختلف راکه برایم مطرح می‌شود به‌زبان خویش خلاصه‌کرده‌ام .

در پاسخ این پرسشها باید به‌ورشکستگی خویش اعتراف‌کنم . اما این اعتراف نشان شکست و نادرستی عدم خشونت نیست . من قبلاً هم‌گفته‌ام عدم خشونتی‌که در سی سال‌گذشته عمل شده با ناتوانی وضعف همراه بوده است. اما این‌که آیا این پاسخ به‌اندازهٔ‌کافی خوب هست یا نه موضوعی است‌کـه

دیگران باید قضاوت کنند .

بعلاوه باید بپذیرم که چنین عدم‌خشونتی‌درموقعیتهای نامناسب نمی‌تواند نقشی داشته باشد . هند هنوز از عدم خشونت توأم با قدرت آزمایشی ندارد. لازم نیست که باز هم به‌تکرار خود ادامه دهم که عدم خشونت همراه با قدرت نیرومندترین سلاح و نیروی جهان است . لازمهٔ حقیقت آن است کـه همواره جلوه‌گر باشد و پنهان نماند . من هم می‌کوشم با حداکثر توانایی‌ام حقیقت را نشان دهم . اما اگر حداکثر توانم هم بسیار ناچیز باشد چه می‌توانم کرد ؟

به‌من می‌گویند دراین صورت بهتر نیست که از تصورات شیرین خوددست بردارم ؟ چرا باید از مردم بخواهم که در جستجوی بیهوده و بی‌حاصلی که در پیش‌گرفته‌ام به‌دنبال من‌بیایند؟ اینهاهمه‌پرسشهای بجایی است که برایم مطرح می‌شود و پاسخ من به‌آنها بسیار ساده است . من از هیچ‌کس نمی‌خواهم کـه به‌دنبال من بیاید . هر کس باید‌به‌ندای درونی خویش‌گوش فرا دارد. اگر کسی گوش شنیدن این ندا را ندارد ناچار باید بهترین‌کاری که به‌نظرش می‌رسدانجام دهد و درهیچ حال نبایدگوسفندوار به‌دنبال دیگران برود و کار دیگران را تقلید کند .

یك سؤال دیگر هم برایم مطرح می‌شودکه می‌گویند : اگـر شما یقین داریدکه هند به‌راهی نادرست می‌رود چرا شما با خطاکاران همراه می‌شوید ؟ چرا شما به‌تنهایی به‌راه منفردخودنمی‌روید. اگرراه شما درست‌است‌دوستان‌پیشین و پیروان شما به‌دنبالتان‌کشیده خواهند شد ؟

من این پرسش را بسیار درست و بجا می‌دانم و به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهـم برای پاسخ به‌آن‌به‌استدلال بپردازم . تنهاچیزی که می‌توانم بگویم این است که اعتقاد من ماننده‌میشه استوار است . احتمال داردکه روش من در عمل اشتباه‌آمیز باشد . در این موارد غامض و دشوار هرکس براساس سوابق تجربیات‌و آزمایشهای شخصی خویش اقدام می‌کند. مطلب دراین است که هیچ‌کس نباید ماشین‌وار به‌اقدام بپردازد . ازاین‌رو باید به‌تمام ناصحان خود بگویم که درمورد

من باید صبر داشته باشند وحتی دراین عقیده با من همراه شوندکه برای دنیای دردمند ما جز راه باریك و مستقیم عدم خشونت هیچ امیدی وجود ندارد .

ممکن است میلیونها نفر چون من درمورد اثبات حقیقت در زندگی خود با شکست مواجه شوند اما این شکست شخصی ایشان خواهد بود و هرگز نمی‌تواند شکست قانون ابدی حقیقت باشد .

□ علیرغم آرزوی من هند تقسیم شده است .* این وضع مرا افسرده و جریحه‌دار می‌سازد . اما مخصوصاً جریاناتی که این تقسیم با خود همراه داشت مرا جریحه‌دار می‌سازد .

من عهدکرده‌ام که یا این حریق عظیم کنونی را فرو نشانم و یا در این راه بمیرم . من تمام جامعهٔ بشری را مانند هموطنان خود دوست می‌دارم زیرا خداوند در قلب هرموجود بشری منزل دارد وآرزویم این است که از راه‌انجام خدمت به‌جامعهٔ بشری به‌عالیترین‌کامیابی زندگی خود نایل شوم . راست است که‌آن عدم خشونتی که ماعمل می کردیم عدم‌خشونت ضعیفان‌ناتوان بودیعنی در واقع اصلاً عدم خشونت نبود .

اما هنوزهم معتقدم‌که این‌آن چیزی نبوده است‌که من به‌هموطنانم اهداء کردم .

همچنین من سلاح عدم خشونت را از آن جهت به‌آنها عرضه نداشتم‌که ضعیف و ناتوان یا غیرمسلح یا بدون پرورش نظامی بودند بلکه ازآن جهت‌که مطالعهٔ من در تاریخ به‌من آموخته بود که نفرت و خشونت به‌هردلیل عالی و نجیبانه‌یی هم‌که به‌کار رود نتایجی ازنوع خود به‌بارمی‌آورد و به‌جای برقرار ساختن صلح موجب مرگ آن می‌شود . خوشبختانه سنن پیشوایان و خردمندان ومقدسان باستانی به‌ما نشان می‌دهدکه اگر هند میراثی داردکه با جهان درمیان گذارد همین تعلیم مقدس بخشایش وهمین ما یملك افتخارانگیز است . من‌اعتقاد

* منظور تقسیم سرزمین هندبه‌دوکشور هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷ می‌باشد.

دارم که در آینده هند این میراث خود را برای مقابله با خطر نابودی که جهان باکشف بمب اتمی برای خود بوجود آورده به‌کار خواهد برد .

سلاح حقیقت ومحبت، شکست ناپذیر است اما در ما که هواداران آن هستیم خطاهایی هست که مارا به کشمکشهایی که نوعی خودکشی است، کشانیده است.

ازاین‌رو است که من می کوشم خویشتن را بهتر و بیشتر بیازمایم .

□ در دوران زندگی خود آزمایشهای سخت و متعددی راگذرانیده‌ام اما شاید اکنون دشوارترین آنها فرارسیده است . من آن را دوست می‌دارم . هرچه این آزمایش شدیدتر می‌شود پیوند مرا با خداوند نزدیکتر می‌سازد و اعتقادم را به‌لطف فراوان و بی‌پایانش عمیق‌تر می کند و تا وقتی که این آزمایش ادامه دارد ، می‌دانم که برایم خیر و خوب خواهد بود .

□ اعتراف می کنم که اگر من مردی بدون نقص می‌بودم احتمالاً تیره‌روزی همسایگانم را به‌آن صورت که اکنون حس می کنم ، درك نمی کردم . به‌عنوان يك انسان كامل ، نواقص و نارساییهای آنها را متذکر می‌گشتم و برای ایشان داروهایی تجویز می کردم و ایشان را به‌زورمجبورمی‌ساختم که حقیقت انکار-ناپذیری راکه درمن وجودمی‌داشت، بپذیرند. اما به‌آن صورت که اکنون هستم انگار همه چیز را در ماورای شیشه‌ای تیره می‌بینم و ازاین‌رو با جریانی کند و دردناك‌در راه‌معتقدات خودپیش می‌روم وهمیشه هم‌توفیق نمی‌یابم...من به‌خوبی اطلاع‌دارم که‌چقدر رنج‌وتیره‌روزی درهمه‌جا فراوان‌است درحالی که می‌توانست نباشد . در چنین وضعی اگر رنج میلیونها مردم ستمدیده وبی‌زبان هند رامانند خود آنها درك نمی کردم و از آن رنج نمی‌بردم مسلماً انسان نمی‌بودم .

□ هرچند هم کسانی حرف مرا نپذیرند و خلاف آن را بگویند وهرچند ممکن است اقدام واعتماد بسیاری مردم غرب راکه در برابرشان سرتعظیم فرود

می‌آورم نسبت به‌خود از دست بدهم ، می‌خواهم به‌تمام جهان اعلام‌کنم که من همواره به‌ندای درونی‌خویش‌گوش می‌دهم واین ندای درونی راکه می‌خواهید وجدان بنامید ومی‌خواهید تلقینات طبع درونی من بشمارید نمی‌توانم خاموش سازم وناشنیده‌بگیرم . در درونم چیزی هست که مرا وادارمی‌سازد اندوه‌خویش را به‌فریاد بگویم . من آن را به‌درستی شناخته‌ام . آن ندای درونی که هرگزمرا فریب نمی‌دهد اکنون به‌من می‌گوید: «باید در برابر تمام جهان ایستادگی کنی هرچند هم‌که در این ایستادگی تنها بمانی . باید با جرأت در دیدگان جهان بنگری هرچندکه جهان با چشمانی خون‌آلود به‌تو بنگرد . ترس نداشته باش. به‌آن چیز کوچك‌که در قلب توست اعتماد داشته باش‌که می‌گوید : دوستان، زن وهمه چیزرا رهاکن اما به‌آنچه برای خاطرآن زندگی‌کرده‌ای وبخاطرآن باید بمیری، وفادار بمان» .

□ تا وقتی دربرابرنادرستیهاوتیره‌روزیها خود را تماشاگری ناتوان‌احساس کنم ، روحم نمی‌تواند راضی وآرام باشد . اما برای من‌که موجودی ضعیف، فانی و تیره‌روز هستم ممکن نیست‌که تمام مفاسد و نادرستیها را اصلاح‌کنم یا خود را ازتقصیر تمام نادرستیهاکه می‌بینم آزاد و مبرا بشمارم . روحی‌که درمن هست مرا از سویی می‌کشاند و جسمم در جهتی مخالف . رهایی ازکشاکش این دونیرو وجود دارداما این رهایی هم تنها به‌صورتهایی‌کند و دردناك حاصل می‌شود . نمی‌توانم با دست‌کشیدن از اقدام به‌این رهایی برسم بلکه باید ازراه اقدامات معنوی و باروشی بیغرضانه به‌آن دست یابم . این مبارزه بدین‌صورت حل می‌شودکه نیروی جسمی تدریجاً و بطور مداوم نابود و تباه شود تا روح بتواندکاملاً آزاد و رهاگردد .

□ من به‌پیام حقیقت‌که تمام مربیان مذاهب جهان بیان داشته‌اند اعتقاد دارم. دعای دائمی من آن است‌که هرگــز کوچکترین احساس خشم و رنجشی نسبت

به‌متهم‌کنندگان و بدخواهان خود نداشته باشم و حتی اگر باگلولهٔ قاتلی از پا درآیم جان خود را درحالی‌که نام خداوند رابرلب خواهم داشت‌تسلیم خواهم کرد . راضیم‌که اگر لبانم در آخرین لحظات‌کلمه‌یی خشم‌آلود یا دشنام آمیز نسبت به‌قاتل متجاوزم بیان‌کند ، نام مرا در ردیف شیادان ثبت‌کنند .

□ تنها مرگم می‌تواند نشان دهدکه آیا عدم خشونت دلیران و نیرومندان‌را که موعظه می‌کنم در خود دارم یا نه ؟

اگرکسی مرا بکشد و من در حالی بمیرم‌که لبانم قاتلم را دعاکنند ومن یاد خداوند را با خود داشته باشم و وجود اورا درمعبد قلب خود احساس‌کنم، تنها در آن صورت می‌توان‌گفت‌که من عدم خشونت دلیران را دارا بوده‌ام .

□ نمی‌خواهم در حالی بمیرم ... که قدرت مشاعرم را از دست داده باشم و مردی ناتوان و ازپا افتاده باشم . ممکن است‌که‌گلولهٔ قاتلی به‌حیات من‌پایان بخشد. به‌چنین مرگی خوشامد می‌گویم . اما بیش از هرچیز آرزویم‌آن است‌که در حالی جان بدهم‌که با آخرین نفسم نیز وظیفه‌ام را انجام دهم .

□ در انتظار و اشتیاق شهادت نیستم اما اگر به‌دنبال‌آنچه خودم‌آن راوظیفهٔ عالی‌برای دفاع ازحقیقتی‌که بدان معتقدم می‌شمارم، برایم شهادتی پیش‌آید... شایستهٔ آن هستم .

□ درگذشته سوء قصدهایی نسبت به‌زندگی من‌شده‌است اماخداوندتاکنون مرا حفظ‌کرده است و مرتکبین سوءقصدها از عمل خود پشیمان شده‌اند . اما اگرکسی مرا باگلوله‌یی از پا درآورد،با این اعتقاد که شخصی رذل و نیرنگ باز را نابود ساخته است در این صورت‌گاندی واقعی را نکشته بلکه کسی را کشته است‌که به‌نظر او رذل و پست می‌آمده است .

□ اگر من با یك بیماری ممتد و یاحتی براثر یك زخم و جراحت کوچك جسمی بمیرم وظیفهٔ شما آن است که‌هرچندهم مردم نسبت به‌شما خشمناك شوند، به‌جهانیان اعلام دارید که من بدانسان که مدعی بودم مردخدا نبوده‌ام. اگرچنین بکنید روح من قرین آسایش خواهد شد. درضمن به‌خاطر داشته باشید که اگر کسی باشلیك گلوله‌یی مرااز پادرآورد ـ بدان صورت که چند روز پیش شخصی می‌خواست باپرتاب کردن بمبی مرا بکشد ـ ومن گلوله رابدون ناله‌یی پذیرفتم وآخرین نفسم راهمراه با نام خداوند تسلیم کردم تنها در این صورت درادعای خود صادق بوده‌ام✽ .

□ اگر کسی بخواهد پس از مرگم جسدم را با تشریفاتی تشییع کند مسلماً به‌اوخواهم گفت ـ البته اگرمرده بتواند حرف بزند ـ که ازچنین کاری صرفنظر کند و مرا در همان‌جا که مرده‌ام بسوزاند .

□ پس ازمرگم هیچ شخص واحدی نخواهدتوانست کاملاً نمایندهٔ من باشد. اما در بسیاری از شما مقداری از من زنده خواهد ماند . اگر هر کس هدف را برخود مقدم بدارد وخود را ناچیزترین مردم بشمارد ، جای خالی من تا مقدار زیاد پرخواهد شد .

□ میل ندارم که دوباره به‌زندگی بازگردم . اما اگر قرار شود که دوباره به دنیا بیایم آرزویم آن است کـه یکی از افـراد طبقهٔ مطرودین و نجسها باشم تا بتوانم در رنجها و اندوهها وتوهینهایی که بر ایشان وارد می‌شود سهیم شوم و بتوانم خویشتن را وقف آن سازم که خود و آنها را از آن تیره‌روزی رنج‌بار آزاد سازم .

✽ گاندی این جمله‌ها را در ۲۹ ژانویه ۱۹۴۸ تقریباً بیست ساعت پیش ازآنکه به‌ضرب‌گلوله از پا درآید گفته است.ـم.

۲

مذهب و حقیقت

□ وقتی از مذهب سخن می‌گویم منظورم مذهب رسمی یا مذهب مرسوم‌و معمول نیست بلکه آن مذهب است که روح و اساس تمام مذاهب است و ما را با خالق خویش رو در رو قرار می‌دهد.

□ بگذارید‌منظورخود را ازمذهب توضیح دهم. منظورم مذهب هندونیست که مسلماً بیش از سایر مذاهب مورد ستایش من است بلکه آن مذهبی است که ازمذهب هندو هم برترمی‌باشد، مذهبی است که طبع‌آدمی را دگرگون می‌سازد و شخص را به‌شکلی ناگسستنی در درونش با حقیقت پیوند می‌دهد و دائماً در حال تزکیه ومنزه ساختن‌آدمی است. این عنصری است جاودانی در طبع‌آدمی که‌هیچ‌قیمتی رابرای بیان‌کامل خویش‌گزاف نمی‌شمارد و روح را همیشه‌بی‌آرام نگاه می‌دارد تا وقتی‌که خود خالق خویش را بشناسد و از ارتباط حقیقی خود با خالق خویش شادمان‌گردد.

□ من خدا را ندیده‌ام وهمچنین اورا نشناخته‌ام. من همان اعتقادی‌که تمام جهان به‌خداوند دارد برای خود پذیرفته‌ام وازآنجاکه اعتقادم زوال ناپذیراست آن را هم چون آزمایش تجربی می‌شمارم. لیکن چون ممکن است‌گفته شودکه اعتقاد را به‌صورت تجربه وآزمایش و تعبیرکردن، تحریف حقیقت خواهدبود شاید درست‌تر آن باشدکه بگویم من هیچ‌کلامی برای توصیف اعتقاد خود به

خداوند ندارم .

□ خدا نیرویی مرموز و بیان ناپذیر است که درهمه چیز ساری و نافذ است. من آن را هرچند نمی‌بینم احساس می کنم و این نیروی ناپیدا در عین حال که خود را محسوس می‌سازد اثبات ناپذیر است زیرا با تمام آنچه از راه حواس خود درك می کنم متفاوت است وشباهتی ندارد . این نیرو که خدا است ازحدود احساس وادراك بیرون است امامی‌توان بااستدلال تا اندازه‌یی به‌وجودش پی برد.

□ به‌شکلی مبهم درك می کنم که درهمان حال که همه‌چیز دراطرافم دائماً در حال تغییر است و رو به‌فنا می‌رود ، در ماورای تمام این تغییرات نیرویی زنده وجود دارد که تغییرناپذیراست، همه چیز رابهم پیوسته‌نگاه می‌دارد، می آفریند، نابود می‌سازد و ازنو می‌آفریند. این نیرو یا روحی که خود را به‌این صورت می‌نمایاندخدا است . وچون هرچیز دیگری که باحواس خود درك می کنم فانی است و نابود می‌شود تنها او است که همیشگی است .

□ آیا این نیرو خیرخواه است یا بدخواه ؟ من او را نیکی و خیر محض می‌دانم . زیرا می‌توانم ببینم که در میان مرگ ، زندگی دوام دارد و در میان ناراستی، راستی دوام دارد و درمیان تاریکی ، روشنایی دوام دارد. به‌این‌جهت است که تصورمی کنم که خداوند زندگی و راستی و روشنایی است . اومحبت است . او خدای متعال است .

□ می‌دانم که اگر بطور مداوم و حتی به‌قیمت زندگی خود با بدی مبارزه نکنم هرگز خداوند را نخواهم شناخت . تجارب حقیر و محدودم مرا در این اعتقاد استوار و راسخ می‌سازد. هرچه پاك‌تر وخالص‌ترشوم خود را به‌خداوند نزدیکتر احساس می کنم .

اعتقاد من نسبت به‌خداوند صورت استغاثه و طلب مغفرت ندارد بلکه به‌صورت کوههای هیمالایا استوار و تزلزل ناپذیر و مانند برفهایی که قلل آنها را می‌پوشانند ، روشن و درخشان است .

□ اعتقاد به‌خداوند ناچار باید بر عقایدی متکی شود که از حدود استدلال بیرون است ، حتی آنچه به‌اصطلاح درك و دریافت وجود خداوند نام دارد در اساس یك عنصر اعتقاد را در خود دارد که غیرممکن است بدون آن دوام بیاورد و باقی بماند .

طبعاً باید هم ، چنین باشد . آیا چه کسی می‌تواند از حدود محدودیتها و نارساییهای وجود خویش تجاوز کند ؟ من گمان می کنم که درك کامل وجود خداوند در این زندگی جسمانی ما غیرممکن است و لازم هم نیست . تنها یك اعتقاد زنده و تزلزل‌ناپذیر برای رسیدن به‌کمال و اوج روحی مقدور برای بشر کفایت می کند . خداوند بیرون از این کالبد خاکی ما نیست .

از این‌رو آزمایشها و اثباتهای بیرون در این مورد اگر هم مقدور باشد فایده ندارد . ما همیشه از درك او با حواس خویش ناتوان می‌مانیم زیرا اودر ماورای حواس است. مااگر بخواهیم می‌توانیم اورا احساس کنیم اما نه به‌وسیلهٔ حواس خویش . موسیقی الهی به‌صورتی مداوم در درون ما مترنم است اما هیاهوی حواس ما این موسیقی لطیف وظریف راخفه می کند زیرااین موسیقی دلنواز باآنچه می‌توان از راه حواس درك کرد یا شنید بکلی متفاوت است .

□ خداوند وجودی نیست که بتواند ــ اگرهم ممکن باشد ــ عقل ما راکاملاً راضی سازد .

برای این‌که خدا ، خدا باشد باید بردلها حکومت کند وآن را دگرگون سازد . او باید خود را در ناچیزترین اعمال هواداران وپیروانش نمایان سازد. و این امر فقط از راه درك و فهمی مشخص وکامل مقدور است که از حدود درك

حواس پنجگانهٔ ما بیرون است .

مدرکات حواس ما هرچند هم که به ظاهر در نظرمان واقعی جلوه کند ممکن است نادرست و فریب یافته باشد ، چنان‌که اغلب هم هست . در حالی که آنچه در بیرون از قلمرو حواس درك می‌شود شکست ناپذیر می‌باشد .

این‌گونه درك و فهم با شواهد خارجی به‌ثبوت نمی‌رسد بلکه با تغییر و تحول اخلاق و رفتار کسانی ثابت‌می‌شود که حضورخداوند رادردرون خودحس کرده‌اند . تجارب سلسلهٔ ناگسستهٔ پیامبران و خردمندانی که در تمام کشورها و تمام اقلیمها وجود داشته‌اند ازهمین‌گونه بوده است . قبول نداشتن این‌واقعیت در حقیقت نفی کردن واقعیت وجود خودمان خواهد بود .

□ در نظر من خدا حقیقت ومحبت است. خدا اخلاق و نیکی است . خدا نترسی و بی‌باکی است . خدا سرچشمهٔ روشنایی و زندگی است و درعین‌حال او برتر و ماورای همهٔ این چیزها است . خدا وجدان است . حتی بی‌اعتقادی و لامذهبی هم خدا است ... از حد سخن و عقل بیرون است . برای کسانی‌که به‌وجود شخص او نیاز دارند خدای شخصی است . او پاك‌ترین و خالص‌ترین اثرها است . اوفقط برای‌کسانی وجود داردکه به‌وجود اومعتقد هستند . اوبرای همهٔ مردم همه چیز هست . او در خود ما و در عین حال برتر از ما و در ماورای ما است ... اوتحمل رنج است . اوبردبار و درعین‌حال مهیب است .:. درمورد او جهل ونادانی عذر نمی‌تواند بود. و با این وصف بخشاینده ومهربان است، زیرا همواره به‌ما امکان پوزش و توبه را می‌دهد. اوبزرگترین دموکراتی است که دنیا شناخته است زیرا او ما را «مختار» ساخته است که میان بدی و نیکی هرکدام را بخواهیم برگزینیم. و او بزرگترین جباری است‌که می‌شناسیم. زیرا اغلب جام را از لب ما می‌گیرد و درهم می‌شکند . در حالی‌که ما را در ارادهٔ خودمختار می‌سازد، چنان میدان محدودی دربرابرمان قرار می‌دهدکه فقط آنچه موجب خوشحالی و مسرت او می‌شود انجام دهیم ... از این جهت است‌که در

مذهب هندو همهٔ این‌چیزها شوخیها وتفننهای خداوند نامیده می‌شود .

□ برای آن‌که بتوان‌آن روح حقیقت‌راکه همهٔ عالم وجود راپرکرده رو در رو دید ، شخص باید بتواند ناچیزترین مخلوقات را هم مانند خودش دوست بدارد وکسی که چنین آرزویی داشته باشد نمی‌تواند خــود را از هیچ یك از جلوه‌های زندگی دور نگاه دارد .

به‌همین‌جهت است که علاقه‌مندی شدیدم به‌حقیقت موجب‌شده‌که به‌دنیای سیاست‌کشانیده شوم .

بدون هیچ‌تردید ودرعین‌حال باکمال‌فروتنی می‌گویم کسانی که می‌گویند مذهب با سیاست وکار ربطی ندارد به‌درستی نمی‌دانندکه مذهب چه معنی دارد.

□ بدون آن‌که نفس خود را پاك و منزه‌کنیم غیرممکن است‌که خود را با تمام موجودات زنده یگانه سازیم و بدون این تزکیهٔ نفس اجراکــردن قانون «اهیمسا» رؤیایی خالی از معنی باقی خواهد ماند . کسی که قلب پاك و منزه ندارد هرگز نمی‌تواند خدا را درك‌کند. تزکیهٔ نفس باید به‌معنی تزکیه درتمام مظاهر زندگی باشد و ازآنجاکه تزکیه و پاکیزگی به‌شدت مسری و نافذاست تزکیهٔ نفس هرشخص لزوماً به‌تزکیهٔ محیط اطرافش نیز منتهی می‌شود .

□ راه تزکیهٔ نفس بسیار دشوار وپرنشیب است. برای‌این‌که شخص بتواند به‌کمال پاکیزگی نایل‌گردد باید دراندیشه وگفتار و رفتار خودمطلقاً ازهرگونه شهوتی‌آزاد باشد و برتر از جریانهای متضاد ومحبت و نفرت و علاقه وبیزاری قرارگیرد. اما می‌دانم‌که من خود با وجود تلاشهای مداوم وپی‌گیر خویش‌هنوز به‌این پاکیزگی مطلق سه‌گانه نایل نشده‌ام و به‌همین جهت است‌که ستایش دنیا در من اثری نمی‌گذارد و اغلب موجب‌آزردگیم می‌شود . در نظر من چیره‌شدن برشهوات ظریف وسرکش ازغلبهٔ مادی برجهان با نیروی سلاح، بسیاردشوارتر

است .

□ من وجودی حقیرم که دائماً دراین تلاش و مبارزه‌ام تا در اندیشه وگفتار و رفتارخودبه‌کمال خوبی وکمال عدم‌خشونت نایل شوم اما همواره دروصول به‌این آرمانهایی که می‌دانم حقیقت محض است شکست می‌یابم . این بالا رفتن به‌سوی کمال بسیار دشوار و رنجبار است . اما این رنج برایم مسرتی واقعی بوجودمی‌آورد. باهرقدمی که بالاترمی‌روم احساس‌می‌کنم که نیرومندترمی‌شوم وبرای برداشتن قدم بعدی توانایی‌بیشتری به‌دست می‌آورم .

□ من در تلاش‌آن هستم که از راه خدمت به‌خلق و به‌بشریت خدا را ببینم زیرا می‌دانم که خدا نه درآسمانها است و نه در اعماق زمین بلکه در وجود هر فرد است .

□ طبعاً مذهب باید در هریك از اعمال و رفتار ما نفوذ و گسترش داشته باشد .

دراین جا مذهب به‌معنی دستورهای یك‌فرقهٔ معین و تعلیمات دینی خاص نیست ، بلکه به‌معنی اعتقادبه‌یك نظام اخلاقی حاکم برکائنات است . این‌مذهب ازآن جهت که نامرئی‌است حقیقت‌کمتری ندارد. این مذهب تمام‌ادیان مختلف هندو ، اسلام ، مسیحیت و غیره را دربر می‌گیرد . هیچ یك از آنها را نفی نمی‌کندبلکه همه را با یکدیگر هم‌آهنگ می‌سازد و به مفاهیم آنها واقعیت می‌بخشد .

□ مذاهب‌راههای‌گوناگونی هستند که‌به‌سوی‌نقطه‌یی واحد ومشترك می‌روند. تا وقتی که ما همه به‌سوی یك مقصد می‌رویم و به‌یك سرمنزل می‌رسیم ، اگر راههای ما متفاوت باشد اهمیتی نخواهدداشت . در واقع تعداد مذاهب به‌تعداد

نفوس افراد آدمی است .

□ اگر کسی به‌حقیقت و قلب و مذهب خود برسد به‌حقیقت و قلب مذاهب دیگر نیز رسیده است .

□ تا وقتی که مذاهب گوناگون وجود دارد ممکن است هریك بـه مظاهر و سمبلهای مشخص و متمایز نیاز داشته باشند . اما اگر این مظاهر خود به‌صورت بتهای جامد مورد ستایش قرارگیرند و وسیله‌یی برای اثبات برتری مذهبی بر مذهب دیگر بشوند هیچ ارزشی ندارند و باید بی‌اعتبار شمرده شوند .

□ پس از مطالعه و آزمایش فراوان، من به‌این نتیجه رسیده‌ام که :

۱ـ تمام مذاهب برحق هستند .

۲ـ هرمذهب نقص و کمبودی در خود دارد .

۳ـ تمام مذاهب درنظرم تقریباً به‌اندازهٔ مذهب‌هندوکه‌مذهب خودم است، عزیز هستند ؛ همچنان که تمام افراد بشری باید مانند خویشاوندان نزدیك برای ما عزیز باشند .

احترام به‌مذهب و اعتقادات دیگران هم به‌همان اندازهٔ احترام به‌مذهب و اعتقادات خودم می‌باشد. بنابراین نمی‌توان تصورکرد که من مذهبی رابرمذهبی برتر می‌شمارم و ممکن است روزی از مذهبی به مذهب دیگر درآیم .

□ خداوند تمام مذاهب مختلف راخودآفریده است زیرا در هرمذهبی برای خود پیروان و دلبستگانی دارد . محال است که حتی پنهانی و در درون خـود بیندیشم که مذهب واعتقاد همسایهٔ من ازآن من پست‌تر است و او باید ازاعتقاد خودش دست بردارد و عقیدهٔ مرا بپذیرد . بلکه به‌عنوان یك دوست واقعی تنها می‌توانم آرزو و دعاکنم که او نیز در راه مذهب واعتقاد خودش به‌مرحلهٔ کمال

برسد . در خانهٔ خداوند قسمتهای متعدد هست و همهٔ آنها مقدس هستند .

□ هیچ کس حتی یك لحظه هم نباید بیم داشته باشد کـه مطالعه و تحقیق احترام‌آمیز مذاهب دیگرممکن است اعتقاد استوار اورا به‌مذهب خودش سست و متزلزل سازد .

سیستم فلسفی هندو معتقد است که تمام مذاهب عناصری از حقیقت را در خود دارند و به‌این جهت نسبت به‌تمام‌آنها احترام می‌گذارد. بدیهی است که‌این اقدام کلی بـراساس احترام به‌مذهب خویش مبتنی می‌باشد . تحقیق و تمجید مذاهب دیگر نبایدموجب ضعف این احترام بشود بلکه باید به‌مفهوم‌گسترش آن به‌سایر مذاهب بوده باشد .

□ بهتر آن است که زندگی مامعرف ما باشدتا حرفها و کلمات ما . خداوند فقط در ۱۹۰۰ سال پیش صلیب خود را حمل نکرد✿ بلکه امروز هم آن را به‌دوش می‌کشد و هرروز می‌میرد و از نو زنده می‌شود . برای دنیا تسلی بسیار حقیر وناچیزی خواهد بود اگرخود را فقط به‌یکی از مظاهر خداوندکه دریك واقعهٔ تاریخی در ۲۰۰۰ سال پیش مرد متکی‌سازد✿ . بدین قرارخدایان تاریخ را موعظه نکنید بلکه آنها را به‌آن صورت‌که امروز هم در شما و در میان شما زنده هستند نشان دهید .

□ من به‌کسانی که ازمذهب خود با دیگران سخن‌می‌گویند و تبلیغ می‌کنند مخصوصاً وقتی کـه منظورشان این است‌که آنها را به‌دین خود درآورند هیچ اعتقاد ندارم . مذهب واعتقاد باگفتار نیست بلکه در کردار است و دراین‌صورت عمل هرکس عامل تبلیغ خواهد بود .

✿ اشاره به‌مصلوب شدن عیسی مسیح است .ـ م.

□ دانش الهی از راه کتابها کسب نمی‌شود. بلکه باید آن را در وجود خود درك کرد.

کتابها در بهترین صورت خود می‌توانند فقط وسیلهٔ کمك باشند و اغلب هم موجب مزاحمت می‌شوند.

□ من به‌حقیقت اساسی که در تمام مذاهب بزرگ جهان هست اعتقاد دارم. من معتقدم که تمام آنها ازجانب خداوند آمده‌اند و معتقدم که این مذاهب برای مردمی که مذهب برایشان نازل و مکشوف شده لازم بوده است و عقیده دارم که اگر ما همه می‌توانستیم کتابهای مقدس مذاهب مختلف را با همان اعتقادپیروان آن مذاهب بخوانیم در می‌یافتیم که همهٔ آنها در اساس یکی هستند و همه‌برای یکدیگر کمك می‌باشند.

□ اعتقاد به‌خـدا سنگ بنیان و اساس تمام مذاهب است. امـا نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که روزگاری بیاید که در روی زمین فقط به‌یك مذهب عمل‌شود. از لحاظ نظری از آنجا که فقط یك خدا وجود دارد می‌تواند فقط یك مذهب‌هم وجود داشته باشد اما در عمل هیچ دو نفری را نمی‌شناسم که از خدا تصوری یکسان داشته باشند. از این‌رو شاید همواره اختلاف میان مذاهب باقی بماند تا پاسخگوی اختلاف طبایع واختلاف شرایط اقلیمی محیطهای متفاوت باشد.

□ معتقدم که تمام‌مذاهب بزرگ‌جهان کمابیش برحق هستند. این که می‌گویم «کمابیش» از آن جهت است که عقیده دارم چون افراد بشر کامل نیستند هرچیز هم که با بشر مربوط باشد ناکامل خواهد بود. کمال صفتی است که اختصاصاً به‌خداوند نسبت داده‌می‌شود واصولاً این صفت هم‌تشریح ناشدنی وبیان‌ناپذیر است. من معتقدم که هرفرد بشری می‌تواند به‌کمال برسد حتی به‌همان اندازه که خداکامل است. برای همهٔ ما لازم است که در جستجوی کمال باشیم اما وقتی

به‌این حالت روحانی رسیدیم دیگر توصیف ناشدنی و بیان‌ناپذیر خواهدبود.
ازاین جهت است که باکمال خشوع فکرمی کنم که حتی کتابهای مقدس وداها* قرآن و انجیل هم کلمات وسخنان کامل خدانیستند وبعلاوه ماموجودات ناکامل که دستخوش هزاران‌گونه شهوات می‌باشیم غیرممکن است که حتی همین سخنان خدایی را به‌طور تمام وکمال درك کنیم و بفهمیم.

□ به‌هیچ‌وجه معتقد نیستم که منحصراً «وداها» کتاب‌آسمانی والهی است. عقیده دارم که انجیل و قرآن وزند و اوستا هم به‌اندازهٔ وداها الهام الهی دارند. اعتقاد من به‌کتابهای مقدس هندو ایجاب نمی‌کندکه هر کلمه وهرجملهٔ آنها را به‌عنوان الهام الهی بپذیرم ... من هیچ‌گونه تفسیر و تعبیر را هرقدرهم دانشمندانه باشد اگر با منطق و احساس اخلاقی سازگار نباشد نمی‌پذیرم.

□ معبدها یامسجدها یاکلیساها... ازاین نظرکه خانه‌های خداباشندتفاوتی ندارند. همهٔ آنها را اعتقاد بشری به‌این‌صورتها ساخته است.
اینها پاسخی به‌نیاز خلاق انسان برای وصول به‌خدای نامرئی می‌باشند.

□ دعا ونماز زندگی مرا نجات داده است، بدون‌آنها ازمدتها پیش دیوانه شده بودم. من در تجارب زندگی عمومی و خصوصی خود تلخ‌کامیهای بسیار سخت داشته‌ام که‌مرادستخوش ناامیدی می‌ساخت. اگرتوانسته‌ام براین ناامیدیها چیره شوم بخاطر دعا و نمازهایم بوده است. دعا و نماز را «مانند حقیقت»، بخشی از زندگی خود نمی‌شمارم. فقط بخاطر نیاز و احتیاج شدید روحی، آنها را به‌کارمی‌بسته‌ام زیرا اغلب خود را در وضع و حالی می‌یافتم که احتمالاً بدون دعا و نمازنمی‌توانستم شادمان باشم.
هرچه زمان می‌گذشت اعتقاد من به‌خداوند افزایش می‌یافت و نیاز من

* کتابهای مقدس مذهب هندو.ـم.

به‌دعا و نماز بیشترمی‌گشت وصورتی مقاومت ناپذیر به‌خود می‌گرفت . بدون آن ، زندگی برایم سرد و تهی بود .

درافریقای‌جنوبی که بودم هنگام دعاخوانی مسیحیان‌درمراسم آنهاشرکت می‌کردم اما آن مراسم وادعیه نمی‌توانست مرا آرام ودلخوش سازد. نمی‌توانستم باآنها همراه باشم .

آنها در برابر خداوند زاری می‌کردند اما من نمی‌توانستم چنین باشم . در این مورد سخت ناتوان بودم . کم‌کم به‌خدا و به‌دعا بی‌اعتنا شدم و تا مدتها بعد هیچ‌گونه‌کمبودی در زندگی خویش حس نمی‌کردم.اما موقعی‌رسید که احساس می‌کردم به‌همان اندازه‌که غذا برای بدن لازم است دعا و نماز نیز برای روح ضرورت دارد . در واقع آن قدرکه دعا و نماز برای روح لازم‌است غذا برای بدن ضرورت ندارد . زیرا اغلب لازم است بخاطر سلامتی بیشتر به‌خودمان‌گرسنگی بدهیم و از غذاخوردن خودداری‌کنیم اما در مورد دعا و نماز چنین خودداری نمی‌تواند وجود داشته باشد .

احتمالاً نمی‌توان‌گرفتار عارضهٔ افراط در دعا شد . سه نفر ازبزرگترین مربیان‌جهان ــ بودا، مسیح ومحمدــ گواهیهای غیرقابل تردیدی به‌جاگذارده‌اند که ازراه دعا ونمازبه‌روشنایی نایل شده‌اند و احتمالاً بدون‌آن نمی‌توانسته‌اند زندگی‌کنند .

برای میلیونها نفرهندو ومسلمان ومسیحی تنهامایهٔ تسلی وآرامش‌زندگی دعا و نماز است . ممکن است شما آنها را دروغگو یا خود فریب بنامید . اما من‌می‌گویم‌که حتی این «دروغ» هم‌برای من که‌هوادارجدی حقیقت وراستی هستم‌لطف وجذبه‌ای خاص دارد.زیراآنچه شما «دروغ»می‌نامیدبرای من‌ریسمان اصلی وتکیه‌گاه و دستاویزی بوده‌است‌که بدون آن نمی‌توانسته‌ام حتی لحظه‌ای زندگی‌کنم . من باتمام جریانها و ناامیدیها که در افق سیاسی باآن مواجه‌هستم هرگز آرامش خود را از دست نداده‌ام . در واقع مردمی را دیده‌ام‌که حسرت آرامش مرا داشته‌اند . این آرامش از دعا و نماز من حاصل شده است . من

اهل دانش نیستم اما درکمال فروتنی ادعا می‌کنم که مرد دعا و نماز هستم.

اشکال ظاهری دعا وعبادت برایم بی‌تفاوت است. دراین مورد هرکس برای خود راه و قانونی دارد. اما بعضی راهها نمایان ومشخص هستند و خیلی مطمئن‌تر و بهتر خواهد بودکه شخص از راههای شناخته و آماده‌یی برودکه مربیان باستانی آنها راکوبیده‌اند و هموار ساخته‌اند.

من ازتجارب‌شخصی خویش سخن‌می‌گویم ومعتقدم که هرکس می‌تواند بکوشد و دریابدکه از طریق انجام دعا و نماز روزانه چیزی تازه برزندگیش افزوده شده است.

□ غایت منظور آدمی درك وجود خداوند است. بدین‌قرار تمام فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و مذهبی هرکس باید در راه منظور نهایی دیدار خداوند باشد. به‌این‌ترتیب خدمت دائمی به‌تمام افراد بشر قسمت اصلی تلاش ووظیفهٔ شخصی می‌شود. تنها راه برای یافتن خداوند آن است که وجود او را در مخلوقش ببینیم و با او یکی شویم. این منظور هم فقط از راه خدمت به‌خلق تحقق می‌پذیرد و آن هم مقدور نیست مگر از راه خدمت در کشور خود. من ذراتی خرد از یك کل هستم و نمی‌توانم وجود اعلای خدا را جدا از مجموع جامعهٔ بشری بیابم اماهموطنانم نزدیکترین همسایگانم‌هستند وآنها چنان‌ناتوان و تهیدست و تیره‌روزگشته‌اندکه باید تمام نیروی خود را برای خدمت به‌ایشان متمرکز سازم. اگر می‌توانستم خود را معتقد سازم که از راه عزلت‌گزیدن در یکی از غارهای هیمالایا می‌توانم خدا را بیابم فوراً به‌این کار می‌پرداختم✽. اما می‌دانم که او را جدا از جامعهٔ بشری نمی‌توانم یافت.

□ فاجعه‌یی دردآور است که امروز مذهب برای ما چیزی بیش از محدود

✽ اشاره به‌روحانیان بزرگ هندو است که‌گاهی در غارهای کوههای هیمالایا عزلت می‌گزینند و ریاضت می‌کشند.—م.

ساختن خویش در غذا یا مشروبات و چیزی بیش از قبول نوعی مفهوم برتری و فروتری نیست✿، می‌خواهم بگویم که جهالتی بزرگتر از این وجود ندارد. وضع تولد وخانوادگی ورعایت‌بعضی اعمال‌ظاهری نمی‌تواندبرتری وفروتری را برای هیچکس مشخص سازد. تنها خصال آدمی است که عامل تعیین کننده می‌باشد. خداوند هیچکس را با نشانی برسینه‌اش که معرف برتری یا فروتری او باشد نیافریده است. هیچ کتاب مقدسی که در آن افـراد بشر بخاطر وضع تولد خودپست یا نجس شمرده شوندنمی‌تواند مورد قبول قرارگیرد وقابلیت ما رابرانگیزدبلکه چنین دستوری نفی وجود خداوند ونفی حقیقت خدا خواهد بود.

□ عقیدهٔ استوار من این است که تمام مذاهب بزرگ جهان برحق هستند و از طرف خدا نازل شده‌اند و برای خدمات به‌خداوند و مردمی که در محیط آن مذهب پرورش یافته‌اند و به‌آن اعتقاد دارند، می‌باشند. فکر نمی‌کنم زمانی فرا رسدکه همهٔ ما بتوانیم بگوییم در جهان تنها یك مذهب وجود دارد.

ازلحاظی می‌توان‌گفت که حتی امروزهم فقط یك مذهب اساسی درجهان هست. اما درطبیعت خط مستقیم وجود ندارد. مذهب درخت واحدی است که شاخه‌های بسیار دارد. می‌توان‌گفت که شاخه‌های درخت مذهب فراوان ومتعدد است اما درخت مذهب فقط یکی است.

□ فرض کنیم کـه یك مسیحی نزد من بیاید و بگوید تحت نفوذ مطالعهٔ «بهگوت»✿✿ قرارگرفته است ومی‌خواهد هندو بشود. من به‌او خواهم گفت: «نه، آنچه را بهگوت به‌تو اعطا می‌کند انجیل هم می‌بخشد. منتهی کوشش نکرده‌ای که‌آن را ازانجیل دریابی. بهتراست دراین راه بکوشی و یك‌مسیحی

✿ اشاره به‌معتقدات مذهب هندو وسیستم طبقاتی‌کاستها است. ــ م.

✿✿ بهگوت‌گیتا یکی‌ازکتابهای مقدس هندواست‌که به‌فارسی هم ترجمه شده‌است.

خوب و واقعی باشی .»

☐ من معتقد نیستم که مذهب یکی از فعالیتهای‌گوناگون بشری است . یك نفر مؤمن به‌مذهب و یك لامذهب هردو می‌توانند یك نوع فعالیت داشته‌باشند.

بدین قرار در نظر من این حرف صحیح نیست که باید بخاطر مذهب‌از سیاست دوری کنم . به‌گمان من تمام فعالیتهایم حتی ناچیزترین‌آنها تحت نفوذ و تأثیر چیزی است که آن را مذهب خود می‌شمارم .

☐ جای هیچ تردید نیست که در این جهان محسوسات ، قانونی حکومت می‌کند . اگرشما می‌توانید تصور کنید که ممکن است قانونی بدون قانونگذار وجود داشته باشد من خواهم‌گفت که خودقانون درعین حال قانونگذار هم‌هست وخدا است. وقتی ما از قانون توقعی داریم وچیزی می‌خواهیم مفهوم ساده‌اش این است که ما می‌کوشیم قانون را بشناسیم و ازآن اطـاعت‌کنیم . در واقع همواره ما خود به‌صورت آنچه می‌خواهیم در می‌آییم . از این جهت است که دعا و نماز ضرورت دارد .

هرچند هم که‌زندگی کنونی ما زیرنفوذ زندگی‌گذشتهٔ ما باشدبنابرقانون علت ومعلول زندگی آینده طبعاً تحت نفوذآنچه اکنون می‌کنیم خواهد بود✽ بنابراین در هرمورد که برسردوراهی یا چند راهی قرار بگیریم باید بهترین‌راه را برای خود برگزینیم .

☐ این موضوع که‌آیا بدی چیست وچرا وجود دارد پرسشهایی است که از حدود عقل محدود ما بیرون می‌باشد . کافی است که بدانیم خوبی و بدی هردو وجود دارند وچون اغلب می‌توانیم خوبی وبدی را ازهم تشخیص بدهیم باید یکی را برگزینیم و دیگری را رها کنیم .

✽ اشاره به‌تناسخ و زندگیهای مکرر است که ازاعتقادات مذهب هندو است.ـم.

□ کسانی که به‌رهبری خداوند اعتقاد دارند بهترین راه‌را برای خود برگزیده‌اند و هرگز نگرانی نخواهند داشت . نمی‌توان تصور کرد که خورشید در حرکت منظم ومداوم خود هرگز احساس اجبار و فرسودگی کرده باشد و چه کسی‌است که چون خورشید و تا این اندازه با نظم و ترتیب در بندگی خویش استوار باشد !

و چرا باید تصور کنیم که خورشید جان ندارد؟ تفاوت میان او و ماشاید در این باشد که او در راه خود اختیار و انتخابی ندارد، در حالی که ما نوعی اختیار ومیدان عمل برای خود داریم، هرچندهم که بسیارمحدود ومشکوك باشد . اما لازم نیست که دراین باره به‌گفتگوی زیادبپردازیم . برای ما همین‌کافی است که وجودخورشید را به‌عنوان نمونه وسرمشقی ازنیروی خستگی‌ناپذیر دربرابر خود داریم . اگر ما خود را یکجا وکاملاً بـه‌ارادهٔ اعلای خداوند بسپاریم و واقعاً «صفر» و هیچ بشویم در این صورت داوطلبانه و به‌میل خویش از حـق انتخاب‌کردن صرف نظر کرده‌ایم و دیگرجایی برای نگرانی یا افسوس ماباقی نخواهد بود .

□ آری ، موضوعهایی هست‌کـه در آنها عقل و استدلال ما را بـه‌جایی نمی‌رساند و ما باید آنهـا را بپذیریم و اعتقاد داشته باشیم . در این صورت اعتقادبا عقل واستدلال تضادپیدا نمی‌کندبلکه مافوق آن قرار می‌گیرد . اعتقاد نوعی حس ششم است و در زمینه‌هایی عمل می‌کندکه از قلمرو عقل واستدلال بیرون است . اگر این موازین را درنظر بگیریم برای قبول تمام دعاوی که از طرف مذهب مطرح می‌شود اشکالی وجود نخواهد داشت .

بدین قرار اعتقاد داشتن به‌این‌که مسیح تنها پسر خداوند است برای من خلاف عقل می‌باشد زیرا خداوند نمی‌تواند ازدواج کند و بچه‌دار شود .

کلمهٔ «پسر» فقط می‌تواند با مفهوم ذهنی و تصوری به‌کار رود و دراین مفهوم هرفرد دیگر هم که در جای مسیح قرارگیرد پسر خدا خواهد بود . اگـر

شخص از لحاظ روحانی صدها فرسنگ از ما پیش باشد می‌توانیم بگوییم که ازجهتی خاص پسرخدا است درحالی که همهٔ ما به‌طورعام فرزندان خداهستیم .

هرچندزندگی مسیح خودگواهی برای خویشاوندی ونزدیکی اوبا خدا می‌باشداما ماین خویشاوندی ونزدیکی رادر زندگی مادی وبه‌صورت‌جسمانی نمی‌پذیریم و نفی می‌کنیم .

□ خدا شخص نیست ... خدا نیرو است . او روح و مایهٔ زندگی است . او وجدان پاك وطاهروخالص است . اوابدی است‌وبااین همه‌جای شگفتی‌است که همه قادر نیستندکه از وجود همه جاگیر او سود بجویند و در سایهٔ همه‌جا گستردهٔ او پناه بگیرند .

الکتریسیته قدرت‌نیرومندی است اماهمه وهمیشه نمی‌توانند ازآن‌بهره‌مند شوند . این نیرو را فقط می‌توان با رعایت قوانین خاص در اختیارآورد . این نیرویی بی‌جان است . اما انسان اگر زحمت بکشد و قوانین آن را بیامـوزد می‌تواند از آن بهره‌مند شود .

به‌همین قرار نیروی زنده‌یی راکه خدا می‌نامیم می‌توان دریافت،به‌شرط آن‌که از قوانینی که برای کشف او در خودمان تعیین شده است آگاه شویم و به‌آنها عمل‌کنیم .

□ برای جستجوی خدالازم نیست که به‌زیارت اماکن مقدس برویم یاشمع و چراغ روشن‌کنیم ، یا بخورات معطر بسوزانیم یا بت و مجسمه‌یی را روغن مالی‌کنیم یا برگ‌گل برآن بپاشیم زیرا خدا در قلبهای خـود ما است . اگـر بتوانیم توجه‌به‌جسم مادی خویش را بکلی درخود نابودسازیم خواهیم‌توانست خداوند را رو در رو ببینیم .

□ بدون داشتن فرضیات و تصورات عملی هیچ جستجویی مقدور نیست .

اگر ما به‌وجود چیزی اعتقاد نداشته باشیم آن را نخواهیم یافت . جهان ازهمان آغاز خود باخردمندی یا بلاهتش براساس این تصور در حرکت بوده است که اگر ما هستیم ، خدا هم هست واگر ما نیستیم خدا هم نیست . ازآنجاکه اعتقاد به‌خدا باوجود خودبشریت همراه بوده است، وجودخدا بعنوان واقعیتی مسلم‌تر از خورشید تلقی شده است .

این اعتقاد زنده و پرنیرو بسیاری از معماهای زندگی را حل‌کرده است و بارتیره‌روزی ومسکنت ما را سبك ساخته است . زندگی را برای ما تحمل‌پذیر نموده است و به‌هنگام مرگ مایهٔ تسلی ما بوده است . خـود جستجوی حقیقت هم‌بخاطرهمین اعتقاد جالب‌است. اماجستجوی‌حقیقت درواقع‌جستجوی خدا است .

حقیقت، خدا است. خدا وجود دارد ازآن جهت‌که حقیقت وجود دارد. ما به‌جستجو می‌پردازیم زیرا عقیده داریم که حقیقتی هست و از راه جستجوی ساعیانه و رعایت دقیق قوانین ودستورهای شناخته وآزمایش شدهٔ آن می‌توانیم حقیقت را بیابیم .

تاریخ نشان نمی‌دهدکه چنین جستجویی به‌ناکامی انجامیده باشد . حتی لامذهبانی‌که تصورمی‌کنند به‌خدا عقیده ندارند به‌حقیقت اعتقاد داشته‌اند . رمز کار ایشان این است‌که به‌خدا نامی دیگر می‌دهندکه نامی تازه هم نیست .

برای اوهزاران هزارنام هست . حقیقت عالی‌ترین‌نامی است‌که می‌توان به‌او داد .

آنچه دربارهٔ خدا صادق است، دربارهٔ تصور حقیقت‌که بنیان تمام اصول اخلاقی است نیز مصداق دارد منتهی شاید تا اندازه‌یی‌کمتر ، آنچه در مورد خدا صادق است شامل حقیقت هم می‌شود .کسانی‌کـه این موضوع را نادیده بگیرند در جستجوی خود با گرفتاریها و مصایب بی‌پایان مواجـه می‌شوند . مشکلاتی‌که برای عمل‌کردن به‌یك اعتقاد وجود دارد نباید با بی‌اعتقادی اشتباه شود . اگر بنا باشد هیئتی برای تسخیر قلل هیمالایا برود برای موفقیت خود

بایدشرایط و دستورهای خاص را عمل کند. مشکلاتی که در راه انجام تمام این شرایط وجـود دارد حـرکت هیئت را غیرممکن نمی‌سازد ، بلکـه موجب می‌شود شور و علاقه برای تکاپو و رسیدن را افزایش دهد . تکاپو و جستجوی خدا یاحقیقت‌بی نهایت بیش ازسفرهای بی‌شماری که به‌هیمالایا انجام می‌گیرد، اهمیت دارد و از این‌رو بسیار جالب‌تر و جذاب‌تر است . اگر ما برای چنین جستجویی شور و علاقه نداریم به‌علت ضعف ایمان و اعتقاد ما است .

معمولاً آنچه با چشم عادی خود می‌بینیم به‌نظرمان واقعیت می‌نماید و باور می‌کنیم .

با این‌که به‌خوبی می‌دانیم کـه ظواهر اشیاء فریب‌آمیز هستند ، معمولاً فریبها وابتذالهای بی‌ارزش وناچیز رامی‌پذیریم و واقعیت می‌شماریم . درحالی که اگربتوانیم فریبندگیهای بی‌ارزش راآن‌چنان‌که هستند ببینیم در مبارزهٔ خود نیمی ازپیروزی را به‌دست‌آورده‌ایم . چنین فهم و درکی خودنیمی ازجستجوی حقیقت یا خداوند را تشکیل می‌دهد. تا وقتی که ما خود را ازچنگ این‌فریبها و بیهودگیها آزاد نسازیم حتی مجال‌آن‌را نخواهیم یافت که به‌جستجوی حقیقت و خدا بپردازیم و آیا شایسته است کـه چنین جستجوی بزرگ و پراهمیتی را برای وقتی که مجال و فرصت پیش‌آمد ، بگذاریم ؟

□ برای خدا تعریفهای بی‌شمار هست زیرا به‌صورتهای بی‌شمار جلوه‌گـر می‌شود . این تعریفها مرا به‌حیرت می‌افکند وحتی برای لحظه‌یی گیج می‌سازد. امامن خدا را فقط به‌عنوان حقیقت می‌پرستم و می‌ستایم ، من هنوز اورا نیافته‌ام اما در جستجوی او هستم وآماده‌ام عزیزترین چیزهای خود را در راه این‌تکاپو قربانی کنم . حتی اگر جانم به‌قربانی خواسته شود امیدوارم بتوانم آمادگیم‌را برای داشتن آن نشان دهم . اما تا وقتی که این حقیقت مطلق را در نیافته‌ام باید به‌حقیقت نسبی به‌آن صورت که آن را درك می‌کنم وفادار بمانم .

□ در راه پیشرفت خودگاهی لمحاتی کوتاه از دیدار حقیقت مطلق که خدا است برایم حاصل شده است . این عقیده هرروز در من بیشتر رشد می‌یابد که تنها او واقعی است و هــرچیز دیگر جز او غیر واقعی می‌باشد . کسانی کــه می‌خواهند بدانند چگونــه این اعتقاد در من افزایش و رشد می‌یابد ، باید در آزمایشهای من با من سهیم شوند واگر بتوانند دراعتقادم نیز با من سهیم گردند. بعلاوه این عقیده هم روز بروز درمن افزایش می‌یابد که آنچه برای من مقدور هست حتی برای یك کودك هم مقدور می‌باشد و برای این گفتهٔ خود دلایلی متین و استوار هم دارم . ابزارهای جستجوی حقیقت بههمان اندازه که دشوارندساده هستند. برای یك خودپسند مغرور ممکن است بکلی غیرممکن بنمایند، درحالی که برای یك کودك معصوم کاملاً ممکن جلوه کنند. کسی که درپی حقیقت است باید از یك ذره غبار هم ساده‌تر و متواضع‌تر باشد .

□ اگر می‌توانستیم بهدیدار کامل حقیقت نایل شویم دیگر در پی جستجوی آن نمی‌بودیم بلکه بهخدامی‌پیوستیم زیراحقیقت خدااست.اما چون فقط جستجو-کنندگان حقیقت هستیم تکاپوی خود را دنبال می‌کنیم درحالی که بهناکامل بودن خود توجه داریم . واگرخودمان ناکامل هستیم مذهبی هم که درتصور خود داریم غیرکامل می‌باشد . ما مذهب را بهصورت کمال آن درنیافته‌ایم همچنان که خدا را چنان که باید درك نکرده‌ایم . بدین قرار وقتی که مذهب بهآن صورت که در تصورما است ناکامل می‌باشد،همواره می‌تواند درجریان تحول و تکامل باشد. و اگرتمام مذاهب و اعتقاداتی که ازطرف مردمان طرح شده‌اند ناکامل می‌باشند موضوع مقایسهٔ شایستگی میان آنها نمی‌تواند مطرح بشود. تمام مذاهب تجلی و جلوه‌یی از حقیقت می‌باشند اما همه ناکامل و اشتباه‌پذیر هستند . احترامی که ما نسبت بهمذاهب دیگر قائل می‌شویم نباید ما را نسبت بهاشتباهات آنها کور و نابینا سازد . ما باید در عین حال بهنارساییها و نقصهای مذهب خودمان نیز توجه داشته‌باشیم اما بعلت این نقایص نباید ازآن دست بکشیم بلکه‌باید بکوشیم

که برآن‌نارساییها چیره شویم . اگرما به‌همهٔ مذاهب به‌یك چشم وبرابربنگریم وظیفهٔ خودخواهیم شمردکه بدون تردید هرچه را درمذاهب دیگر خوب وقابل قبول است با مذهب خودبیامیزیم .

به‌همان‌گونه‌که درخت تنه‌یی واحد دارد اما شاخه‌ها و برگهای‌آن متعدد وفراوان است، مذهب حقیقی وکامل هم فقط یکی است اما وقتی به‌وسیلهٔ افراد بشر منعکس می‌گردد متعدد و فراوان می‌شود . مذهب واحد و یگانه از حدود زبان و بیان بیرون است . انسانهایی ناکامل،این مذاهب واحد را با زبانهای ناکامل خود بیان می‌کنند وکلمات آنها مورد تفسیر و تعبیر مردمی دیگرقرار می‌گیردکه‌آنها نیز ناکامل هستند . بدین‌قرار آیاکدام تعبیر وبیان را می‌توان درست ومعتبر شمرد؟ هرکس از دیدگاه خودش درست می‌گوید و ممکن‌است که همه درست بگویند ؛ ازاین رو باید نسبت به‌اعتقاد دیگران هم بردباری وتحمل داشت. بدیهی است‌که بردباری عقاید دیگران‌به‌معنی لاقیدی‌وبی‌اعتنایی به‌مذهب و اعتقاد خود نیست بلکه نشان علاقه‌مندی پاکتر و فهمیده‌تر به‌آن می‌باشد . بردباری موجب روشن‌بینی روحانی می‌شود،به‌همان‌اندازه‌که قطب شمال ازقطب جنوب فاصله دارد ، روشن‌بینی هم ازتعصب به‌دوراست .آشنایی واقعی با مذهب موجب می‌گرددکه سدها و دیوارهایی‌که میان ادیان مختلف به‌وجود آمده است ، فروریزد .

□ معتقدم‌که ما همه می‌توانیم پیام‌آوران خدا بشویم بشرط آن که ترس از آدمیان را از خود دور سازیم و فقط درجستجوی حقیقت خدا باشیم . من‌عقیده دارم‌که در زندگی خویش فقط‌درجستجوی حقیقت حق هستم وهیچ‌گونه ترسی از آدمیان ندارم .

□ من هیچ‌گونه‌کشف وظهورخاصی ازارادهٔ خداوند ندارم . عقیدهٔاستوارم این است‌که خداهرروز برهمهٔ مردم ظاهر می‌شود اما ماگوشهای خود را به‌روی

«صدای ضعیف وآرام» الهام‌درونی خود وچشمهای خود را به‌روی «ستون آتش» که در برابر ماست می‌بندیم .

☐ من باید به‌همراه خداوند که تنها راهنما وارباب من است بروم . اوار بابی بسیار حسود است و اجازه نمی‌دهد که هیچکس در قدرت او سهیم باشد . از این‌رو هر کس باید باکمال ناتوانی وبا دستهای تهی وبا روح تسلیم وخلوص به‌حضور او برود و آن وقت است که او به‌شما نیرو می‌بخشد تا در برابر دنیایی به‌پا بایستید واو شما را در مقابل تمام صدمات محفوظ خواهد داشت .

☐ اگر من حضور خدا را در درون خود حس نمی‌کردم درهر روز باآن چنان‌تیره روزیها ومصایبی‌مواجه می‌گشتم که‌ازنا امیدی‌دیوانه می‌شدم وسرنوشتم این می‌بود که خود را در رود **هوگلی**✽ بیفکنم .

☐ از نظر علمی در اعماق خوبی و بدی هردو ، وجود خداوند قراردارد . راهنمایی او درخنجر خونریز آدمکشان کمتر از راهنمایی‌کارد شفابخش پزشکان نیست .

اما ازآنجاکه تمام این خوبیها و بدیها ازنظر انسانی سنجیده می‌شوند به‌ناچار از هم مشخص ومتمایز می‌مانند و با هم سازگاری پیدا نمی‌کنند و به صورت روشنایی و تاریکی یا خدا و شیطان جلوه‌گر می‌شوند .

☐ من به‌وجود خداوند مطمئن‌تر از این واقعیت هستم که شما و من در این اتاق درکنارهم نشسته‌ایم . همچنین می‌توانم تأیید کنم که ممکن است بدون‌هوا و آب زنده بمانم اما بدون وجود او غیرممکن است . شما ممکن است چشم مرا ازکاسهٔ سرم بیرون بیاورید اما این‌کار مرانخواهدکشت ولی اگرعقیدهٔ مرا

✽ از شاخه‌های رودگنگ است . منظور این‌است‌که باید خودکشی می‌کردم .

به‌خداوند ازمن بگیرید مرده خواهم بود.می‌توانید این حرف راخرافه بشمارید اما اعتراف می‌کنم که این خرافه مرا دلگرم و زنده نگاه می‌دارد . از روزگار کودکی هم عادت داشتم که به‌هنگام مقابله با هرمخاطره وناراحتی نام «رام»✿ را به‌زبان می‌آوردم و این چیزی بود که یك دایهٔ پیر به‌من آموخته بود .

□ تاوقتی خود رابه‌صورت هیچ درنیاوریم نمی‌توانیم بربدی که درما هست چیره شویم . خدا در مقابل اعطای تنها آزادی واقعی که ارزش داشتن را دارد هیچ قیمتی کمتر ازتسلیم مطلق وکامل درمقابل اونمی‌پذیرد . وهنگامی که‌شخص بدین‌گونه خود را بکلی گم کـرده و ناچیز ساخت بلافاصله خود را در خدمت تمام موجودات زنده خواهد یافت . این‌گم ساختن وناچیزشدن برایش موجب آسایش و تجدید زندگی خواهد بود . شخصی تازه خواهد شد که هرگز از اهداکردن خود در راه خدمت به‌مخلوق خدا خسته و سیر نمی‌شود .

□ لحظاتی در زندگی پیش می‌آید که باید به‌اقدام پرداخت و جلو رفت ، حتی‌اگرنتوان بهترین‌دوستان راهم‌باخود برد. همیشه به‌هنگامی که چندوظیفه‌باهم تصادم پیدا می‌کنند باید «صدای ضعیف وآرام» درونی داور نهایی باشد .

□ من نمی‌توانم حتی یك ثانیه هم بدون مذهب زندگی کنم . بسیاری از دوستان سیاسیم از وضع من‌ناامید ومأیوس می‌شوند زیرامی‌گویند که‌سیاست‌من نیز ازمذهب ناشی می‌شود وآنها درست می‌گویند. سیاست من وتمام فعالیتهای دیگرم همه از مذهبم ناشی می‌شوند .

حتی از این هم دورتر می‌روم ومی‌گویم هرگونه عمل و فعالیت یك مرد مذهبی باید از مذهبش ناشی شود زیرا مذهب یعنی پیوستگی با خـدا ، یعنی خداوند برهرنفس شما حکومت دارد .

✿ رام یکی از مظاهر و نام‌های خدا است .

□ درنظرمن سیاست جدا شده ازمذهب، کثافت مطلقی است که بایدهمواره از آن دوری جست. سیاستها بخاطر ملتها است وآنچه با آسایش و رفاه ملتها ارتباط پیدا می کند باید برای کسی که تمایلات مذهبی دارد یا به‌عبارت دیگر کسی که در جستجوی خدا و حقیقت است مورد علاقه باشد. در نظر من خدا و حقیقت کلماتی مترادف یکدیگرند و اگر کسی به‌من بگوید که خداوند خدای ناراستی و خدای شکنجه است من از پرستش چنین خدایی صرفنظر خواهم کرد. به‌این جهت درسیاست نیزما باید قلمرو حکومت الهی را برقرارسازیم.

□ من نمی‌توانستم یك زندگی مذهبی داشته‌باشم مگرآن‌که خود را باتمام جامعهٔ بشری پیوند می‌زدم و یگانه می کردم و چنین‌کاری هم نمی‌توانستم بکنم مگرآن‌که به‌سیاست می‌پرداختم. امروزمجموع تمام فعالیتهای‌آدمی، واحدی به‌هم پیوسته و غیرقابل تقسیم را به‌وجود می‌آورد.

امروز نمی‌توان‌کارهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی مطلق را به‌بخشهای جداازهم ونفوذناپذیر تقسیم‌کرد. من‌هیچ‌مذهبی جدا ازفعالیت‌بشری نمی‌شناسم.

مذهب مبنایی اخلاقی برای تمام فعالیتهای دیگر به‌وجود می‌آوردکه اگر این‌مبنا وجود نداشته باشد زندگی به‌صورت آشفتگی خفقان‌انگیزی از «هیاهو و جنون‌که هیچ معنی و مفهومی ندارد.» در خواهدآمد.

□ اعتقاد است‌که ما را از میان دریاهای توفانی راهنمایی می کند. اعتقاد است که‌کوههای عظیم را به‌حرکت می‌آورد و اعتقاد است که از فراز اقیانوسها می‌جهد. این اعتقاد چیزی جز وجدان بیدار و متوجه به‌خدای درونی نیست. کسی‌که این اعتقاد را حاصل‌کرد هیچ چیز نمی‌خواهد. اگرجسماً هم بیمارشود روحاً سالم و نیرومند است. اگر از لحاظ مادی فقیر و تهیدست باشد درمیان ثروتهای روحانی می‌غلتد.

□ صورظاهری، متعدد وگوناگون هستند. اماروحی که به‌آنهاالهام می‌بخشد واحداست . چون این وحدت ویگانگی اساس همه چیز را دربرمی‌گیرد وشامل تمام‌گوناگونیهای خارجی می‌شود،چه جایی برای امتیازبلندی وپستی وبرتری وفروتری باقی می‌ماند ؟ این یگانگی واقعیتی است که در زندگی روزانه درهر قدم با آن مواجه می‌شویم . هدف نهایی تمام مذاهب آن است که این وحدت و یگانگی اساسی را دریابند .

□ در اوان جوانیم به‌من تعلیم داده می‌شد که آنچه را درکتب مقدس هندو به‌عنوان یك‌هزار نام خداوند معروف است تکرارکنم .

امااین‌یك هزار نام هم به‌هیچ‌وجه شامل تمام صفات خدا نبود،مامعتقدیم که خداوند به‌تعدادمخلوقاتی که وجود دارندنام دارد وچون این حقیقتی است، می‌گوییم خداوند نامی ندارد . چون خدا صور مختلف دارد او را بی‌شکل و بی‌صورت می‌دانیم و چون به‌زبانهای گوناگون سخن می‌گوید او را بی‌سخن می‌شماریم و به‌همین قرار. بعدها وقتی که به‌مطالعهٔ اسلام پرداختم دیدم دراسلام نیز چنین است وبرای خدا اسامی بسیار زیاد وجود دارد.

من باکسانی که می‌گویند «خدا محبت‌است» هم آواز می‌شوم ومی‌گویم خدا محبت است اما دراعماق وجودم عادت‌کرده‌ام بگویم هرچند خدا محبت است اما مافوق همه چیز ، خدا حقیقت است . من به‌این نتیجه رسیده‌ام که اگر برای زبان آدمی مقدور باشد که به‌توصیف‌کامل خدا بپردازد باید بگویم خـدا حقیقت است . دوسال پیش حتی ازاین مرحله هم پیشتررفتم وگفتم حقیقت خدا است . میان این‌دوبیان «خدا حقیقت است» و«حقیقت خدا است» تفاوت‌ظریف و دقیقی وجود داردکه به‌خوبی می‌توانید آن را دریابید . من پس از تکاپو و جستجوی پی‌گیروخستگی‌ناپذیری که پنجاه سال پیش برای یافتن حقیقت‌آغاز کردم به‌این نتیجه رسیدم و دریافتم که نزدیکترین راه وصول به‌حقیقت، عشق و محبت است . اما درضمن متوجه شدم که محبت وعشق هم از زبان‌آدمی معانی

گوناگون دارد. محبت و عشق در معنی شهوانیش می‌تواند عاملی انحطاط‌انگیز بشود. همچنین دریافتم که محبت در مفهوم «اهیمسا» در سراسر جهان پیروانی بسیارمعدود دارد. لیکن در بارهٔ معنی حقیقت هرگز معنی دوگانه‌یی نیافتم وحتی لامذهبانی که به‌خدا عقیده‌ندارند نیروی حقیقت رانفی نمی‌کنند. منتهی‌لامذهبان درشوق جستجوی حقیقت، وجودخدا رامنکرمی‌شوند که‌البته از دیدگاه خودشان حق دارند و حرفشان درست است. به‌این جهات بودکه دیدم به‌جای‌آن که‌گفته شود «خدا حقیقت است» مناسب‌تر آن است که بگویم «حقیقت خدا است». مشکل بزرگ دیگری هم وجود داردکه میلیونها نفرنام خدا را پذیرفته‌اند و به‌نام او انواع خشونتهای بی‌نام را انجام می‌دهند. همچنان که دانشمندان اغلب به‌نام‌کشف حقیقت مرتکب خشونتهای بسیار می‌شوند.

موضوع دیگر این است که مخصوصاً در فلسفهٔ هندوگفته می‌شود که فقط خدا وجود دارد و جز او هیچ چیز دیگر وجود ندارد. همین مطلب است که در «کلمهٔ»* اسلام هم مورد تأکید قرارگرفته و شاهدکلی مثال می‌باشد. بطوری که ملاحظه می‌کنیم درآنجا هم‌باکمال صراحت و روشنی‌گفته شده‌است که تنها خدا هست و هیچ چیز دیگر وجود ندارد. در واقع کلمهٔ سانسکریت «سات» که برای حقیقت به‌کار می‌رودکلمه‌یی است که معنی دقیق واصلی‌آن چیزی که هست، می‌باشد. به‌این دلیل و دلایل بسیار دیگر من به‌این نتیجه رسیدم‌که توصیف «حقیقت خدا است» بیش از هرتعبیر دیگر مرا راضی می‌سازد. و موقعی که بخواهید حقیقت را به‌صورت خدا پیدا کنید تنها وسیلهٔ گریزناپذیر آن محبت، یعنی عدم خشونت می‌باشد و از این‌رو چون معتقدم که در تحلیل نهایی هدف و وسیله، کلماتی مترادف هستندکه می‌توانند به‌جای یکدیگر به‌کار روند، بدون تردید می‌توانم بگویم: «خدا محبت است.»

□ از دیدگاه حقیقت مطلق، بدن نیزنوعی ملك و مال می‌باشد. این‌حرف

* منظور کلمهٔ «لااله‌الاالله» می‌باشد.ــم.

درست است که گفته‌اند میل لذت و تمتع برای روح ، جسم می‌آفریند . وقتی که این میل ازمیان برود دیگرنیازی به‌جسم هم باقی نمی‌ماند وانسان از دورتسلسل ناراحت‌کنندهٔ تولدها و مرگها آزاد می‌شود . روح وجودی همه‌جاگیر است . پس چراباید‌برایش اهمیتی داشته‌باشد‌که فقط در درون قفس بدن بماند یا بدی کند وحتی بخاطر حفظ آن قفس به‌کشتن جانداران بپردازد؟ بدین قرارمی‌رسیم به‌آرمان عالی اعراض‌کلی ازهمه چیز و می‌آموزیم که بدن و جسم را تا وقتی که وجود دارد‌برای خدمت به‌کاربریم بطوری‌که این خدمت مایهٔ حیات ماباشد نه‌نانی‌که می‌خوریم . خوردن و آشامیدن و خفتن و برخاستن ما باید فقط بخاطر خدمت باشد . چنین طرز فکری موجب شادمانی واقعی می‌شود و این احساس سعادت‌انگیز را به‌وجود می‌آورد‌که زندگی وعمر معنی ومفهومی دارد و عبث و بیهوده نیست .

□ حقیقت ... چیست؟ این پرسشی بسیار دشواراست . اما من‌آن را برای خودبه‌این صورت حل کرده‌ام‌که حقیقت‌آن چیزی‌است‌که صدای درونی به‌شما می‌گوید .

ممکن است بپرسید‌که پس چرا مردمان مختلف حقایق را به‌صورتهای مختلف ومتضادمی‌اندیشند؟ ازآنجاکه می‌بینیم اندیشهٔ بشری از راههای بی‌شمار عمل می‌کند و تحول و تکامل فکری برای همه یکسان نیست نتیجهٔ طبیعی این می‌شود‌که آنچه ممکن است برای یك‌نفر حقیقت باشد در نظر دیگری خلاف حقیقت‌جلوه‌می‌کند، به‌همین علت‌کسانی‌که به‌آزمایشهایی دراین زمینه‌می‌پردازند به‌این نتیجه می‌رسند‌که برای انجام‌آن آزمایشها باید شرایطی خاص را ملاحظه کرد ... بعلت آن‌که در حال حاضر هرکس مدعی حق‌آزادی عقیده و وجدان می‌باشد بدون آن‌که نوعی انضباط را به‌هرصورت‌که باشد بپذیرد و عمل‌کند این همه بی‌حقیقتی دراین دنیای‌آشفته وگمراه به‌نظر می‌رسد.آنچه من می‌توانم باکمال‌فروتنی عرضه دارم این‌است‌که حقیقت نمی‌تواند به‌وسیلهٔ‌کسی که‌احساس

کاملی ازانسانیت درخود نداشته باشد حاصل گردد. اگر بخواهید درپهنهٔ اقیانوس حقیقت شناکنید باید خود را به‌مرحلهٔ صفر برسانید و بکلی ناچیز شوید.

□ حقیقت در دل هر بشری خانه‌دارد وهر کس بایدآن را در آنجا جستجو کند و حقیقت را به‌همان صورت که می‌بیند دنبال کند . اما هیچ کس حق ندارد دیگران را مجبور سازدکه موافق نظری که او دربارهٔ حقیقت دارد عمل کنند .

□ زندگی تلاش است و آرزو . مأموریت زندگی آن است که در تلاش و تکاپوی کمال یعنی شناختن و فهم نفس خویش بگذرد . بخاطر ضعفها ونقصها نباید ازاین‌ایده‌آل دست کشید وهدف راچیزی کمترقرار داد.من باکمال درد و تأسف به‌ضعفها ونقصهای خودتوجه‌دارم. هرروزاز درونم فریادبی‌صدا وخاموش استغاثه به‌سوی حقیقت بلنداست وآرزو می‌کنم به‌من کمك دهد تا این ضعفها و ناتوانیهای خودرا مرتفع سازم .

□ در نوشته‌هـای من جایی برای بی‌حقیقتی و ناراستی نیست زیرا عقیدهٔ تزلزل ناپذیرم این است که هیچ مذهبی جزحقیقت وجود ندارد و به‌همین‌جهت هرچیزی‌راکه قرارباشد به‌قیمت صرفنظر کردن‌ازحقیقت‌به‌دست‌آورم، ردمی کنم.

در نوشته‌هایم کینه و نفرتی نسبت به‌هیچ کس وجود ندارد . زیرا عقیدهٔ استوارم این است که محبت دنیا رابرپا نگاه‌می‌دارد. زندگی تنهادرجایی هست که محبت هست .

زندگی بدون محبت مرگ است. محبت روی دیگرسکه‌یی است که یك روی‌آن حقیقت است. عقیدهٔ راسخ من‌این است که با حقیقت و محبت می‌توان تمام دنیا را مسخر ساخت .

□ من پیرو هیچ چیز جز حقیقت نیستم وهیچ انضباطی را نسبت به‌هیچکس

نمی‌پذیرم جز به‌خاطر حقیقت .

□ حقیقت نخستین چیزی است که باید جستجو کرد . حقیقت را بجویید زیبایی وخوبی خود به‌خود به‌سوی شما خواهد آمد . این معنی واقعی همان چیزی است که مسیح در«موعظه برفراز کوه» تعلیم داد. درنظرمن مسیح هنرمندی عالی بود زیرا حقیقت را می‌دید و بیان می‌کرد و محمد نیز چنین بود .

به‌قراری که محققان می‌گویند قرآن کامل‌ترین اثر در تمام ادبیات عربی است .

مسیح و محمد هیچ‌کدام نمی‌خواستند اثری زیبا و هنری به‌وجودآورند اما چون هردو در پی حقیقت بودند لطف‌کلام هم برای ایشان پیدا شد .

این همان حقیقت و زیبایی است که من به‌دنبال آنم ، به‌خاطرآن زندگی می‌کنم و به‌خاطر آن می‌میرم .

□ درمورد خدا این اشکال هست که نمی‌توان او را توصیف و بیان‌کرد . اما توصیف حقیقت درقلب هربشری نهفته است . حقیقت همان چیزی است که شما در این لحظه ، حق می‌شمارید وهمان خدا است . اگرکسی همین حقیقت نسبی را بپرستد و پیروی‌کند می‌تواند مطمئن باشد که به‌مرور زمان به‌حقیقت مطلق یعنی خدا هم نایل خواهد شد .

□ من راه را می‌شناسم ، مستقیم و باریك است . بسان بندشمشیر است .از پیش رفتن در این راه لذت می‌برم و هنگامی که پایم می‌لغزد به‌گریه می‌افتم . خدا می‌گوید : «کسی که تلاش می‌کند هرگز هلاك نمی‌شود .» من به‌این وعده اعتقاد بسته‌ام . هرچند هم که به‌علت ضعف خود هزاربار ناکام شوم اعتقادم رااز دست‌نمی‌دهم وامیدوارم روزی که‌جسمم تحت تابعیت‌کاملم درآیدبتوانم‌روشنایی الهی را ببینم .

□ من یك جویندۀ حقیقت هستم. راهی به‌سوی آن یافته‌ام وکوششی مداوم ولاینقطع برای رسیدن به‌آن به‌کار می‌برم. اما قبول دارم کـه هنوز به‌آن نایل نشده‌ام. برای یافتن‌کامل حقیقت باید خود وسرنوشت خود را به‌درستی‌شناخت یعنی‌کامل شد. من با اندوه و درد به‌ناکامل بودن خود توجه دارم و همۀ قدرتم هم در همین است زیرا کمتر اتفاق‌می افتد که شخص به‌راستی به نارساییهـا و محدودیتهای خود پی‌ببرد.

□ من در این دنیا و در میان «تیرگیهایی که مرا احاطه‌کرده» راه خود را به سوی روشنایی احساس می‌کنم. اغلب اشتباه می‌روم وحسابهایم نادرست ازآب در می‌آید ... تنها اعتمادم به‌خدااست. به‌مردم هم از آن جهت اعتماد دارم‌که به‌خدا اعتماد دارم. اگر خدا نمی‌بودکـه تکیه‌گاهم باشد من هم از همنوعان خود نفرت می‌داشتم.

□ من «سیاستمداری درجامۀ مردی مقدس» نیستم بلکه چون‌پیروی ازحقیقت کمال خردمندی است‌گاهی اوقات کارهای من به صورت عالی‌تـرین اقدامات سیاستمدارانه جلوه‌گر می‌شود. اما امیدوارم جـز سیاست پیروی از حقیقت و «اهیمسا» سیاست دیگری برای خودنداشته باشم. حاضر نیستم‌که حتی درمقابل آزادی وطن ومذهبم ازحقیقت و «اهیمسا» صرفنظرکنم. بعلاوه باید بگویم‌که با دست‌کشیدن از حقیقت و «اهیمسا» هرگزآزادی وطن و مذهبم تحقق نخواهد یافت.

□ به‌نظرم می‌آیدکه آرمان حقیقت را بهتر از «اهیمسا» می‌فهمم. تجربه‌ام به‌من می‌گویدکه‌اگرازپیروی حقیقت دست بردارم هرگزنخواهم توانست‌معمای «اهیمسا» راحل‌کنم... به‌عبارت دیگر شاید من‌آن قدرجرأت ندارم‌که راه‌مستقیم را دنبال‌گیرم. این هردو در اعماق خود یك معنی دارند و یك چیز هستند.

چون شك داشتن مسلماً نتیجهٔ کمی اعتقاد یا نداشتن اعتقاد است ، روزو شب دعایم این است که «خداوندا به‌من ایمان و اعتقاد عطا کن .»

☐ درمیان تحقیرها وناکامیها و زندگی توفانی خویش همیشه می‌توانم آرامش وسکون خود را حفظ کنم واین به‌خاطر ایمانی است که به‌خدا به‌صورت حقیقت دارم. ما می‌توانیم خدا را به‌میلیونها صورت توصیف کنیم اما من برای خود این ترکیب را پذیرفته‌ام که «حقیقت خدااست».

☐ به‌هیچ وجه مدعی نیستم که راهنمایی درونی یاالهامات اشتباه ناپذیری دارم .

تا آنجا که آزمایش و تجربه‌ام پیش‌رفته ، ادعای خطاناپذیری ازطرف هرفرد بشری نادرست می‌باشد . الهام فقط ممکن است برای کسی پیش آیدکه ازعمل تضادها آزاد باشد وبسیار دشوار است که‌بتوان گفت کسی می‌تواند حتی يك لحظه هم دستخوش تضادها نباشد . به این جهت ادعای اشتباه ناپذیری و اشتباه ناپذیر بودن همیشه خطرناك‌ترین ادعاها است .

اما این امرموجب نمی‌شودکه نوعی الهام وراهنمایی درونی برای خود نداشته باشیم . تجارب و آزمایشهای خردمندان جهان در اختیار ما هست و در آینده نیز خواهد بود. بعلاوه حقایق اساسی متعدد نیستندبلکه فقط يك حقیقت اساسی وجود دارد وآن خود حقیقت است که به‌صورت دیگر به‌نام عدم‌خشونت شناخته می‌شود. افراد بشر با توانایی محدود خود هرگز نمی‌توانندکمال‌حقیقت ومحبت را که به‌خودی خود بی‌پایان و نامحدود است ، دریابند . اما به‌آن‌قدرکه برای راهنمایی ما کفایت‌کند دسترسی داریم . مسلماً ما در به‌کار بستن حقیقت دچاراشتباه می‌شویم وگاهی اوقات اشتباهاتمان بسیار شدید هم خواهد بود. اما انسان موجودی است که‌برخویشتن‌حاکم است وکسی که‌قدرت‌حکومت برخود رادارد طبعاً به‌همان اندازه‌که ممکن‌است دچار اشتباه شود به‌همان اندازه

هم توانایی اصلاح اشتباهات خود را دارد .

□ ممکن است من شخصی حقیر وناچیز باشم اما وقتی که حقیقت به‌وسیلهٔ من سخن می‌گوید ، شکست ناپذیر هستم .

□ در زندگی خود هرگز حرفی بیهوده و بدون منظور نگفته‌ام . طبیعت من چنان است که همواره مستقیماً به قلب هرچیز بپردازم و اگر در این‌کار تاکنون توفیق کامل نیافته‌ام می‌دانم که سرانجام حقیقت خود را خواهد شنواند و نشان خواهد داد همچنان که در تجارب من اغلب پیش‌آمده است .

□ من یك جویندهٔ حقیراما استوار ومشتاق‌حقیقت هستم و درتلاش‌وجستجوی خویش به تمام جویندگان حقیقت که همراهم هستند حداکثر اعتماد را دارم تا بتوانم به وسیلهٔ آنها اشتباهات خود را بفهمم و نیز من هم خطاهای آنها را اصلاح کنم. اعتراف می کنم که اغلب درتشخیصها وقضاوتهای خود دچار اشتباه شده‌ام... وچون در هرمورد راههای طی شده‌ام را می‌سنجم هرگز زیان مداومی برایم پیش‌نیامده است. بلکه‌برعکس حقیقت اساسی عدم‌خشونت خیلی‌بیش از همیشه ، جلوه‌گری کرده است وکشورم هرگز از آن زیان وآسیب مداوم ندیده است .

□ من زیبایی را درحقیقت یا به‌وسیلهٔ حقیقت دیده و یافته‌ام. نه‌فقط حقیقت در فکر و اندیشه ، بلکه چهره‌های توأم با حقیقت و تصاویر وآوازهای توأم با حقیقت‌بسیار زیبا هستند. معمولاً مردم‌نمی‌توانند زیبایی‌حقیقت را ببینند. شخص عادی ازحقیقت می‌گریزد و درمقابل زیبایی آن‌کور می‌شود . هر وقت‌که مردم دیدن زیبایی حقیقت را آغاز کنند هنر واقعی ظهور خواهدکرد .

□ در نظر یك هنرمند واقعی تنها آن چهره زیبا است که گذشته از زیبایی برونی ، حقیقت درون روح در آن تجلی داشته باشد. هیچ زیبایی جدا ازحقیقت وجودندارد. ازسوی دیگرممکن‌است حقیقت به‌صورتهایی جلوه کند که‌نمودهای خارجی‌آن اصلاً زیبا نباشد. بطوری که‌گفته شده **سقراط** استوارترین هواداران حقیقت در روزگار خود بود و با این‌همه‌گفته می‌شود که او کریه‌ترین صورتهای یونان را داشت. در اندیشهٔ من اوبسیار زیبا بوده‌است زیرا تمام زندگیش‌تلاش درجستجوی حقیقت بود و به یاد بیاورید که صورت ظاهری اومانع‌آن نمی‌شد که **فیدیاس** زیبایی حقیقت را در او تمجید کند هرچندکه فیدیاس به‌عنوان یك هنرمند به دیدن زیبایی صورتهای خارجی عادت داشت .

□ برای ما تا وقتی که درقالب فانی خود اسیرهستیم ممکن نیست‌که حقیقت کامل را دریابیم . ما فقط می‌توانیم‌آن را در تصور خود بسنجیم . ما به وسیلهٔ این بدن‌کم‌دوام وفانی خودنمی‌توانیم حقیقت راکه ابدی وجاودانی است رو-در رو ببینیم . به این جهت است‌که آخرین راه این است‌که شخص به ایمان و اعتقاد پناهنده شود .

□ من مدعی هیچ عطیهٔ خاص الهی برای خود نیستم . من ادعای پیامبری ندارم. من‌فقط یك جویندهٔ حقیر وسادهٔ حقیقت هستم ومی کوشم که‌آن را بیابم.

به نظر من هیچ قربانی و فداکاری برای مواجهه با خداوند زیاد نیست. تمام فعالیتهـای من چه آن را اجتماعی بنامند و چه سیاسی یا بشر دوستانه ، یا اخلاقی ، همه در راه این منظور و مقصود است و چون می‌دانم که خدا را خیلی بیشتر می‌توان درحقیرترین‌آفریدگانش یافت تا در بزرگیها وعظمتها، می کوشم تا خود را به‌این‌فروافتادگان‌حقیرنزدیك سازم. بدون خدمت به‌ایشان نمی‌توانم به این مقام برسم و اشتیاق من برای خدمت به‌طبقات محروم به‌همین‌جهت است و چـون نمی‌توانم بدون پرداختن به سیاست به این خدمت بپردازم ناگزیر به

سیاست کشیده شده‌ام . بدین‌قرار من آقا و ارباب نیستم بلکه خدمتگزاری حقیر و پرتلاش واشتباه‌کار برای هند و از راه هند برای تمام جامعهٔ بشری می‌باشم.

☐ هیچ مذهبی برتر و والاتر از حقیقت و راستی نیست .

☐ مذهب واقعی واخلاق واقعی به‌شکلی‌جدایی‌ناپذیر با یکدیگر پیوسته‌اند. مذهب برای اخلاق مثل آب است برای بذری که در زمین‌کاشته شده است .

☐ من هرگونه مذهب را که با عقل سازش نداشته باشد و با اخلاق متضاد باشد رد می‌کنم. احساسات غیرعقلی مذهبی را تا آنجا تحمل می‌کنم که خلاف اخلاق نباشد .

☐ به محض این‌که مبانی اخلاقی را از دست بدهیم دیگر شخصی اخلاقی نخواهیم بود . مذهبی نمی‌تواند وجود داشته باشد که اخلاق را زیرپا بگذارد. فی‌المثل شخص نمی‌تواند دور ازحقیقت، بی‌رحم و بی‌تقوی باشد ومدعی‌گردد که خدا همراه او است .

☐ امیال و محرکهای ما می‌تواند به دو گروه تقسیم شود : خودخواهانه و دور ازخود خواهی . تمام امیال خودخواهانهٔ ما غیراخلاقی است در حالی‌که میل ما برای تکامل‌خویش به‌منظورخدمت به‌دیگران،اخلاق‌واقعی‌است. عالی‌ترین قانون اخلاقی این‌است‌که ما باید پیوسته برای خدمت به‌خلق و به‌جامعهٔ‌بشری، کار کنیم .

☐ هر یك از اعمال من‌که مدعی‌هستم جنبهٔ روحانی‌دارد اگر در واقع غیر-عملی‌باشد بایدآن را شکستی‌برای من‌شمرد. من معتقدم‌که روحانی‌ترین‌اقدامات

در معنی واقعی کلمه ، عملی‌ترین کارها هستند .

☐ کتابهای مقدس نمی‌توانند خلاف عقل وحقیقت باشند. آنها به این‌منظور نازل شده‌اند که عقل را صفا بخشند و حقیقت را روشن سازند .

☐ خطا واشتباه را نمی‌توان نادیده گرفت حتی‌اگرمورد تأیید کتابهای مقدس جهان باشند .

☐ نادرستی هرچند هم که دربارهٔ آن تبلیغات فراوان به‌عمل آید حقیقت نخواهد شد و حقیقت هم هرچند هیچ کس آن را نبیند نادرست نخواهد بود .

☐ هیچ عقیده ندارم که هرچه قدیمی و باستانی است بخاطر آن که قدیمی و باستانی است خوب است. من‌هوادار آن نیستم که قدرت تشخیص عقل خداداده را تسلیم سنتهای باستانی سازم. هرسنت هرقدرهم باستانی باشد اگر با اخلاق سازگاری نداشته باشد باید از روی زمین برافتد . نجس‌شمردن گروهی ازمردم ممکن‌است سنتی باستانی باشد. رسم‌ازدواج کودکان و بیوه شدن کودکان نیزممکن است بسیارقدیمی و باستانی به‌شمار آید و به‌همین قرار بسیاری ازمعتقدات هولناك و اعمال خرافی دیگر . اگـر من قدرتی داشته باشم تمام این رسوم و سنتهای ناپسند را از عالم وجود خواهم رُفت .

☐ من به‌ستایش بتها بی‌اعتقادنیستم. هرچند یك بت درمن‌هیچ نوع احساس احترامی برنمی‌انگیزد . اما تصور می‌کنم که ستایش و پرستش بت جزئی از طبیعت آدمی است و همهٔ ما به مظاهر و سمبولها علاقه‌مندیم و نیاز داریم .

☐ من به‌کاربردن بتها و تصاویر را در موقع نماز و دعا منع نمی‌کنم . اما

ستایش وعبادت خداوند بی‌شکل وصورت را ترجیح می‌دهم. شاید این‌ترجیح من درست نباشد .

اما چیزی برای شخصی مناسب است وچیز دیگری برای شخص دیگر و نمی‌توان وضع این دو شخص مختلف را به درستی با هم مقایسه‌کرد .

☐ من به این احساس رسیده‌ام‌که‌کلمات هم مانند افـراد بشری از لحاظ معنی و محتوی خود مرحله به‌مرحله تکامل پذیرفته‌اند . مثلاً مفهوم‌کلمهٔ خداکه غنی‌ترین‌کلمات است برای همهٔ ما یکسان نیست و با آزمایشهای هر یك از ما هم تغییر و تحول می‌پذیرد .

☐ من در زندگی نه تضادی می‌بینم و نه دیوانگی . راست است‌که شخص همان‌گونه‌که نمی‌تواندپشت سرخود راببیند نمی‌تواند اشتباهات و دیوانگیهای خود را نیز ببیند. اما چون مدعیان عقل ، مردان مذهبی را اغلب به دیوانگان و مالیخولیاییان‌تشبیه می‌کنند، از این‌جهت من درمورد خودعقیده دارم‌که احتمالاً مالیخولیایی و دیوانه نیستم بلکه مردی واقعاً مذهبی هستم . اما فقط پس از مرگم معلوم خواهد شدکه‌کدام یك از این دو بوده‌ام .

☐ هروقت‌که مردی را گرفتار اشتباه وخطا می‌بینم به خود می‌گویم‌که من نیزخطاها واشتباهاتی‌داشته‌ام. هروقت مردی شهوتران را می‌بینم با خودمی‌گویم که من نیز روزی چون او بوده‌ام و بدین‌قرار نوعی ارتباط و همبستگی با همهٔ مردم دنیا در خود باز می‌یابم و احساس می‌کنم تا وقتی‌که حقیرترین مردم هم شادمان و خوشبخت نباشند ، من نمی‌توانم شادمان و خوشبخت باشم .

☐ اگر من سهم هرکس را کمتر از آنچه شایسته است داده باشم باید در مقابل خداوخالق خودجوابگو باشم . امامطمئن هستم‌که اگر به‌هرکس بیش از

آنچه مستحق و شایسته بوده، داده باشم خدا مرا مورد رحمت و مرحمت قرار خواهد داد .

□ زندگی من در میان‌کار مداوم و همیشگی سرشار از شادمانی است . از آنجا که نمی‌خواهم فکر کنم فردا چه چیز را برایم خواهدآورد خود را مانند پرنده‌یی آزاد احساس می کنم ...

این اندیشه‌که من به‌طورمداوم وشرافتمندانه با تمنیات جسمی‌خود مبارزه می کنم مرا محفوظ نگاه می‌دارد .

□ من به‌ناکامل‌بودن نوع‌خودکه‌من نیز به‌آن تعلق دارم‌کاملاً متوجه‌هستم و به این‌جهت‌است‌که ازرفتارهیچکس به‌خشم‌نمی آیم.درمانی که باخود دارم‌این‌است که‌هرجا بدی وخطایی‌می‌بینم به‌اصلاح آن بپردازم و به‌عامل بدی‌آزاری نرسانم. همچنان‌که انتظارندارم برای خطاهایی‌که دایماًمرتکب می‌شوم خود موردآزار قرارگیرم .

□ من شخصی‌خوشبین هستم نه‌از این‌جهت‌که برایم مسلم است‌که می‌توانم حق را برکرسی بنشانم‌بلکه ازآن‌جهت‌که اعتقادراسخ‌دارم سرانجام حق پیروز خواهد شد ...

الهام ما فقط می‌تواند از این ایمان و اعتقاد ناشی شودکه سرانجام حق پیروز خواهدگشت .

□ برای استعدادها وامکانات هرفرد حدودی هست اما اگر به‌خود مغرورشود وتصورکندکه می‌تواند همهٔ‌کارهاراانجام دهد،خداوند وجود داردکه غرور او را درهم بشکند .

تا آنجاکه به من مربوط می‌شود خوشبختانه آن‌قدر فروتنی به من عطا

شده است که کودکان و شیرخواران هم می‌توانند برایم کمك باشند .

□ یك قطره‌آب در اقیانوس، طبعاً در تمام عظمت آن‌که والدینش هستند، سهیم است هرچند هم‌که خود به این وضع توجهی نداشته باشد . اما همین‌که وجودش از اقیانوس جدا شود ومستقل گردد خشك خواهد شد. بدین‌قرارسخنی گزاف نیست‌که می‌گوییم زندگی دریایی جوشان وخروشان است .

□ من بی‌اختیار وطبعاً خوشبین هستم زیرا به خود اعتقاد دارم. هرچند این حرف غرورآمیز به‌نظر می‌رسد اما در واقع چنین نیست. زیرا با کمال‌فروتنی و خشوع می‌گویم که من به قدرت اعلای خداوند اعتقاد دارم، به‌حقیقت اعتقاد دارم و به این جهت دربارهٔ آیندهٔ کشورم وآیندهٔ بشریت شك وتردید ندارم و خوشبین هستم .

□ مذهب من مذهبی‌جامد ومحدودنیست. درآن‌برای کمترین مخلوق‌خداوند هم جا هست . اما با هرنوع‌گستاخی و غرور و تصور برتری نژاد یا مذهب یا رنگ مباینت دارد .

□ من این‌عقیده را ندارم ونمی‌پذیرم که در روی زمین‌مذهبی واحد می‌تواند باشد یا به‌وجود خواهدآمد . به‌این جهت است‌که می‌کوشم عنصرمشترك تمام مذاهب را بیابم و به این‌نتیجه رسیده‌ام‌که عموم مذاهب باید نسبت به یکدیگر بردباری و مدارای متقابل داشته باشند .

□ من‌معتقدم‌که برای وصول به‌کمال روحی‌لازم است زندگی را همراه با خویشتن‌داری‌کامل در اندیشه وگفتار وکردار دنبال‌کرد و ملتی‌که چنین مردانی خویشتندار در خود نداشته باشد سخت فقیر و نیازمند خواهد بود .

□ در نظر خداوند گناهکار و پرهیزکار هردو برابرند، هردو به‌یك‌نوع مورد قضاوت قرارخواهند گرفت و برای هر دو امکان پیش‌رفتن یا پس‌رفتن به یك اندازه خواهد بود. هر دوفرزندان او و مخلوق اوهستند. مرد پرهیزکار ومقدسی که خود را از گناهکاران برتر و والاتر بداند تقدس خود را از دست می‌دهد و خیلی بدتر از گناهکاری خواهد بود که برخلاف مقدس مغرور ، خود به درستی نمی‌داند چه می‌کند .

□ ما اغلب دانش روحانی را با حصول روحانیت اشتباه می‌کنیم :
وصول به مقام روحانیت با دانستن متنهای مقدس و پرداختن به‌مباحثات فلسفی ارتباط ندارد . در اینجا موضوع پرورش دل و قلب و به دست آوردن قدرتهای سنجش ناپذیر مطرح است: نترسی و بی‌باکی نخستین شرط لازم برای روحانیت است . یك ترسو هرگز نمی‌تواند مردی اخلاقی باشد .

□ شخص باید مشتاقانه خواستار رفاه و آسایش تمام مخلوق خدا باشد و دعا کند که بتواند قدرت چنین‌کاری را به‌دست‌آورد. آسایش و رفاه خود اوهم در آن خواهد بود که آسایش و خوشبختی عمومی حاصل شود . کسی که فقط خواستار آسایش‌شخصی‌خود یا وابستگان خود می‌باشدخودپرست وخودخواهی است که هرگز نمی‌تواند برای خودش هم خوب باشد ... شخص باید بتواند میان‌آنچه خوب به‌نظرمی‌آید با آنچه واقعاً وحقیقتاً برایش خوب است تفاوت بگذارد .

□ من به یگانگی مطلق خداوند و به همین جهت به وحدت بشریت اعتقاد دارم. هرچندما بدنهای‌جدا ومتعدد داریم امارو‌ح‌همهٔ ما یکی‌است. اشعهٔ‌خورشید به‌هنگام تجزیه وانکسار،متعدد وچند رنگ می‌شوند امـا منبع همهٔ آنها یکی است . به این‌جهت نمی‌توانم حتی ازفاسدترین ارواح هم خود را جدا بشمارم

همچنان‌که نمی‌توانم پیوستگی خود را با پرهیزکارترین آنها نادیده بگیرم .

□ اگـــر من دیکتاتور می‌بودم مذهب و دولت از هم جدا می‌شد . من به مذهبم معتقدم ، به‌آن سوگند می‌خورم و بخاطر آن می‌میرم . اما اینها همه امور شخصی من‌است. دولت نمی‌تواند در آن دخالتی‌داشته‌باشد. دولت باید مراقب رفاه عمومی ، بهداشت ، ارتباطات ، روابط خارجی ، وضع پولی و نظایر آن باشد و نه به مذهب شما ومن بپردازد . این موضوعی است که درمورد هر کس به خود او مربوط می‌شود .

□ من باگزافه‌ها و بی‌حقیقتیها احاطه شده‌ام. باوجود تمام مساعی و کوششی که به‌کار می‌برم نمی‌دانم حقیقت در کجاست . اما به‌نظرم می‌رسد که به‌خداوند و به حقیقت نزدیك‌تر شده‌ام . این کامیابی به قیمت از دست دادن بسیاری از دوستیهای گذشته برایم حاصل گشته است . اما از این‌جهت تأسفی ندارم. این که می‌توانم دربارهٔ مسائل بسیارحساس‌در کمال سادگی بنویسم و باوجودمخالفتهای شدید با هرکس‌حرف بزنم ومی‌توانم یازده عهدی راکه برای خودبرگزیده‌ام، بدون کمترین احساس‌آشفتگی وناراحتی عمل‌کنم همه برایم نشانی ازنزدیك‌تر شدن‌به‌خدااست. شصت سال‌تلاش موجب شده‌است که‌بتوانم دست‌کم آرمانهای حقیقت و عفت را که برای خود برگزیده‌ام ، درك کنم .

□ آنچه می‌دانیم این‌است که شخص باید وظیفهٔ خود راانجام دهد ونتایج آن را به‌خدا واگذارد. تصورمی‌شودکه انسان‌حاکم برمقدرات خویش می‌باشد امااین حرف فقط‌تا اندازهٔ محدودی‌صحیح است.انسان فقط تاآنجا می‌تواند در سرنوشت خود مؤثر باشد که آن قدرت عظیمی که تمام مقاصد وتمام نقشه‌های ما دستخوش آن است اجازهٔ آن را می‌دهد ، زیرا آن قدرت نقشه‌های خود را دنبال می‌کند .

من این قدرت را با اسامی الله ، خدا وخداوند نمی‌خوانم، بلکه آن‌را حقیقت می‌نامم. تمام حقیقت تنها درقلب این‌قدرت عظیم تجسم می‌یابد که خود حقیقت است .

□ من‌هیچ‌گناهی بزرگ‌تر از این‌نمی‌شناسم که بی‌گناهان را به‌نام خدا زیر فشار قرار دهند .

□ وقتی من از یك سو حقارت خود را به‌نظر می‌آورم و از سوی دیگر به انتظارات و توقعاتی که‌نسبت به‌من به‌وجود آمده، می‌اندیشم لحظه‌یی گیج‌می‌شوم. اما به زودی متوجه می‌شوم که این انتظارات و توقعات نسبت به من که مخلوطی شگفت‌انگیز ازصفات متضاد هستم، نیست بلکه از آن جهت است که من‌مظهری از دوخصلت‌گرانبهای حقیقت وعدم خشونت به شمار می‌روم . راست است که من دراین دو به‌کمال نرسیده‌ام اما تا آنجاکه توانسته‌ام آنها را درخود پرورش داده‌ام .

□ دردنیاهیچ چیز نیست که آماده‌نباشم آن را در راه وطنم فدا کنم جزدوچیزو فقط همین‌دوچیزو آن‌دو:حقیقت‌وعدم‌خشونت هستند. من‌این دورا درمقابل تمامی عالم هم قربانی نمی‌کنم زیرا در نظر من حقیقت خدا است و برای وصول به حقیقت هم راه دیگری وجود ندارد جز راه عدم خشونت . من در پی‌آن نیستم که به‌قیمت قربانی‌کردن حقیقت یا خدا به هند خدمت‌کنم ، زیرا می‌دانم کسی که ازحقیقت صرفنظر می‌کند می‌تواند از وطنش و از نزدیك‌ترین و عزیزترین کسانش هم صرفنظر کند .

۳

وسایل و هدفها

□ درفلسفهٔ زندگی من وسایل وهدفها چیزهایی‌قابل‌تبدیل به‌یکدیگرهستند.

□ می‌گویند «وسایل بالاخره وسیله هستند» . من می‌گویم «وسایل بالاخره همه چیز هستند». «وسایل شما هرگونه‌باشد هدف شما هم به همان‌گونه خواهد بود .»دیواری نیست که وسایل را از هدفها جدا سازد. بدیهی است خالق، به‌ما توان‌آن را داده‌است که وسایل را زیرنظارت خودبگیریم(آن‌هم البته تا میزانی محدود) . اما برای نظارت برهدفها امکانی نیست . تحقق هدفها با وسایلی که برای وصول به آنها به‌کار می‌رود، متناسب خواهد بود . این قضیه‌ای است که هیچ استثنا نمی‌پذیرد .

□ اهیمسا و حقیقت چنان به هم پیوند دارند که عملاً[۴] تجزیه کردن وجدا-ساختن آنها غیرممکن است. اینها مثل دو روی یك سکه یا به عبارت بهترمانند دو روی یك صفحهٔفلزی صاف و بدون نقش می‌باشند وچه کسی‌می‌تواند بگوید این‌طرف یا آن طرف این‌صفحه پشت یا روی صفحه است؟ با این‌همه می‌توان گفت که‌اهیمسا وسیله‌است وحقیقت هدف.وسایل برای‌آنکه واقعاً صورت وسیله را داشته باشند باید همواره در دسترس ما باشند و بدین قـرار «اهیمسا» وظیفهٔ عالی ما است .

اگر ما وسایل را با دقت ومراقبت انتخاب‌کنیم و به‌کار بریم ناچار دیر

یا زود به هدف می‌رسیم.

وقتی که ما این‌موضوع را واقعاً پذیرفتیم دیگرمسألهٔپیروزی نهایی‌مطرح نخواهد بود . در این صورت هر مشکلی که پیش آید و هرچند هم‌که به ظاهر عقب‌نشینیهایی به‌نظر آید از جستجوی حقیقت دست نخواهیم‌کشید ، حقیقتی که خود خدا است .

□ من عقیده ندارم‌که از راههای میان‌بر وهموار با خشونت می‌توان‌کامیابی حاصل کرد... هرقدرهم‌که باکسانی‌که به‌اعمال خشونت‌آمیزمی‌پردازندهمدردی داشته باشم و هرچندکه هدفهای عالی‌آنها مورد تحسین من باشد درهرحال من مخالف‌آشتی‌ناپذیر روشهای‌خشونت‌آمیزهستم وحتی‌برای وصول به‌شریف‌ترین هدفها هم آنها را نمی‌پذیرم . بدین‌قرار میان پیروان مکتب خشونت و من هیچ گونه جای حرفی باقی نمی‌ماند . اما عقیدهٔ استوار من به عدم خشونت نه‌تنها مرا به‌احتراز ازآنارشیستها وتمام‌کسانی‌که به خشونت معتقد هستند وانمی‌دارد بلکه به همراهی با آنها می‌کشاند . منتها همیشه در این همـــراهی تنها منظورم بازداشتن‌آنها ازکاری است‌که به‌نظرم نادرست می‌نماید . زیرا تجربه مرا معتقد ساخته است‌که هرگز ازناراستی وخشونت خوبی ونیکی مداوم حاصل نخواهد شد . حتی اگر این اعتقاد ، فریبی ساده و عادلانه باشد باید پذیرفت‌که فریبی بسیار جذاب است .

□ عقیدهٔ شما مبنی‌براینکه میان وسایل و هدفها هیچ‌گونه ربطی وجودندارد اشتباهی‌بزرگ است. بخاطرهمین اشتباه حتی مردانی‌که مذهبی به‌شمارمی‌آیند مرتکب جنایات عظیم و مهیب شده‌اند . استدلال شما به آن می‌ماندکه بگوییم می‌توان با کاشتن علفهای هرزه و موذی گل سرخ به دست‌آورد . اگر بنا باشد من از روی اقیانوس بگذرم تنها بوسیلهٔ یك‌کشتی می‌توانم چنین‌کاری را انجام دهم . اگر بخواهم برای این منظور ازگاری استفاده کنم به زودی‌گاری وخودم

به اعماق اقیانوس خواهیم رفت . ضرب‌المثل بسیار خوب و قابل ملاحظه‌ای است که می‌گوید «خدا به‌همان صورتی است که جویندهٔ خدا هست». معنی این ضرب‌المثل به‌مرور زمان دگرگون شده و مردم هم با آن‌گمراه شده‌اند. وسیله رامی‌توان به‌بذر تشبیه کرد وهدف رابه‌گیاه وهمان‌گونه‌که میان‌بذروگیاه رابطه‌یی مستقیم وعدول‌ناپذیر برقرار است، میان وسیله وهدف نیز رابطه‌یی‌استوار وجود دارد. مسلماً اگر درمقابل شیطان سجده کنم نمی‌توانم نتایجی را که از پرستش خداوند حاصل‌می‌شود به‌دست‌آورم. به‌این‌جهت اگر کسی بگوید:«من‌می‌خواهم خدا را بپرستم چه اهمیتی خواهد داشت که به وسیلهٔ شیطان باشد» خود به‌خود جهل‌جنون‌آمیزش را اعلام خواهد داشت. ما درست همان چیزی را می‌درویم که می‌کاریم .

□ سوسیالیسم کلمه‌یی زیبا است وتا آنجا که من‌می‌دانم درسوسیالیسم تمام افراد جامعه برابرند . هیچ‌کس پست و هیچ‌کس عالی نیست . در بدن آدمی هم سر از آن جهت که بالا است مقام عالی ندارد و پاشنه‌های پا از آن‌جهت که دائماً با زمین در تماس هستند پست وحقیر نمی‌باشند .

به‌همان قرار که اعضای بدن‌آدمی با هم برابرند ، اعضای جامعه هم با یکدیگر برابر می‌باشند .

این‌است مفهوم سوسیالیسم .

در سوسیالیسم شاهزاده و دهقان، ثروتمند و فقیر، کارفرما وکارگرهمه در یك سطح هستند .

ازلحاظ مذهب در سوسیالیسم دوگانگی وجود ندارد همه چیز وحدت و یگانگی است .

وقتی در سراسرجهان به جامعه می‌نگرم هیچ چیز جز دوگانگی وکثرت نمی‌بینم یگانگی فقط از جهت نبودش نمایان است... اما با تصوری که من از یگانگی دارم در میان‌کثرت وتنوع طرحها همواره می‌تواند یگانگی و وحدت

کامل وجود داشته باشد .

برای آنکه به‌چنین وضع کمالی برسیم نباید به‌امور با دیدهٔ فلسفی بنگریم و بگوییم تا وقتی که همه سوسیالیسم را نپذیرفته‌اند لازم نیست کاری بکنیم. اگر بدون تغییردادن زندگی خودفقط به‌ایراد سخنرانی و تشکیل‌دادن احزاب بپردازیم و در کمین آن باشیم که همچون بازشکاری هروقت شکاری برسر راهمان پیدا شد آن‌را برباییم این سوسیالیسم نخواهدبود. هرچه بیشتر سوسیالیسم را به‌صورت شکار طعمه درآوریم ، سوسیالیسم از ما دورتر خواهد شد .

سوسیالیسم با ایمان و اعتقاد آغاز می‌شود . وقتی یك شخص مؤمن و معتقد پیدا شدآن وقت یك صفر برآن می‌افزاییم وبه‌رقم ده می‌رسیم وهرصفری که برآن افزوده شود ارزش رقم قبلی را ده برابر خواهدکرد . اما اگرشروع کننده صفرباشد یا به‌عبارت دیگر هیچ کس کار رابااعتقاد شروع نکند ، افزایش تعداد صفرها هم ارزشی بیش ازصفر نخواهد داشت . صرف وقت وکاغذ برای نوشتن صفرها تلف کردن هردو خواهد بود .

این سوسیالیسم به‌صفا و پاکی بلوراست . به‌این جهت هم وسایلی به‌پاکیزگی بلور لازم دارد تا تحقق پذیرد . وسایل ناپاك به‌هدفهای ناپاك منتهی می‌شود . به‌این جهت باسربریدن امیران وپرنسها، وضع پرنس و دهقان یکسان نخواهد شد* و همچنین با این روش نمی‌توان میان‌کارفرما وکارگر برابری برقرار ساخت . نمی‌توان به‌وسیلهٔ بی‌حقیقتی به‌حقیقت نایل شد . تنها رفتار و روش توأم با حقیقت می‌تواند به‌حقیقت منتهی شود. عدم خشونت و حقیقت با یکدیگر دوقلو نیستند بلکه به‌هم پیوسته‌اند زیرا عدم خشونت محاط برحقیقت است وبرعکس به‌این جهت است که گفته شده است این دو، دوروی یك سکه هستند ونمی‌توانند ازیکدیگرجدایی داشته‌باشند. سکه را ازهررو که می‌خواهید بخوانید کلمات ممکن است متفاوت‌باشند اما ارزش آن تفاوتی پیدانخواهدکرد.

---

* اشاره به‌مهاراجه‌ها ونوابهای هند است که پیش ازاستقلال، حکومتهای نیمه مستقل داشتند .ــم.

اگرناپاکی دراندیشه یا جسم شما راه یافت بی‌حقیقتی وخشونت در وجودشما راه پیداکرده است .

به‌این جهت است که تنها سوسیالیستهای حقیقت‌جو ، دور از خشونت و دورازکینه ونفرت خواهند توانست یك جامعهٔ سوسیالیستی را در هند و در دنیا بوجود آورند .

□ سلاح روحی تزکیهٔ نفس هرچندکه نامحسوس به‌نظرمی‌آید نیرومندترین سلاح برای‌دگرگون‌ساختن محیط وسست کردن زنجیرهای‌اسارت‌خارجی‌است .

این سلاح به‌شکلی ملایم ونامرئی‌کارمی‌کند. همچون جریانی تندوشدید است . رودی است که به‌ظاهرآرام و کند می‌نماید . این روشها مستقیم‌ترین و مطمئن‌ترین و سریع‌ترین راه برای‌کسب‌آزادی است وهیچ‌گونه‌کوششی برای این منظور زیاد وگزاف نخواهد بود .

تنها چیزی‌که لازم دارد اعتقاد است، اعتقادی استوار مانندکوه‌که ازهیچ چیز متزلزل نشود .

□ من بیشتردرپی آن‌هستم که ازتوحش وخشونت طبیعت‌آدمی جلوگیری‌کنم تا اینکه از رنج‌کشیدن مردم‌وطن خودم جلوگیری‌کرده باشم . معتقدم‌کسانی‌که داوطلبانه‌تحمل‌رنج‌رامی‌پذیرندخود راازسطح‌تمام‌جامعهٔ بشری بالاترمی‌برندودر عین حال عقیده دارم‌کسانی‌که از تلاشهای مأیوسانه برای غلبه برمخالفانشان یا برای بهره‌کشی از ملل و مردمان ضعیف‌تر به‌اعمال خشونت‌آمیز می‌پردازند ، نه‌فقط خودشان بلکه تمامی جامعهٔ بشری را نیزبه‌پستی می‌کشانند* . مشاهدهٔ سقوط طبیعت بشری به‌منجلاب وکثافت،نمی‌تواند برای من یا هیچکس دیگر مسرت‌آمیز باشد . اگر ما همه ، فرزندان خداوند هستیم و دریك روح الهی سهیم می‌باشیم ، باید سهمی ازگناهان دیگران را نیزچه از نژاد خودمان باشند

* اشاره به‌اعمال خشونت‌آمیز انگلیسیها در هند است ـ م.

و چه نباشند ، به‌گردن بگیریم .

می‌توانید بفهمید که ملاحظهٔ جنبه‌های حیوانی در وجود هرانسان تاچه اندازه نفرت‌انگیز است و چقدر زشت‌تر خواهد بود که در انگلیسیان که درمیان اینان دوستان بسیار دارم ، چنین صفات و خصوصیاتی ملاحظه کنم .

□ راه مقاومت مسالمت‌آمیز روشن‌ترین و سالم‌ترین راههاست ، زیرا اگر منظوری که درپیش است برحق نباشد تنها مقاومت‌کنندگان رنج خواهند کشید و نه‌هیچکس دیگر .

۴

اهیمسا یا راه عدم خشونت

□ عدم خشونت بزرگترین نیرویی است که در اختیار بشر هست . این نیرو ازقدرت عظیم‌ترین سلاحهای ویران‌کننده که با نبوغ انسان ساخته‌شده نیز بیشتر است . ویرانی و نابودی قانون انسانها نیست . انسان وقتی می‌تواندآزادانـه زندگی کند که حاضر باشد درصورت‌لزوم به‌دست برادرش کشته شود اما هرگز در فکر کشتن او نباشد . هرنوع قتل و کشتن یا هرنوع آزار دیگر که بردیگری تحمیل شود ، به هرعنوان هم‌که باشد جنایتی است برضد بشریت .

□ نخستین شرط عدم خشونت‌آن است که عدالت در تمامی مظاهر زندگی رعایت شود . شاید این انتظار و توقع از طبیعت‌آدمی زیاد باشد . اما من‌چنین نمی‌اندیشم .

هیچ‌کس نباید دربارهٔ استعدادها و قدرتهای طبیعت‌آدمی برای انحطاط و یا ارتقاء ، مقررات جامد قالبهای خشك را ملاك قضاوت قرار دهد .

□ درست به‌همان‌گونه‌که بایدبرای بکاربردن زور وخشونت‌هنر کشتن دیگران را آموخت به همان قرار هم برای فراگرفتن عدم خشونت باید هنر مردن را یاد گرفت . خشونت به معنی رهایی از خود ترس نیست بلکه به معنی جستجوی وسایلی برای مبارزه با علل ترس است . در صورتی‌که درعدم خشونت اصولاً علتی‌برای ترس وجودندارد، هوادار عدم‌خشونت قدرت قربانی‌شدن به‌عالیترین

نوع را درخود می‌پروراند و درنتیجه از ترس آزاد می‌شود. زیرا از اینکه زمین، ثروت یا حتی جان خود را از دست بدهد باك و پروا ندارد . کسی که بر تمام ترسها چیره نشده باشد نمی‌تواند «اهیمسا» را به صورت کامل عمل کند. هوادار اهیمسا فقط یك ترس دارد و آن هم ازخدا است. کسی که می کوشد به خدا پناه ببرد باید بتواند «آتما» یا روحی راکه در ماورای جسم هست درك کند و ببیند و اگر شخص توانست وجود فناناپذیر «آتما» را درك کند دیگر علاقه به جسم فانی را رها خواهدکرد. بدین‌قرار پرورش عدم خشونت درست در نقطهٔ مقابل پرورش خشونت قرارمی‌گیرد . خشونت برای حفظ و حمایت چیزهای خارجی بکارمی‌رود وعدم خشونت برای حمایت «آتما» وبرای حمایت ازافتخار واقعی شخص .

□ اگرما فقط کسانی را که به ما محبت دارند دوست بداریم پیروی ازعدم خشونت نخواهد بود .

عدم خشونت فقط وقتی خواهدبودکه ما کسانی را دوست بداریم که از ما نفرت دارند. می‌دانیم که عمل کردن به این‌قانون بزرگ محبت چقدر دشوار است . اما آیا انجام تمام‌کارهای بزرگ ونیك هم دشوار نیست ؟ دوست داشتن کسی کـه نسبت به شما کینه و نفرت دارد بزرگترین دشواریها است ، اما اگر واقعاً چنین چیزی را بخواهیم این دشوارترین کار هـم با لطف خداوند آسان می‌شود .

□ من دریافته‌ام که درمیان نابودیها و ویرانیها زندگی دوام می‌آورد و بدین قرار باید قانونی عالیتر از قانون ویرانی هم وجود داشته باشد . تنها در سایهٔ این قانون است که جامعه‌یی با نظم کامل می‌تواند تحقق پذیرد و در این صورت است که زندگی ارزش زندگی‌کردن را خواهد داشت . هر وقت که وارد منازعه و ستیزه‌یی شدید و هر جا با مخالفی مواجه گشتید از راه محبت برحریف غلبه

کنید . من در تمام عمر خود با این روش حتی به صورت ناقص و ناپخته‌کار کرده‌ام. البته نمی‌گویم که تمام دشواریهای من حل شده است. اما کشف کرده‌ام که تنها قانون محبت می‌تواند برای حل مشکلات پاسخی فراهم سازد و قانون نابودی و ویرانی هرگز نمی‌تواند مشکلی را حل کند .

اینطور نیست که من مثلاً نمی‌توانم خشمگین شوم بلکه توانسته‌ام تقریباً درتمام موارد احساسات خشم‌آلوده‌ام را تحت تسلط خویش درآورم. همیشه در درونم مبارزه‌یی دانسته و سنجیده برای دنبال کردن عمدی و مداوم قانون عدم خشونت ادامه دارد. هرگز اهمیت نداده‌ام که این‌روش چه نتایجی به‌بارمی‌آورد. این مبارزه شخص را همواره برای مبارزه نیرومندتر می‌سازد . هرچه بیشتر این قانون را بکار می‌بندم بیشتر در زندگی خود احساس شادمانی می‌کنم و عالم وجود برایم شکلی مطبوع و شادمان‌تر پیدا می‌کند. پیروی از این قانون به من آرامشی می‌بخشد و مفهومی از رموز طبیعت را برایم بیان می‌کند که قادرنیستم آن را تشریح کنم .

☐ من دیده‌ام که ملتها هم‌مانند افراد با تحمل رنج وشکنجه ساخته می‌شوند، نه‌از راههای دیگر. شادمانی از راه تحمیل رنج بردیگران حاصل نمی‌شودبلکه از راه تحمل داوطلبانهٔ رنجی که برخود هموار می‌سازیم به دست می‌آید .

☐ اگر به صفحات تاریخ به‌آن صورت‌که تا زمان ما رسیده است بنگریم، متوجه خواهیم شدکه انسان تدریجاً و به طور مداوم به سوی اهیمسا پیش رفته است .

اجداد بسیار قدیمی ما آدمخوار بودند . بعـد زمانی فرا رسید که از آدمخواری دست‌کشیدند و به شکار پرداختند . مرحلهٔ بعدی زمانی بودکه بشر از زندگی‌آوارهٔ شکارچیان احساس‌شرمندگی‌کرد. به‌این‌جهت‌بودکه به‌کشاورزی پرداخت و برای غذای خود به‌دامان مادر زمین پناه برد .

بدین‌گونه ازحالت صحراگردی به‌حالت استقرار درآمد وبرای زندگی خود دهکده‌ها و شهرها را بنا کرد و از صورت عضو یك خانواده به صورت عضو یك‌گروه ویك ملت درآمد. همهٔاینهانشانه‌هایی ازپیشرفت اهیمسا وکم‌شدن هیمسا است . اگر جز این می‌بود می‌بایست نژاد بشر تاکنون بکلی ازمیان رفته باشد؛همچنان‌که بسیاری از موجودات زندهٔ پست‌تر از انسان نابود شده‌اند .

پیامبران و مظاهر خداوند نیزکما بیش اهیمسا را تعلیم داده‌اند . وجزاین نمی‌توانست بوده‌باشد زیرا هیمسا به‌تعلیم احتیاج ندارد . انسان به‌عنوان حیوان طبعاًخشن‌ومتجاوزاست اما روح انسان عدم‌خشونت را درخود دارد. ازلحظه‌یی که انسان روح درونی خود را دریابد ، دیگـر نمی‌تواند خشن و متجاوز باقی بماند . انسان یا باید راه اهیمسا را پیش‌گیرد و یا دستخوش سرنوشتی ناگوار شود . به این جهت است‌که پیامبران و مظاهرحق همواره حقیقت و هماهنگی و برادری و عدالت و این‌قبیل چیزها را تعلیم داده‌اندکه همه جلوه‌هایی از اهیمسا است .

☐ من عقیده دارم که حتی امروزکه هنوز ساختمان اجتماعی براساس تمدن دانسته و فهمیدهٔ عـدم خشونت متکی نمی‌باشد جوامع بشری در سراسرجهان براساس تحمل یکدیگر و سازش با هم زندگی می‌کنند و اموال خویش را محفوظ می‌دارند . در غیر این صورت تنها تعدادی معدودکه از همه خشن‌تر و درنده‌ترمی‌بودند، زنده می‌ماندند . اما خوشبختانه چنین نیست . خانواده‌ها با رشته‌های محبت به‌یکدیگربسته شده‌اند و به‌همین‌قرارگروه‌های به‌اصطلاح‌متمدن که به‌نام ملتها نامیده می‌شوند ، با هم پیوند یافته‌اند . تنها مسأله این است که مردم به اولویت و تسلط قانون عدم خشونت توجه ندارند و در نتیجه در پی‌آن هم نیستندکه از امکانات وسیع آن بهره‌مند شوند . باید بگویم‌که تاکنون فقط به خاطر نوعی جبر غریزی ، ما مسلم دانسته‌ایم‌که عدم خشونت‌کامل فقط برای تعدادی معدود از اشخاص مقدور است‌که پیش خود متعهد می‌شوند از هر نوع

مالکیت و دارایی و نظایر آن اعراض کنند .

هرچنداین‌حرف درست است که‌تنها هواداران‌جدی‌عدم‌خشونت می‌توانند به‌کار تحقیقی در این زمینه بپردازند وگاه به‌گاه امکانات تازه‌یی از این قانون بزرگ را که برانسان حکومت داردکشف و اعلام‌کنند اما اگر این قانون یك قانون واقعی است باید درمورد همه و برای همه خوب‌باشد. ضعفها وشکستهایی که در این مورد می‌بینیم ازخود قانون نیست، بلکه از پیروان‌آن است که‌بسیاری از آنها حتی خودشان نمی‌دانندکه خواه ناخواه زیرنفوذ آن قرار دارند. وقتی مادری به خاطرفرزندش می‌میرد، بدون‌آنکه خودش بداند، به‌آن قانون بزرگ اطاعت می‌کند . درمدت پنجاه سال‌گذشته همواره خواستار آن بوده‌ام‌که این قانون از روی فهم پذیرفته شود وحتی اگر با شکستها و ناکامیها مواجه‌گردد با جدیت مورد عمل‌قرارگیرد . این پنجاه سال‌کار، نتایجی شگفت‌انگیز را نمایان ساخته و اعتقاد مرا استوارتر کرده است. من مدعی هستم‌که با عمل‌کردن مداوم عدم خشونت ما به مرحله‌یی خواهیم رسیدکه فقط مالك‌بودن قانونی و به حق، مورد احترام عمومی و ارادی همه‌کس‌قرارگیرد. بدون تردید این‌چنین مالکیتی آلوده‌نمی‌باشد ومظهر بی‌شرم‌نابرابریهایی‌که اکنون درهمه‌جا ما را دربرگرفته، نخواهد بود . بعلاوه هوادار عدم‌خشونت نباید از وجود مالکیتهای ناعادلانه و غیرقانونی بترسد و ناراحت شود . زیرا او سلاح بدون خشونت ساتیاگراها وعدم همکاری را در اختیار داردکه ثابت شده است هرجا و هروقت به درستی و شرافتمندانه و به میزان‌کافی مورد استفاده واقع شود، می‌تواند به طوری‌کامل و مؤثر جانشین خشونت گردد . من به هیچ وجه مدعی نیستم‌که می‌توانم علم عدم خشونت را به‌صورت‌کامل عرضه‌کنم. اصولاً[۴] این علم نمی‌تواند به‌صورت کامل‌خود مطرح‌گردد وتا آنجاکه من می‌دانم هیچ علم مادی حتی علوم ریاضی هم نمی‌توانند مدعی‌کمال باشند . من نیز به سهم خود جوینده و محققی بیش نیستم .

□ در همان آغاز بکار بستن روش ساتیاگراها ، کشف کردم که برای دنبال‌کردن حقیقت شایسته نیست که زور وخشونت برطرف مخالف تحمیل شود بلکه باید با بردباری وحوصله واحساس واظهار همدردی، مخالف را از راه خطا واشتباه باز گرداند. زیرا ممکن است آنچه در نظر کسی حقیقت است در نظر دیگری اشتباه وخطا باشد. بردباری به معنی تحمیل رنج برخویشتن است. بدین قرار ساتیاگراها مفهوم دفاع ازحقیقت را پیدا می‌کرد منتهی نه از راه تحمیل رنج برمخالف ، بلکه از راه تحمل رنج از طرف خود .

□ در این عصر شگفتیها ، هیچ کس نمی‌گوید که چیزی یا فکری از آن‌جهت که تازه و نو است بی‌ارزش می‌باشد. همچنین با روح عصر سازگار نیست که گفته شود تحقق چیزی یا فکری چون دشوار است ، غیرممکن می‌باشد . آنچه روزی ازجملهٔ رؤیاها بود هرروز به صورت واقعیت درمی‌آید و آنچه ناممکن بود ممکن می‌گردد .

ما در این روزگار هر روز از کشفیات تازه که در زمینهٔ خشونت صورت می‌پذیرد به حیرت می‌افتیم. اما من عقیده دارم که در زمینهٔ عدم‌خشونت کشفیاتی خیلی بزرگترصورت خواهد پذیرفت که اکنون خیلی رؤیایی وخیلی بیشترغیر‌ممکن به نظر می‌آید .

□ انسان و اعمال انسان دو چیز متمایز و مشخص هستند . بسیار درست و بجا است که در مقابل یك سیستم به مقابله و مقاومت بپردازیم و به آن حمله بریم اما مقابله وحمله درمقابل عامل آن سیستم درحکم مقابله وحمله به خودمان خواهد بود . زیرا ما همه از سر یك کرباس و فرزندان یك خالق واحد هستیم و از این لحاظ نیروهای الهی درونی ما بی‌پایان است . ناچیزشمردن یك فرد بشری ناچیزشمردن آن نیروهای الهی خواهد بود و بدین قرار نه فقط موجب زیان آن فرد خواهد شد بلکه همراه با او به تمامی جهان زیان خواهد رساند.

□ عدم خشونت یك اصل عمومی و جهانی است و عمل‌کردن به آن تنها به یك محیط خصمانه محدود نمی‌شود . بدیهی است اثر بخش بودن آن، فقط وقتی می‌تواند آزمایش‌شودکه درمیان مخالفتها و برای مقابله با آنها بکاررود.

اگر موفقیتهای عدم خشونت ما به حسن نیت مقامات مخالف ما بستگی داشته باشد چنین عدم خشونتی نادرست و بی‌ارزش خواهد بود .

□ تنها شرط لازم برای بکاربردن موفقیت‌آمیز این‌نیروآن است‌که قبول‌شود جان و روحی‌جدا از بدن وجود داردکه ابدی می‌باشد. این‌قبول‌نباید به‌صورت یك تصور ذهنی باشد بلکه باید به‌مرحلهٔ اعتقاد راسخ برسد .

□ بعضی دوستان می‌گویندکه حقیقت و عـدم خشونت در سیاست و امور دنیایی جایی ندارد . من با این‌گفته موافق نیستم. من عدم خشونت وحقیقت را به عنوان وسیله‌یی برای رستگاری فردی بکارنمی‌برم . آزمایش من همواره آن بوده است‌که آنها را در زندگی روزانه واردکنم و بکار بندم .

□ هیچ‌کس نمی‌تواند به شکلی مؤثر هوادار عـدم خشونت باشد ، و در برابر بی‌عدالتیهای اجتماعی در هرجا و به هرصورت‌که باشد ، بی‌اعتنا بماند و قیام نکند .

□ مقاومت مسالمت‌آمیز ، روش به دست آوردن حقوق از راه تحمل رنج شخصی است و درست صورت مخالف مقابله و مقاومت با اسلحه است. وقتی که من‌از انجام‌کاری‌که وجدانم نمی‌پذیرد خودداری می‌کنم، نیروی روحی‌خود را به‌کار می‌برم . مثلاً حکومت‌کنونی قانونی وضع‌کرده است‌که شامل من هم می‌شود. اما من‌آن‌را دوست نمی‌دارم. اگر با زورخشونت، حکومت را مجبور به لغو این قانون سازم، چیزی را به‌کار می‌برم‌که می‌توان آن را نیروی جسمی

و مادی خواند. اما اگر به این قانون اطاعت نکنم و کیفری را هم که برای این سرپیچی تعیین شده بپذیرم، نیروی روحی خود را به‌کار برده‌ام که شامل قربانی ساختن خویش می‌شود.

هرکس قبول دارد که قربانی ساختن خود در مقامی بی‌نهایت عالی‌تراز قربانی‌ساختن دیگران قرار دارد. بعلاوه اگر نیروی تحمل رنج برای منظورهای نادرست وغیرعادلانه بکار رود، تنها شخصی که آن را بکار می‌برد رنج خواهد کشید و بخاطر اشتباهات خود دیگران را به‌رنج نمی‌افکند. به‌طوری که می‌دانیم کارهای زیادی شده‌است که بعدها معلوم شده، نادرست بوده‌اند. هرگز هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که آنچه او درست می‌داند درست است یا چیزی که او نادرست می‌پندارد درست‌نیست زیرا در واقع تا وقتی که اوچنین می‌پندارد یا عمداً چنین قضاوت می‌کند نادرست می‌باشد. از این‌رو کسی که به مبارزهٔ روحی می‌پردازد باید آنچه را نادرست می‌داند، انجام ندهد وعواقبش را هرچه هم باشد، تحمل کند. این کلید بکاربردن نیروی روحی است.

□ یك هوادار اهیمسا نمی‌تواند از دستور فلسفی سودجویانهٔ «حداکثرخیر برای حداکثرمردم» هواداری کند. بلکه تلاش او در راه حداکثرخیر برای تمام مردم خواهد بود و در راه تحقق این آرمان خواهد مرد. او با مرگ خود، به خودش و به دیگران خدمت خواهدکرد. از آنجاکه «حداکثر خیر برای همهٔ مردم» طبعاً «حداکثر خیر برای حداکثرمردم» رانیزشامل می‌شود هوادار اهیمسا با هوادار فلسفهٔ سودجویی درقسمتی‌از راه خود همراه خواهند بود. اما زمانی فرا می‌رسد که باید ازیکدیگرجداشوند وحتی‌درجهت مخالف هم، بکارپردازند. یك پیرو فلسفهٔ سودجویی اگرمنطقی باشد هرگزخودش را قربانی نمی‌کند. در صورتی که هوادار خیر مطلق و اهیمسا حتی خودش را قربانی می‌سازد.

□ ممکن است بگویید که شورش همراه با عدم خشونت نمی‌تواند وجود

داشته باشد و تاریخ چنین چیزی را بخاطر ندارد. بسیار خوب اما آرزوی من آن است که چنین مورد و نمونه‌یی را به وجود بیاورم . تصور من آن است که وطن می‌تواند از راه عدم خشونت ، آزادی و استقلال خود را به دست‌آورد. می‌خواهم به دفعات بی‌شمار برای جهان تکرارکنم که نمی‌خواهم آزادی وطنم را به قیمت از دست‌کشیدن از عدم خشونت خریداری کنم . پیوند من با عدم خشونت چنان استوار ومطلق است که ترجیح می‌دهم خودکشی کنم اما از وضع و موقع خود منحرف نشوم . من در این مورد از حقیقت نامی به میان نیاوردم تنها به این دلیل ساده‌که حقیقت نمی‌تواند جز از راه عدم خشونت بیان شود.

□ تجارب فراوان ومتعدد سی‌سالهٔ من‌که هشت سال نخستین‌آن درافریقای جنوبی‌گذشته ، بزرگترین امیدواری را درمن به‌وجودآورده است‌که آیندهٔ هند و آیندهٔ جهان در عدم خشونت خواهد بود . این بی‌ضررترین و در عین حال مؤثرترین راه‌برای حل‌وفصل‌خطاهای سیاسی‌واقتصادی است‌که‌برقسمت محروم و تحت فشار بشریت تحمیل می‌شود. من از اوان جوانی خودآموخته‌ام‌که عدم خشونت نوعی فتوای صومعه‌نشینان نیست‌که بخاطرآرامش و رستگاری فردی بکار بسته‌شود، بلکه قانون عمل واقدام برای جامعه‌یی‌است‌که بخواهد همواره با شایستگی انسانی زندگی‌کند و در راه وصول به صلحی پیش برودکه طی قرنهای‌گذشته در جستجوی آن بوده است .

□ تا سال۱۹۰۶ من همواره به‌عقل خود تکیه می‌کردم . اصلاح‌طلبی بسیار فعال و پرکار بودم . همواره واقعیتها را از نزدیك می‌سنجیدم واین خود ، ازآن جهت بودکه می‌خواستم باکمال دقت حقیقت رارعایت‌کنم . برروی هم طراح خوبی بودم . اما وقتی‌که لحظات حساس در افریقای جنوبی فرارسید، دیدم‌که عقل و منطق نمی‌تواند تأثیری مناسب به‌وجودآورد . مردمی‌که با من بودند و برای خدمت به‌ایشان‌کارمی‌کردم سخت به‌هیجان‌آمده بودندومی‌خواستنداقدامی

بکنند ؛ زیرا طبیعی است که حتی یك کـرم هم در مقابل فشار تکانی می‌خورد . صحبت از پرداختن به‌اقدامات تلافی‌جویانه پیش می‌آمد ، در چنین وضعی یـا می‌بایست با اقدامات خشونت‌آمیز موافقت کنم و همراه شوم و یا راه دیگری برای مقابله با بحرانی‌که پیش آمده بود بیابم و تحمیلات ناروا و ظالمانه را که برمردم فشار می‌آورد ، متوقف سازم . در آن موقع به‌نظرم رسید که باید از اطاعت به‌قانونی‌که ما را تحقیر می‌کندسر بپیچیم و بگذاریم اگر می‌خواهند مارازندانی‌کنند. بدینسان بودکه یك‌روش اخلاقی‌که با جنگ‌برابری می‌کرد، پیدا شد .

درآن موقع من به‌دولت انگلستان وفادار بودم زیرا عقیده داشتم‌که روی هم رفته اقدامات امپراتوری بریتانیا برای هند وبرای جامعهٔ بشری خوب ومفید است .

وقتی‌که دراوایل شروع جنگ* به‌انگلستان واردشدم بلافاصله به‌خدمت درآن پرداختم وبعداً وقتی به‌علت بیماری سینه پهلو اجباراً به‌هند فرستاده‌شدم، درآنجا به‌تبلیغات دامنه‌داری برای جمع‌آوری سرباز پرداختم‌که نزدیك بود به قیمت جان خودم تمام شود و بعضی از دوستانم را به‌وحشت می‌افکند .

اما درسال ۱۹۱۹ همهٔ تصوراتم نقش برآب‌گشت و این موقعی بودکه قانون ظالمانهٔ **رولت** ** به‌اجراگذارده شد. حکومت انگلستان حاضرنشدکه اصلاحات ابتدایی مورد تقاضای ما را انجام دهد وبرای جبران آنچه نادرستی آن به‌ثبوت رسیده بود اقدام بعمل آورد . بدین‌گونه در سال ۱۹۲۰ مـن یك شورشی سرکش شدم .

از آن زمان این اعتقاد درمن افزایش می‌یابدکه‌آنچه برای مردم اهمیت اساسی دارد، تنها با عقل ومنطق به‌دست نمی‌آیدبلکه بایدآن را به‌قیمت تحمل رنج ، خریداری‌کرد .

---

* جنگ اول جهانی.ـم.

** قانونی‌که هندیان را از بعضی حقوق اساسی محروم می‌ساخت.ـم.

تحمل رنج، قانون انسانی است . جنگیدن قانون درندگان جنگل است. اثر تحمل‌رنج بی‌نهایت نیرومندتر ازقانون جنگل است زیرا موجب تغییریافتن طرف مخالف و باز شدن‌گوش او می‌شودکه درغیر این صورت همواره برای شنیدن صدای عقل کرخواهد ماند. شایدهیچکس به‌اندازهٔ من دادخواست‌ننوشته و به‌دفاع ازادعای بیچارگان وستم‌کشیدگان برنخاسته باشد . اما در عمل به‌این نتیجهٔ اساسی رسیده‌ام‌که اگرواقعاً بخواهیدکاری پراهمیت انجام دهید نباید فقط به‌ارضای عقل بپردازید ، بلکه باید دلها را هم به‌تکان بیاورید . رجوع کردن به‌عقل باسر آدمی‌کار دارد اما با تحمل رنج می‌توان در دلها نفوذکرد. تحمل رنج موجب می‌شودکه راه تفاهم درونی در وجودانسان‌گشوده شود. تحمل‌رنج نشانهٔ امتیاز نوع بشر است ، نه به‌کار بردن شمشیر .

□ عدم خشونت قدرتی است‌که همه‌کس چه‌کودکان چه بزرگان، چه‌مردان و چه زنان ، چه جوانان و چه پیران می‌توانند آن را به‌کار بندند بشرط آن که به‌خدای محبت ایمان داشته باشندوبرای تمام بشریت محبتی یکسان در دل خود بپرورانند. وقتی‌که عدم‌خشونت بعنوان قانون زندگی پذیرفته شدباید درسراسر وجود ، گسترش یابد و تنها در موارد منفرد به‌کار نرود .

□ اگر بخواهیم ازعدم خشونت پیروی‌کنیم نباید خواستار داشتن چیزی در روی زمین باشیم‌که حقیرترین وپست‌ترین موجودات بشری نتوانندآن را داشته باشند .

□ اصل‌عدم‌خشونت‌ایجاب می‌کندکه‌ازهرنوع بهره‌کشی واستثمارخودداری شود .

□ مخالفت من با جنگ مراتاآنجا نمی‌کشاندکه تلاش کسانی راکه مایلند

در آن شرکت جویند خنثی کنم . من با آنها به‌بحث و استدلال می‌پردازم . من راه بهتری را در برابر ایشان قرار می‌دهم وانتخاب را به‌خودشان وا می‌گذارم.

☐ مایلم به‌کسانی که ازمخالفت من با جنگ انتقاد می‌کنند، بگویم که آنها نیز باید چون من به مصایب مردمی آشنا شوند که از آن رنج می‌برند ونه‌تنها به‌مردم هند بلکه مردمِ سراسر جهان وحتی کشورهایی که داخل در جنگ نیستند، بنگرند.من نمی‌توانم به‌این‌قصابی وکشتاری که درجهان جریان داردبا بی‌اعتنایی و لاقیدی بنگرم .

به‌عقیدهٔ من در شأن وشایستگی انسان نیست که به‌کشتار متقابل یکدیگر بپردازد و تردیدی ندارم که راهی برای خروج از مصیبت وجود دارد .

☐ تا وقتی که ما به‌صورت جسمی خود وجود داریم ، عدم خشونت‌کامل غیر ممکن است ؛ زیرا ما دست‌کم ناگزیریم جایی را برای خودمان اشغال‌کنیم . تا وقتی که درکالبد خود منزل دارید ، عدم خشونت واقعی هم مانند نقطهٔ واقعی یاخط مستقیم درهندسهٔ **اقلیدس** جنبهٔ تئوری دارد. با اینهمه باید درتمام لحظات زندگی خود در این راه بکوشیم .

☐ شاید گرفتن‌جان‌موجودات زنده وظیفه‌یی باشد. ما برای حفظ بدن‌خودمان جانهای فراوان را تا میزانی که لازم می‌شماریم ، می‌گیریم و نابود می‌کنیم .

مثلاً برای غذای خودمان چه‌گیاهی باشد وچه غیرگیاهی* مقداری جانها را می‌گیریم . برای بهداشت و سلامت خودمان پشه‌ها و حشرات نظیرآنهـا را با مواد ضدعفونی می‌کشیم وازاین قبیل و دراین اعمال خود هرگز نمی‌اندیشیم که مرتکب‌کاری خلاف مذهب می‌شویم... بخاطرحفظ حیوانات مفید، حیوانات درندهٔ گوشتخواررامی‌کشیم... حتی‌شاید در بعضی‌موارد کشتن آدمی‌هم لازم‌باشد.

* درهند بسیاری‌ازمردم غذاهای گیاهی می‌خورند و بسیاری هم غذاهای‌حیوانی .ـ م.

فرض کنیم که شخص به‌جنون کشتار مبتلا شود و با شمشیری در دست و حالی خشمناك به‌هرسو برود وهر کس راکه برسرراهش واقع شود بکشد وهیچ کس جرأت نداشته باشد که اورا زنده دستگیر کند . در چنین وضعی هر کس که این دیوانه را بکشدمورد سپاسگزاری عمومی قرارخواهدگرفت وفردی خیرخواه به‌شمار خواهد رفت .

□ به‌طوری که مشاهده کرده‌ام به‌طورغریزی نوعی وحشت و بیزاری از کشتن موجودات زنده درهرشرایطی که باشد، وجود دارد. پیشنهادهایی مطرح می‌شود که سگهای هار را بجای آن‌که بکشند به‌جاهای خاصی برانند تا خودشان با مرگ تدریجی بمیرند . اما احساس ترحم وشفقت من موجب می‌شودکه چنین کاری نکنم . حتی برای لحظه‌یی هم نمی‌توانم در چنین وضعی ببینم که یك سگ یا هرموجودجانداردیگربا ناتوانی و رنج‌دستخوش‌شکنجهٔ مرگی‌تدریجی وکند باشد. دراین قبیل موارد من انسان رانمی‌کشم زیرا درموردانسان همواره امید هست که‌کمکی فراهم شود اما یك سگ را خواهم کشت ، چون برای او امید یافتن کمك ندارم . اگر فرزندم‌گرفتار هاری شود وبرای یافتن چاره‌یی که رنج و دردمرگ‌آور اورا علاج کند بکلی ناامید شوم وظیفهٔ خودخواهم دانست که جانش را بگیرم .

تحمل وقبول‌سرنوشت اندازه دارد. ما وقتی‌امور رابه‌سرنوشت‌می‌سپاریم که تمام علاجها و داروها بی‌ثمرشده باشند. یکی از علاجها و آخرین کمکی که می‌توان برای پایان دادن به‌درد و رنج چنین کودکی به‌کار برد ، گرفتن جان او است .

□ **اهیمسا** درصورت‌مثبت خودبه‌معنی‌حداکثرمحبت‌وحداکثرنیکی واحسان است.اگرمن هوادارواقعی **اهیمسا** هستم بایددشمن خود رادوست‌بدارم. من‌باید همان اغماض و بخششی که در مورد پدر یا پسر خطاکار خود ، رعایت می‌کنم،

در مورد خطاکاری که نسبت به‌من، دشمن یا بیگانه است نیز رعایت کنم. این اهیمسای مثبت ضرورتاً حقیقت و بی‌باکی را نیز دربرمی‌گیرد و شامل می‌شود. یك انسان نمی‌تواند به‌کسی که دوست می‌دارد خیانت کند و به‌این جهت هرگز ازاو نمی‌ترسد.هدیه دادن زندگی بزرگترین هدایا است. شخصی که بدون توسل به‌خشونت جان خود را تقدیم می‌دارد، می‌تواند هرگونه خصمی را خلع‌سلاح کند و راه تفاهم شرافتمندانه را هموارسازد. کسی که خودش دستخوش ترس باشدهرگز نمی‌تواند چنین هدیه‌یی تقدیم دارد. پس باید خودش نترس‌وبی‌باك باشد. کسی که بزدل وترسواست نمی‌تواند به‌اهیمسا عمل کند. بـه‌کار بستن اهیمسا حداکثرشهامت و شجاعت را لازم دارد.

□ وقتی شمشیر را به‌دور افکنده‌ام دیگر چیزی جز جام محبت ندارم تا بـه آنان‌که بامن مخالفت می‌کنند تقدیم دارم. با تقدیم این جام است‌که انتظار دارم‌آنها را به‌خود نزدیك سازم. نمی‌توانم فکرکنم‌کـه میان انسانی با انسان دیگرممکن است دشمنی ابدی وجود داشته باشد وازآنجاکه من به‌حیات مجدد و دوباره به‌دنیا آمدن معتقد هستم، امیدوارم که اگر در این زندگی هم نباشد در زندگیهای بعدی خود بتوانم تمام جامعهٔ بشری را دوستانه درآغوش‌گیرم.

□ محبت نیرومندترین قدرتی است که جهان در اختیار خوددارد و درعین حال ساده‌ترین نیرویی است‌که بتوان تصورکرد.

□ سخت‌ترین دلها و خشن‌ترین جهالتها هم در برابر طلوع خورشیدتحمل رنج بدون خشم و بدون بدخواهی، ناپدیدخواهند شد.

□ عدم خشونت خودداری از مبارزات واقعی برضد فساد و بدی نیست. بلکه برعکس در تصور من عـدم خشونت برای مبارزه با فساد و بـدی خیلی

مثبت‌تر و واقعی‌تر از اعمال انتقامجویانه است ؛ زیرا عمل انتقامجویی بنا بــر طبیعت خود بردشمنی و فساد می‌افزاید . من همواره مقاومت ومخالفت روحانی و اخلاقی با اعمال خلاف اخلاق را در نظر می‌آورم . همیشه درصدد آن هستم که لبهٔ شمشیر ظالم جبار راکند و بی‌اثر سازم . اما نه از راه به‌کار بردن تیغی تیزتر بلکه از راه مأیوس ساختن او در انتظاراتش که تصور می‌کند من با او به‌مقابله و مقاومت مادی خواهم پرداخت . مقاومت روحی کــه من در برابر او قرار خواهم داد او را از میدان بدر خواهد ساخت .

این‌گونه مقاومت ابتدا او را به‌حیرت خواهد افکند و درآخر به‌شناسایی حق من وادار خواهدکرد . درعین حال این شناسایی موجب تحقیرش نخواهد شد زیرا در واقع او را به‌مقامی بالاتر ارتقاء خواهد داد. ممکن است گفته شود که چنین وضعی یك حالت و مرحلهٔ ایده‌آلی خواهد بود و در واقع هم چنین است .

☐ **اهیمسا** ، اصلی قابل فهم است . ما موجوداتی فانی و ناتوان هستیم که در حریق عظیم **هیمسا** گرفتار شده‌ایم . این‌که گفته می‌شود زندگی با زندگی زنده می‌ماند و زندگی می‌کند مفهومی عمیق در خــود دارد . انسان نمی‌تواند بدون‌آنکه فهمیده یا نافهمیده مرتکب **هیمسا** شود؛ لحظه‌یی زنده بماند. خود واقعیت زنده بودن‌اوکه لازمه‌اش خوردن،آشامیدن و راه رفتن می‌باشد، ضرورتاً شامل مقداری **هیمسا** و نابود ساختن مقداری زندگی ، هرقدر هم‌کم و ناچیز، خواهد شد . یك هوادار اهیمسا فقط وقتی به‌اعتقاد خود وفادار خواهد بود که محرك تمام اعمالش شفقت باشد وبا حداکثرتوانش از نابود ساختن حقیرترین موجودات هم پرهیزکند و بکوشد که آنها را نجات دهد و محفوظ نگاهدارد و بدین قــرار دائماً مراقب باشد تا از حلقهٔ مرگبار هیمسا آزاد بماند . چنین شخصی بطورمداوم برخویشتنداری وشفقت خودخواهد افزوداما هرگزنخواهد توانست ازحدود **هیمسا** بیرون بماند .

بعلاوه چون یگانگی تمام‌موجودات‌زنده اساس **هیمسا** است، اشتباه‌وخطای یك نفرنمی‌تواند در دیگران بی‌اثر بماند و ازاین جهت هم شخص نمی‌تواند بکلی از چنگال هیمسا آزاد باشد . تا وقتی که انسان موجودی اجتماعی است ناگزیر در هیمسا شرکت می‌جوید زیرا وجود خود او مستلزم هیمسا می‌باشد .

وقتی که دوملت با هم می‌جنگند وظیفهٔ هوادار اهیمسا آن است که جنگ را متوقف سازد . کسی که نمی‌تواند چنین وظیفه‌یی را انجام دهد ، کسی که قدرت مقابله با جنگ را ندارد ، کسی که صفات لازم برای مقابله با جنگ را ندارد، ممکن است درجنگ شرکت جوید. اما درعین حال بایدبا تمام نیروی وجودش بکوشدکه خودش ، ملتش و جهان را از جنگ؛ آزاد و دورسازد .

☐ برای من و از دیدگاه اهیمسا ، میان آنان که عملاً می‌جنگند با آنان که نمی‌جنگند، تفاوت زیادی نیست . کسی که داوطلبانه به‌خدمت راهزنان بپردازد و مثلاً برای حمل ونقل ایشان‌کارکند، یا در موقعی که‌آنها به‌کار خود مشغولند او به‌عنوان نگهبان مراقب حفاظت‌آنها باشد، اگرزخمی شدند ازایشان پرستاری کند، طبعاً به‌اندازهٔ خود راهزنان مسؤول راهزنی‌می‌باشد. به‌همین قرار کسانی که کارخود را به‌پرستاری ازمجروحان جنگ محدود می‌سازند نمی‌توانند ازجنایت وگناه جنگ برکنار شمرده شوند .

☐ می‌خواهم این موضوع بسیار دقیق و ظریف راکه در مورد آن اختلاف عقیدهٔ فراوان پیش‌می‌آیدروشن سازم . تاآنجاکه برایم مقدوربوده‌است همواره استدلال خود رابه‌روشنی برای‌کسانی که به‌**اهیمسا** اعتقاد دارند وکسانی که جداً می‌کوشند آنرا در تمام مظاهر زندگی به‌کار بندند مطرح ساخته‌ام . مطلب این است که یك هوادار واقعی حقیقت هرگز نباید هیچ‌کاری بکندکه خلاف عهدش باشد . باید همیشه برای اصلاح و جبران اشتباهات خودآماده باشد و هروقت خود راگرفتار اشتباه وخطایی دیدباید به‌هرقیمت‌که باشد به‌خطای خوداعتراف

کند و برای آن کفاره بپردازد .

□ برای این که عدم خشونت نیرویی مؤثر باشد باید ابتدا در ذهن آغاز گردد. عدم‌خشونت جسمانی بدون همکاری وهمراهی ذهن واندیشه،روش ضعیفان وترسویان است و درنتیجه مؤثرواقع نمی‌شود . اگر ما دردرون خود بدخواهی ونفرت داریم ودرعین حال مدعی هستیم که به‌انتقام نمی‌پردازیم بایداین احساس بداندیشی به‌سوی خود ما بازگردد وموجب نابودی ما شود. زیرا خویشتنداری از خشونت مادی و آزار نرساندن به‌دشمن اگر با محبت مثبت نسبت به‌اوهمراه نباشد ، دست‌کم باید ازکینه ونفرت به‌دور باشد .

□ کسی‌که حتی یك ذره اهمیت نمی‌دهد که‌کم‌کم و تدریجاً از راه خیانت درکسب وکارش مردم‌را بکشد یاکسی‌که مثلاً با زور سلاح بـه‌حمایت از چند گاو برمی‌خیزد و آنها را از جور قصاب دور می‌دارد یاکسی‌که به‌تصورخدمت به‌وطنش اهمیتی نمی‌دهدکه چندمأمور رسمی را بکشد هرگز پیرواهیمسا نیست. تمام این قبیل‌کارها انگیزه‌یی از نفرت و بزدلی و ترس در خود دارند .

□ من بازور و خشونت مخالف هستم زیرا وقتی هم‌که به‌ظاهر مفید به‌نظر آید فایده‌اش موقتی است در حالی که زیانش مداوم و همیشگی می‌باشد . من اعتقادندارم‌که حتی‌کشتن تمام انگلیسیها بتواندکمترین فایده‌یی برای هند به‌بار آورد . اگر هم برای‌کسانی مقدور باشد که فردا همهٔ انگلیسیان را بکشند تازه میلیونها نفر دیگر هم به‌همان اندازه خواهند بودکه امروز انگلیسیها هستند. در واقع مسؤولیت اوضاع‌کنونی پیش ازآنکه با انگلیسیها باشدبا خود ما است. اگر ما جز خوبی نکنیم ، انگلیسی هم در انجام کار بدناتوان خواهد بود . از این رو است‌که من دائماً دربارهٔ اصلاح از درون تأکید می‌کنم .

☐ تاریخ به‌ما می‌آموزد آنان‌که حتی با مقاصد شریف از راه به‌کار بردن خشونت و زور متجاوزان حریصی را از میدان بدر کرده‌اند به‌نوبهٔ خویش، دستخوش همان بیماریهای شکست یافتگان شده‌اند.

☐ اگر برضد حکمرانان خارجی خود خشونت به‌کار ببریم، مـردم‌کشور خودمان هم به‌آسانی دستخوش خشونتی خواهند شد کـه از پیشرفت وطنمان جلوگیری‌خواهد کرد.صرفنظر از نتایج ناگوار فعالیتهای‌خشونت‌آمیز در کشورهای دیگر و صرفنظر از فلسفهٔ عدم‌خشونت، به‌آسانی می‌توان تشخیص داد که اگر ما بخواهیم برای مرتفع ساختن اوضاع نامساعدی‌که مانع پیشرفت جامعهٔ مـا می‌باشد به‌زور و خشونت متوسل شویم برمشکلات خود خواهیم افزود و روز آزادی خود راعقب خواهیم انداخت. اگر بخواهیم برمردمی‌که هنوز به‌ضرورت اصلاحات اعتقاد پیدا نکرده‌اند و از این جهت برای انجام‌آنها آمادگی ندارند اصلاحاتی را به‌زور تحمیل‌کنیم از خشم دیوانه خواهند شد و حتی ممکن است برای‌گرفتن انتقام به‌خارجی متوسل شوند. آیا این واقعه در طی سالهای‌گذشته در برابر دیدگان خود ما روی نداده است و خاطرات تلخ و دردآور آنها راازیاد برده‌ایم؟

☐ اگردربرابر خشونتهای سازمان یافتهٔ حکومت، کاری از دستم برنمی‌آید در برابر خشونتهای سازمان نایافته و افسارگسیختهٔ مردم خیلی ناتوان‌ترهستم و ترجیح می‌دهم‌که در میان این دو، خودم نابود شوم.

☐ در دورانی بیش از پنجاه سال بدون وقفه عدم خشونت و امکاناتش را با دقت علمی به‌کار برده‌ام. آن را در تمام مظاهرزندگی خانوادگی، تشکیلاتی، اقتصادی و سیاسی به‌کار بسته‌ام وحتی یك مورد هم نبوده است‌که شکست یافته باشم. اگر هم‌گاهی شکستی به‌نظر آمده است من آن را از ناکامل بودن خود

می‌دانم . من به‌هیچ وجه برای خود مدعی کمال نیستم . اما مدعی آن هستم که باشور وشوق بسیار درجستجوی حقیقت می‌باشم که نام دیگری برای خدااست. در جریان این جستجو ، عدم خشونت راکشف کردم و اکنون گسترش آن را مأموریت زندگی خود می‌شمارم . من به‌زندگی هیچ علاقه‌یی ندارم جز برای انجام این مأموریت .

□ یکی ازموجباب مسرت و رضایت‌همیشگی من این است که معمولاً علاقه و اعتمادکسانی راکه با اصول سیاسی ایشان مخالفت می‌ورزم برای خود جلب کرده‌ام .

مردم افریقای جنوبی همواره به‌من اعتماد نشان می‌دادند و دوستی خود را اظهار می‌داشتند. باوجود مخالفت من باسیاست و روش حکومت انگلستان، هم اکنون از صحبت و دوستی هزاران مرد و زن انگلیسی بهره‌مند هستم و با وجودآنکه تمدن‌مادی جدیدرا محکوم‌می‌کنم، حلقهٔ دوستان اروپایی وامریکایی من روز به‌روز وسیع‌تر می‌شود . اینها همه پیروزیهای دیگری برای فلسفهٔ عدم خشونت است .

□ آزمایش من که هرروز نیرومندتر و غنی‌تر می‌شود به‌من می‌گوید:بدون به‌کار بستن حداکثر حقیقت و عدم خشونت ، ممکن نیست که صلح و آرامش برای‌افراد وملتها تحقق‌پذیرد. سیاست انتقامجویی‌ومقابله به‌مثل هرگز نمی‌تواند ثمربخش و موفقیت‌آمیز باشد .

□ علاقهٔ من به‌عدم خشونت ، از تمام چیزهای دنیوی و مافوق دنیوی برتر است . این علاقه تنها بادلبستگی من به‌حقیقت برابری می‌کند که با عدم‌خشونت مترادف وهم معنی است . زیرا از راه عدم خشونت وتنها ازهمین راه است که می‌توانم حقیقت را ببینم وبه‌آن نایل شوم .

من در زندگی خود همچنان‌که میان پیروان مذاهب مختلف در هندفرقی نمی‌گذارم میان نژادهای مختلف هم اختلافی نمی‌شناسم . درنظرمن «یك انسان یك انسان است زیرا یك انسان می‌باشد» .

□ من جستجوگری ضعیف هستم‌که دائماً شکست می‌خورم و دائماًدر تلاشم. شکستهایم مرا هوشیارتر از پیش می‌سازد و اعتقادم را استوارتر می‌کند . من بادیدهٔ اعتقادخودمی‌بینم که رعایت دواصل توأم و دوقلوی حقیقت وعدم‌خشونت امکاناتی را دربرداردکه اطلاع و فهم ما از آنها بسیار ناچیز است .

□ من بسیارخوشبین هستم . خوشبینی من ازآن جهت است‌که معتقدم هرفرد برای تکامل عدم خشونت‌امکاناتی نامحدود وبی‌انتها دارد، هرچه شماآنرا بیشتر در وجود خود بپرورانید قدرت‌آن بیشتر مسری می‌شود تا بجایی‌که تمام محیط شما را در برمی‌گیرد وکم‌کم ممکن است تمامی جهان را فراگیرد .

□ به‌عقیدهٔ من عدم خشونت به‌هیچ وجه ازلحاظ شکل و طرح منفی نیست. عدم خشونت به‌آن صورت‌که من می‌فهمم مؤثرترین و مثبت‌ترین نیروی جهان است ...

عدم خشونت عالی‌ترین قانون است . در طول نیم قرن آزمایش خـود هنوز هرگز موردی برایم پیش نیامده است‌که فکر کنم به‌علت به‌کاربستن عدم خشونت ناتوان شده‌ام ، وبا مشکلی برنخورده‌ام‌که درمان‌آن را درعدم‌خشونت نیافته باشم .

□ محك‌آزمایش عدم خشونت این است‌که درمبارزه همراه با عدم‌خشونت کینه و نفرتی به‌وجود نمی‌آید و در پایان مبارزه دشمنان به‌صورت دوستان در

می‌آیند . این آزمایشی بود که من درافریقای جنوبی درمورد **ژنرال اسموتس**✿ انجام دادم . در آغاز او سرسخت‌ترین مخالف و منقد من بود و امروز او یکی از با محبت‌ترین دوستان من است .

□ برای دفاع ازخویش لازم نیست که قدرت کشتن دیگران را داشته باشیم بلکه باید قدرت مردن را دارا باشیم . وقتی که شخصی کاملاً آمادهٔ مردن بودمیل ندارد که به‌هیچ عمل خشونت‌آمیز بپردازد . من با تجارب مسلم خود می‌توانم بگویم که میل کشتن دیگران با میل مردن نسبت معکوس دارد . تاریخ از موارد و شواهد بسیاری پراست که مردانی از راه قبول شهامت‌آمیز مرگ و در حالی که نسبت به‌دشمنان خود کلمات مهرآمیز و مشفقانه برلب داشته‌اند ، توانستند دلهای مخالفان سرسخت و متجاوز و خشن خود را ، منقلب سازند .

□ من همواره می‌کوشم که در علم عدم خشونت به‌کشفیات تازه نایل آیم. عدم خشونت هم چون اقیانوسی است که عظمت اعماق پنهانی آن اغلب مرا مبهوت می‌سازد ، همچنان که همراهان من و جستجو کنندگان دیگر را به‌حیرت می‌افکند .

□ در این روزها مرسوم شده است که بگویند جامعه نمی‌تواند با اصول عدم خشونت سازمان یابد یا دوام داشته باشد . من در این مورد حرف دارم .

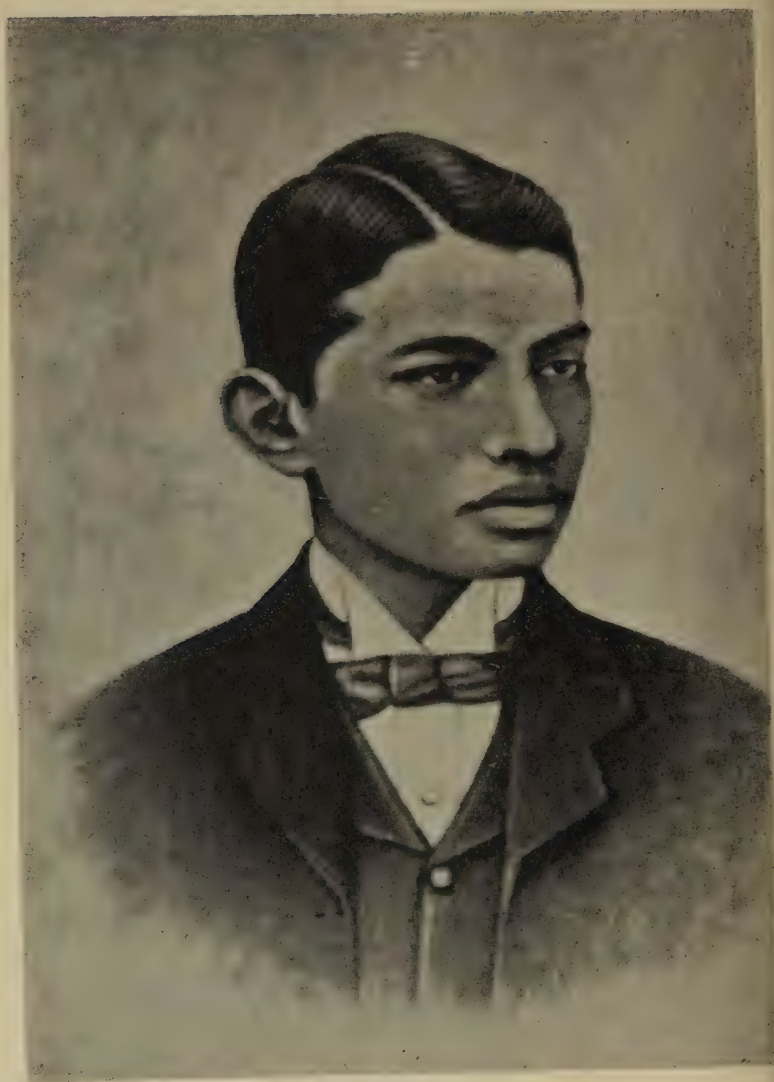
در یك خانواده ، وقتی پدری فرزند خطاکارش را سیلی می‌زند و تنبیه می‌کند فرزند به‌فکر انتقامجویی ومعامله به‌مثل نمی‌پردازد . او به‌حرف پدرش اطاعت می‌کند نه از آن جهت که سیلی اثر ممانعت‌انگیزی برای او داشته است بلکه از آن جهت که در ماورای آن حس می‌کند احساس محبت پدرش آزرده و جریحه‌دار گشته است .

✿ نخست‌وزیر معروف و سرسخت افریقای جنوبی.ـم.

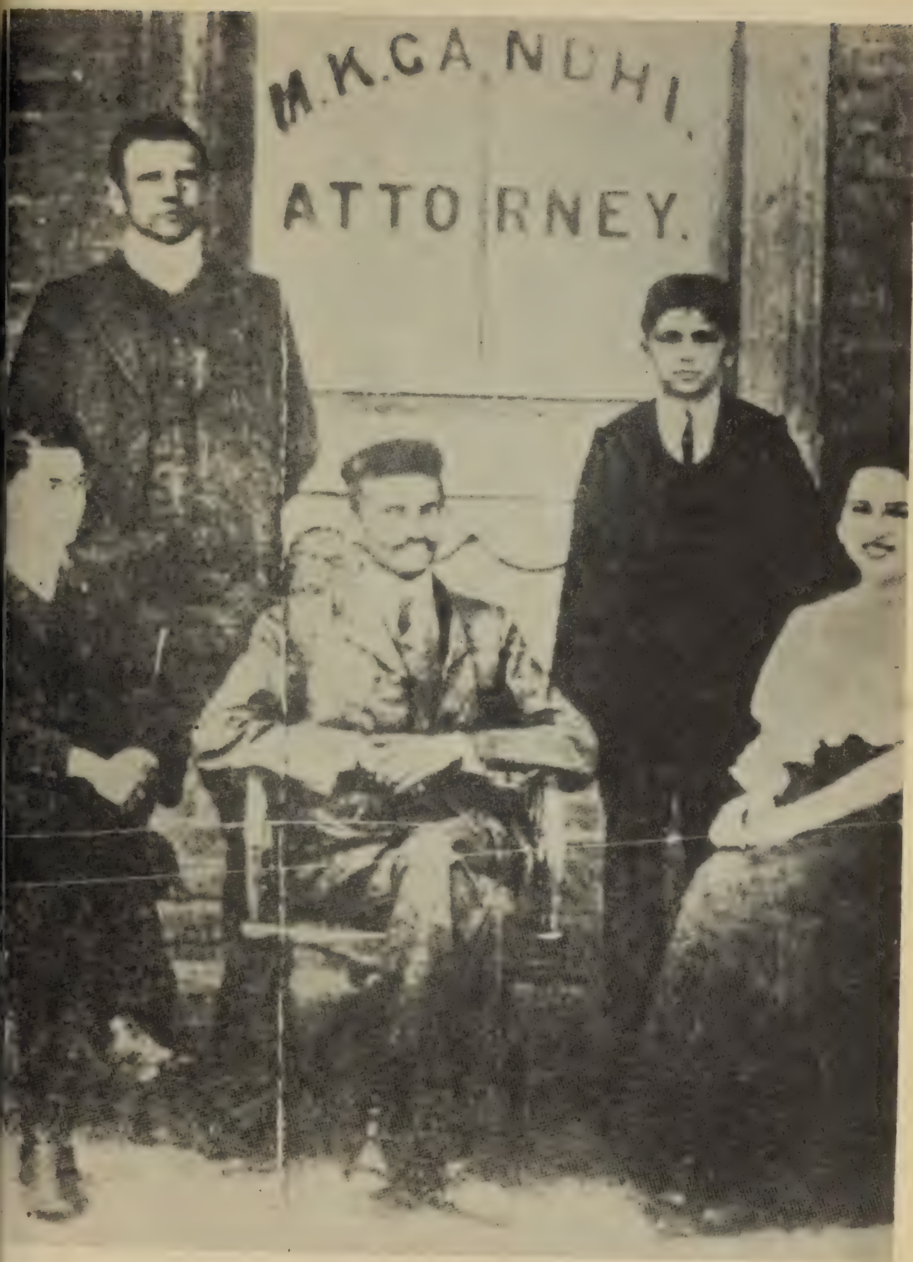
به‌عقیدهٔ من راه حکومت کردن و اداره کردن جامعه نیز باید همین‌گونه باشد. آن چه درمورد یك خانواده مصداق دارد باید درمورد جامعه هم صحیح باشد. زیرا جامعه خود خانواده‌یی وسیع‌تر وبزرگتر است.

□ من نمی‌خواهم حتی به‌قیمت گرفتن جان یك مار زندگی کنم. ترجیح می‌دهم که مرا بگزد و بکشد تا اینکه من اورا بکشم. اما احتمال دارد که اگرخداوند مرا در معرض چنین آزمایش دشوار و بیرحمانه بگذارد و اجازه دهد که ماری به‌من حمله بردشاید شهامت قبول مرگ را نداشته باشم. ممکن است وجودحیوانی من خودنمایی کند و احتمال دارد که برای دفاع از این جسم فانی خود درصدد کشتن مار برآیم. اعتراف می‌کنم که این اعتقاد هنوز تا آن اندازه در من استوار نشده است که بتوانم آنچه را اعلام داشته‌ام به‌درستی وکاملاً انجام دهم وترس از مارها را بکلی از خود دور سازم و با آنها بدان‌گونه که دلم می‌خواهد دوست و رفیق بشوم.

□ با پیشرفتهای علم و دانش یکسره مخالف نیستم. بلکه برعکس روح دانشپژوه غرب مورد تحسین وستایشم می‌باشد. اما اگر دراین ستایش وتحسین قید وشرطی هست ازآن جهت است که دانشمندان غرب مخلوقات خداوند راکه ازما حقیرترهستند ناچیزمی‌شمارند. من با تمام وجودم ازکالبد شکافی حیوانات و موجودات زنده نفرت دارم. ازکشتار بخشش‌ناپذیرموجودات بی‌گناه که به‌نام علم و به‌اصطلاح بخاطر بشریت انجام می‌شود، بیزارم و تمام اکتشافات علمی راکه با خونهای بی‌گناه آلوده شده‌اند، بی‌نتیجه می‌شمارم. اگر نظریهٔ گردش خون بدون کشتار وکالبدشکافی حیوانات زنده کشف نمی‌شد جامعهٔ بشری می‌توانست بدون این کشف هم به‌خوبی زندگی کند و ازهم اکنون می‌توان با وضوح کامل دمیدن روزی را ببینیم که دانشمندان شریف غرب روشهای کنونی تحقیق و کشف علم را محدود خواهند ساخت.



هنگامی که در انگلستان دانشجو بود (۱۸۸۸ م.)

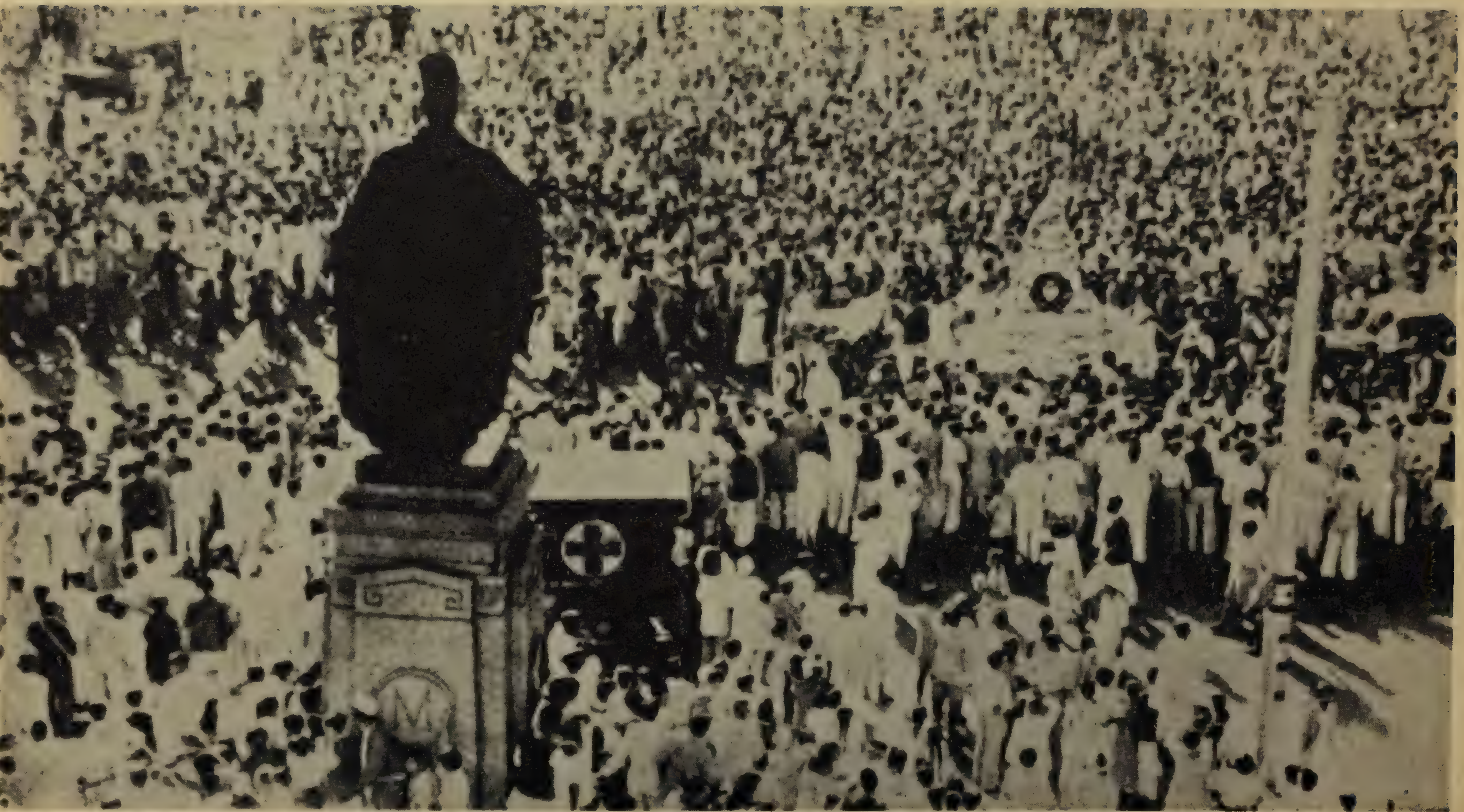


با همکاران خود در یوهانسبورگ (افریقای جنوبی)



در مراسم درختکاری ، لندن

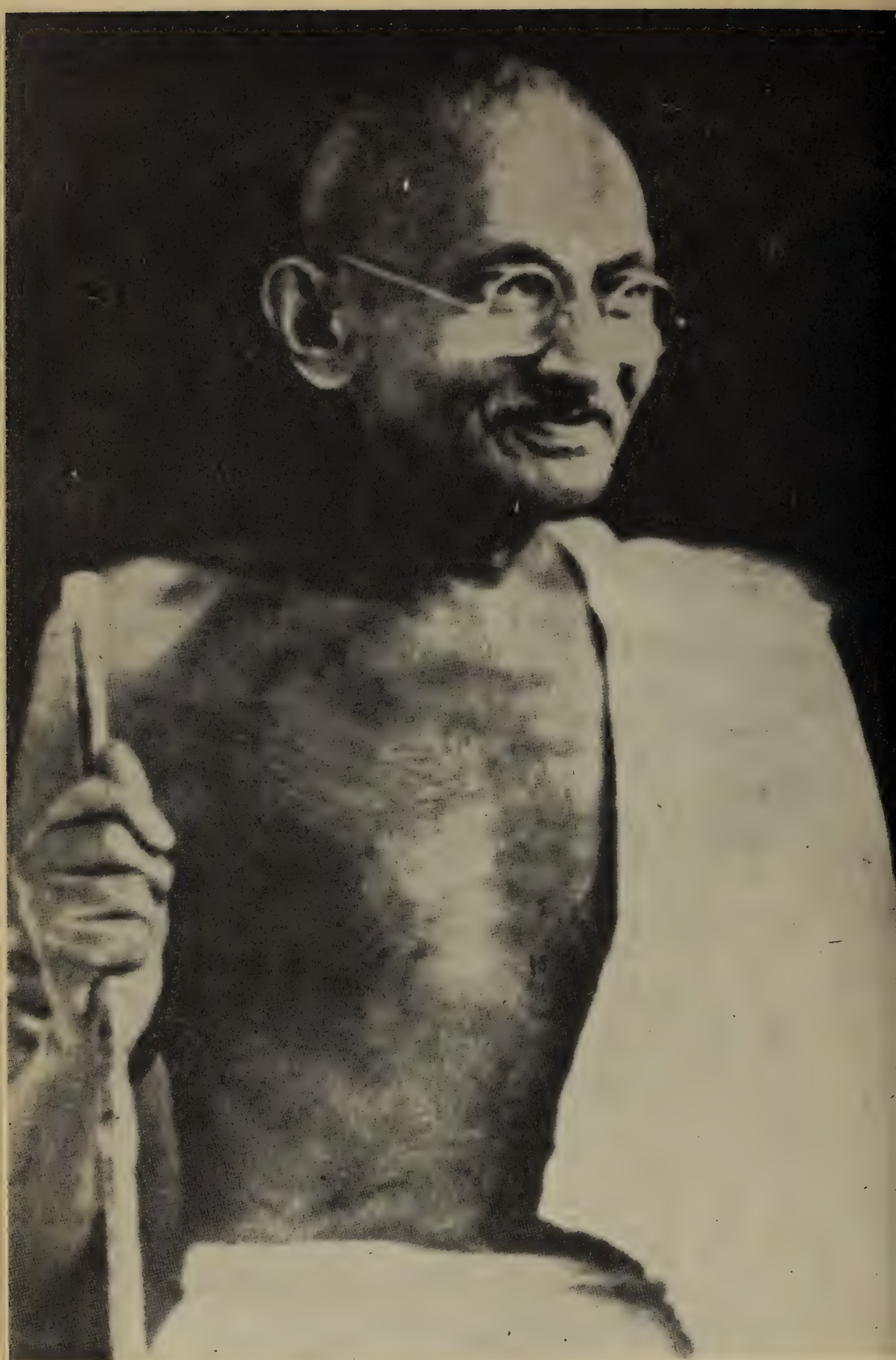




گاندی در حال ایراد سخنرانی



کودکان را دوست می‌داشت



در ۱۹۴۵

□ عدم خشونت چیزی است که فهمش آسان نیست و عمل کردن آن برای موجودات ضعیفی چون ما خیلی دشوارتر است . ما همه باید به‌طور مداوم و با خضوع وخشوع از خداوند به‌دعا بخواهیم که دیدگان فهم مارا بگشاید و آماده باشیم تا موافق نور و روشنی که هرروز به‌دل ما راه می‌یابد عمل کنیم .

از این‌رو امروز وظیفهٔ من به‌عنوان یك دوستدار و مشوق صلح آن است که در پیکار و مبارزه برای به‌دست‌آوردن‌آزادی خودمان با تمام نیروی خویش در راه عدم خشونت بکوشم . اگر هند موفق شود آزادی خود را از ایـن راه به‌دست آورد بزرگترین خدمتی خواهد بود که به‌صلح جهانی انجام می‌دهد .

□ مقاومت منفی ، شمشیری چندلبه است که می‌تواند به‌هرصورت به‌کاررود. هم برای‌کسی که آنرا به‌کار می‌برد و هم برای‌کسی که برضد او به‌کار می‌رود ثمرات خوب به‌بار می‌آورد . بدون‌آنکه قطره خونی را جاری سازد؛ نتایجی عظیم به‌دست می‌دهد. سلاحی است که هرگز زنگ نمی‌زند و دزدیده نمی‌شود.

□ مبارزهٔ نافرمانی از قوانین عمومی باید صمیمانه ، احترام‌آمیز و توأم با خویشتنداری باشد . هرگز نباید گستاخانه و خشونت‌آمیز باشد . باید براصول سنجیده و دانسته متکی باشد و نباید دستخوش هوسها و شهوات باشد ومافوق همه به‌هیچ وجه نباید بدخواهی ونفرت، انگیزهٔ آن باشد.

□ عیسی مسیح ، دانیال و سقراط ، عالیترین مظاهر مقاومت منفی یا قدرت روحی هستند. تمام این مربیان بزرگ، بدن فانی خویش رادرمقایسه باروحشان ناچیز می‌شمردند . تولستوی بهترین و درخشان‌تـرین بیان‌کنندهٔ (جدید) این نظریه بود . او نه‌فقط این نظریه را عرضه می‌داشت بلکه موافق آن هم زندگی می‌کرد .

درهند این نظریه خیلی‌پیش از آن‌که دراروپا مرسوم شودبه‌شکلی عمومی

فهمیده وعمل می‌شد. به‌آسانی می‌توان دیدکه قدرت روحی به مراتب عالی‌تر ازقدرت بدنی می‌باشد.اگرمردم برای اصلاح خطاکاریها به‌قدرت‌روحی متوسل می‌شدند بسیاری از رنجهای‌کنونی پیش نمی‌آمد .

□ **بودا** باکمال بی‌باکی جنگ را به‌اردوگاه دشمن‌کشاند ویکی از راهبان متکبر را در برابرخودبه‌زانو درآورد . **مسیح** رباخواران را ازمعابد بیت‌المقدس بیرون راندو لعنت الهی را برسر مزوران و ریاکاران و فاریسیان وارد ساخت.

این هردو به‌اقداماتی بسیار مثبت و مستقیم پرداختند . اما درهمان حال‌که **بودا** و **مسیح** به‌گوشمالی بدکاران می‌پرداختند ، نجابت و عطوفت و محبتی‌را که در ماورای اعمالشان وجود داشت ، نمایان می‌ساختند . آنها حتی انگشتی را برضد دشمنانشان بلند نکردند اماآماده بودندکه باکمال مسرت از خویشتن صرفنظرکنند واز حقیقتی‌که بخاطر آن زندگی می‌کردند دست برندارند . اگر بودا نمی‌توانست ثابت‌کندکه قدرت محبت اوبا وظایفی‌که راهبان و روحانیان برای خود قائل بودند برابری می‌کند و بیشتر هم هست ، حاضر بودکه برای ثبوت حقانیت خود حتی بمیرد .

مسیح برروی صلیب با تاجی از خار برسر خویش جان داد در حالی‌که قدرت امپراتوری رم را متزلزل می‌ساخت . و اگر من به‌مقاومت همراه با عدم‌خشونت می‌پردازم، درکمال سادگی وتواضع‌ردپای این معلمان ومربیان بزرگ را دنبال می‌کنم .

□ یکی از قوانین «ساتیاگراها» این است‌که شخص بدون‌آنکه سلاحی در دست داشته باشد و در حالی‌که به‌روی‌گرداندن از مبارزه نمی‌اندیشد ، به‌اقدام نهایی می‌پردازد و از بدن فانی خویش چشم می‌پوشد .

□ **اهیمسا** نیروی روحی است و روح هلاك ناشدنی ، تغییرناپذیر و ابدی

می‌باشد. بمب اتمی اوج نیروی مادی وجسمی است وازاین لحاظ تابع قانون تحلیل رفتن،انحطاط یافتن وزوال پذیرفتن است که برتمام عالم مادی حکومت دارد. کتابهای مقدس مامی‌گویند که وقتی نیروی روحی به‌حد کمال درماانگیخته شود صورتی مقاومت ناپذیر پیدا می‌کند.

اما معیار و شرط انگیختگی‌کامل آن این است که در تمام وجود ما نفوذ داشته باشد و از هرنفسی که بیرون می‌آید ناشی‌گردد.

هیچ سازمانی نمی‌تواند روش عدم خشونت را با اجبار بپذیرد. عدم‌خشونت وحقیقت چیزی نیست که دریك قانون اساسی نوشته وثبت شود. اینها باید با ارادهٔ آزادی و با میل شخصی پذیرفته شود. اینها باید به‌شکلی طبیعی همچون جامه‌یی که به‌پوست بدن ما چسبیده باشد ما را درخودگیرد. درغیراین صورت در مفاهیم آنها تضادهایی پیدا خواهد شد.

□ زندگی سراسر تکاپو و آرزو است. مأموریت و هدف زندگی‌آن است که در تلاش و جستجوی تکامل صرف شودکه خود عبارت است از شناسایی خویش. بخاطر صفتها و نقصها نباید از این آرمان عالی دست‌کشید و فروتر آمد ... کسی‌که سرنوشت خود را به‌اهیمسا یعنی به‌قانون محبت می‌آویزد هر روزکمتر موجودات دیگر را نابود می‌سازد و به‌همان نسبت زندگی و محبت‌را تشویق می‌کندوکسی‌که به«هیمسا» یعنی قانون نفرت می‌پیوندد و هرروزبیشتر به‌نابودکردن موجودات دیگر می‌پردازد به‌همان نسبت مرگ وکینه و نفرت را تشویق می‌کند.

□ درزندگی‌غیرممکن است که بتوان‌به طورکامل ازخشونت اجتناب ورزید. اکنون این پرسش مطرح می‌شودکه خط فاصل خشونت اجتناب‌پذیر وخشونت اجتناب ناپذیر در کجا است؟ این خط و مرز برای همه یکسان نیست. زیرا هرچند اصول بطورکلی و اساسی یکسان است اما هرکس‌آن را از راه خاص

خویش به‌کارمی‌بندد. چیزی که برای‌یك نفرغذا است ممکن است برای دیگری زهر باشد. گوشتخواری درنظرمن‌گناه است. اما برای شخص دیگری که‌همواره باخوردن‌گوشت زندگی کرده است وهرگزدرآن عیبی ندیده است، دست‌کشیدن از این عادت اگر فقط برای تقلیدکردن از من باشدگناه خواهد بود.

اگر من بخواهم بـه‌کشاورزی بپردازم و در جنگل سکونت داشته باشم طبعاً بایدبرای حفظ مزارع خودبه‌حداقل ازخشونتهای اجتناب ناپذیر بپردازم. ناگزیرم میمونها، پرندگان وحشراتی راکه به‌محصول من زیان‌می‌رسانند وآنرا نابودمی‌کنند، بکشم. اگرخودم هم نخواهم شخصاً به‌این‌کاربپردازم‌ناگزیرم کسی را اجیرکنم‌که برایم این‌کار راانجام دهد ومیان این دوصورت تفاوت زیادوجود ندارد. اینکه به‌نام «اهیمسا» بگذاریم حیوانات محصول را بخورند و از میان ببرند، درحالی‌که مردمان دستخوش قحطی وگرسنگی هستند، خودگناهی مسلم می‌باشد. بدی و خوبی مفاهیم نسبی هستند. آنچه درشرایط خاص خوب‌است می‌تواند درشرایط دیگربد وگناه باشد.

انسان نبایدخود را درچاه «شاستراها»* غرقه سازدبلکه بایددراقیانوس پهناور شناکند و از آن مرواریدهای‌گرانبها بیرون‌آورد. در هرقدم باید برای خود مشخص سازدکه چه چیز اهیمسا است وچه چیز هیمسا. دراین موردجایی برای شرمساری یاترسوبودن وجود ندارد. شاعرگفته است: «راهی که به‌سوی خداوند منتهی می‌شودبرای دلاوران وشجاعان‌است ونه برای ترسویان بزدل.»

□ گفتن یا نوشتن‌کلمات حاکی از عـدم اعتماد، مسلماً خشونت نیست، مخصوصاً وقتی‌که گوینده یا نویسنده به درستی اظهارات خود، معتقد باشد. خشونت واقعی وقتی است‌که در ماورای اندیشه، یاگفتار یاکردار قصدتجاوز وجود داشته‌باشد، یعنی با قصدآزار رساندن به‌کسی که‌مخالف وحریف بشمار می‌آید همراه باشد.

* مقررات و دستورهای مذهبی هندو ـ م.

فهم نادرست از تصور برتری بر دیگران یا ترس از جریحه‌دار شدن شخصیتها و ارزشهای خیالی ، اغلب مردم را از گفتن آنچه می‌اندیشند و در نظر دارند ، باز می‌دارد و سرانجام آنها را به‌سرزمین تزویر و ریا می‌کشاند . اما اگر بنا باشد که عدم خشونت فکری در افراد یا اجتماعات یا ملتها توسعه پذیرد باید حقیقت گفته شود ، هرچندهم که به‌ظاهر تلخ و ناگوار ونامطبوع به‌نظر آید.

□ هرگز هیچ چیز در روی زمین بدون اقدام مستقیم تحقق نپذیرفته است . من کلمات «مقاومت منفی» را به‌علت نارسایش و ازآن جهت که‌آن را سلاحی برای ضعیفان شمرده‌اند رد می‌کنم و قبول ندارم .

□ عدم‌خشونت مستلزم قدرت برای خویشتنداری است . عدم‌خشونت شامل جلوگیری دانسته وفهمیده وسنجیده ازمیل انتقامجویی می‌باشد. اما انتقامجویی در هرحال بهتر وعالی‌ترازمنفی بودن وضعف وتابعیت همراه با ناتوانی است.

بخشایش ازانتقامجویی هم عالی‌تروبرتر می‌باشد زیرا خودانتقامجویی نیز نوعی ضعف است . میل انتقام‌گرفتن از ترس صدمه دیدن تصوری یا واقعی، ناشی می‌شود. کسی که ازهیچ کس وهیچ چیز نمی‌ترسد،حتی ازاینکه بی‌جهت و بیهوده او را ناراحت سازند خشمگین نمی‌شود و چنین خشمی را برای خود بی‌جهت و بیهوده می‌شمارد .

□ عدم‌خشونت وبزدلی بایکدیگرسازگاری ندارند. می‌توانم تصور کنم که شخص سراپا مسلح باشد وبا این همه در عمق وجود و قلب خود ترسو باشد. به‌دست آوردن اسلحه اگر مستقیماً از ترسو بودن ناشی نشود تلویحاً عنصری‌از ترس را دربردارد. اماعدم خشونت واقعی بدون داشتن بی‌باکی ونترسی‌کامل و تزلزل‌ناپذیر ، غیرممکن خواهدبود .

☐ دعوت عدم خشونت من نیرویی فوق‌العاده مثبت و مؤثردربردارد . دراین مدعا برای بزدلی و ضعف جایی وجود ندارد . همیشه امید آن هست که یك شخص خشن روزی به‌عدم خشونت بگراید ، اما به‌یك شخص ترسوهرگزچنین امیدی نیست . از این‌رو است که بارها در این صفحات گفته‌ام که اگر نمی‌دانیم چگونه بانیروی تحمل رنج یعنی با سلاح عدم خشونت از خودمان و زنانمان واماکن مقدسمان به‌دفاع بپردازیم،بهتر است که اگرمرد هستیم دست‌کم بتوانیم با جنگ مسلحانه از اینها دفاع کنیم .

☐ اهالی قریه‌یی درنزدیکی **بتیا** به‌من‌گفتندکه وقتی پلیس به‌آنها هجوم‌برد و خانه‌هاشان را غارت‌کرد و مزاحم زنانشان شد آنها دهکده را رهاکردند و گریختند وموقعی‌که افزودند بدان‌جهت به‌چنین‌اقدامی پرداخته‌اندکه من توصیه کرده بودم به‌عدم خشونت بپردازند ، من از شرمساری سرم را پایین افکندم . من به‌ایشان اطمینان دادم که مفهوم عدم‌خشونت من چنین نیست . من از آنها انتظارداشتم‌که‌آنها به‌نیرومندترین صورتی به‌دفاع ازآنان‌که زیرحمایت ایشان هستند ، بپردازند . به‌این ترتیب‌که‌آزاری راکه برآنها واردمی‌شود بدون هیچ گونه احساس تلافی و انتقامجویی برخود هموار سازند و حتی تا پای مرگ هم از میدان توفان حوادث نگریزند. بسیار طبیعی ومردانه می‌بود اگرباشمشیر از مال و شرف و مذهب خود دفاع می‌کردند وخیلی مردانه و نجیبانه‌ترمی‌بود که بدون فکر آزار رساندن به‌مزاحمان و متجاوزان به‌دفاع می‌پرداختند . امـا بسیار نامردانه و غیرطبیعی و بی‌شرفانه است‌که بخاطر نجات جان خویش از انجام وظیفه بگریزند و اموال و ناموس و مذهب خود را دستخوش مزاحمان و خطاکاران رهاکنند .

من می‌توانم روش اهیمسای خود را به‌کسانی بیاموزم‌که می‌دانندچگونه بمیرند،نه به‌کسانی‌که از مردن ترس دارند .

□ من‌خشونت را، هزاران بار برنامرد ساختن تمامی یك ملت و یك نژاد مرجح می‌شمارم .

□ نظریهٔ عدم خشونت‌من ، هرگز نمی‌پذیرد که ازمقابله باخطرات بگریزیم و عزیزان خود را بلادفاع رها کنیم . میان اعمال خشونت وگریز بزدلانه ، مسلماً من خشونت را بربزدلی ترجیح می‌دهم . همچنان‌که نمی‌توانم به‌یك کور مادر زاد لذت تماشای منظره‌یی زیبا رابفهمانم موعظهٔ من دربارهٔ عدم خشونت برای یك ترسوی بزدل هم بی‌اثر است .

عدم‌خشونت اوج شهامت وقلهٔ دلیری‌است وبا تجارب شخصی که حاصل کرده‌ام ثابت‌کردن برتری عدم خشونت به‌کسانی‌که در مکتب زور و خشونت پرورش یافته بودند، برایم مشکل نبوده است . من خود زمانی ترسو بودم وتا وقتی می‌ترسیدم به‌زور و خشونت متوسل می‌شدم .

فقط از موقعی که برترس خود چیره شدم به‌ارزش عدم خشونت متوجه گشتم .

□ عدم خشونت رانمی‌توان به‌کسی‌که ازمرگ می‌ترسد یا نیروی مقاومت در خود نمی‌بیند تعلیم داد . یك موش ناتوان راکه همیشه طعمهٔ گربه می‌شود نمی‌توان پیرو عدم خشونت شمرد. این موش اگر قادر می‌بود مسلماً قاتل خود را از هم می‌درید و می‌خورد،اما در ناتوانی خویش تنهاکاری‌که می‌کند این است‌که دائماً ازچنگ اوبگریزد. بدیهی است ما موش را ترسونمی‌نامیم زیرا طبیعتش به‌این صورت آفریده شده است .

اما مردی‌که به‌هنگام مقابله با خطر همچون موش رفتارکند ، حتماً باید ترسو نامیده شود .

چنین شخصی در قلب خود به‌خشونت و نفرت متوسل خواهد شد واگر دستش برسد دشمن خود رابدون‌کمترین احساس ناراحتی خواهدکشت . مسلماً

چنین کسی بکلی با عدم خشونت بیگانه است . تمام کوششها و موعظه‌ها برای راهنمایی چنین شخصی بیهوده خواهد ماند . طبع او از دلیری و شهامت دور است . پیش از آنکه بتواند ارزش عدم خشونت را دریابد باید به‌او درس مقاومت و پایداری داد و به‌او آموخت که برای مقابله با متجاوزی که درصدد تسلط براو است تا پای مرگ مقابله و ایستادگی کند . اگر جز این به‌او چیزی بگوییم در واقع تأیید کردن بزدلی او خواهد بود و او را عملاً از روش عدم خشونت هم دورتر می‌سازیم . من عملاً به‌هیچ کس برای انتقامجویی و معامله به‌مثل توصیه نمی کنم. اما اجازه هم نمی‌دهم که ترسوها و بزدلان پشت سپر عدم‌خشونت پناهنده شوند. بسیاری اشخاص ازآنجاکه به‌درستی نمی‌دانند عدم‌خشونت ازچه‌قماشی ساخته شده است ، باکمال پاکدلی گمان می کنند که گریختن از مقابل خطر در مقایسه با مقاومت در مقابل آن‌کاری درست‌تر و بهتر است ، مخصوصاً وقتی که پای جان درمیان باشد ومن بعنوان یك معلم عدم خشونت باید تاآنجاکه برایم مقدور است به‌مقابله با این اعتقاد نامردانه بپردازم .

□ هرچندکه شخصی ازلحاظ‌جسمی ضعیف وناتوان باشد، وقتی که‌گریختن و فرار راموجب شرمساری بشمارد بدون واردکردن ضربتی بردشمن به‌مقاومت خواهد پرداخت و در سرجای خود خواهد مرد . این مفهوم درست مقاومت با عدم خشونت وهمراه با دلیری و دلاوری است .

اما ممکن است‌که شخصی ضعیف باشد وبا اینهمه قدرت خود رابرای واردکردن ضربتی برحریف خویش به‌کاربرد و در این راه جان دهد . این کار دلیری و دلاوری خواهدبود اما عدم خشونت نیست . لیکن اگرشخص هنگامی که وظیفه‌اش ایجاب می کندکه به‌مقابله با خطر بپردازد ، از این مقابله بگریزد این وضع بزدلی وترسویی خواهدبود . در وضع اول محبت و شفقت ونترسی را در خود خواهد داشت اما در وضع دوم وسوم بیزاری و بدگمانی وترس بر او چیره می‌باشد .

□ فرض کنیم که من یك سیاه‌پوست باشم وخواهرم ازطرف یك سفیدپوست ربوده شود و مورد تجاوز قرارگیرد یا مورد آزار دسته جمعی واقع شود و به قتل برسد. درچنین وضعی وظیفهٔ من چه خواهد بود ؟ وقتی این سؤال را برای خود مطرح می‌سازم بدین‌گونه به‌آن پاسخ می‌دهم :

من نباید برای متجاوزان سفیدپوست کینه داشته باشم و بدخواهی کنم، در عین حال نباید به همکاری و خدمت ایشان بپردازم . هرچند درحال عادی کار و زندگی و معیشت من با آن جماعت کــه به‌آزار وکشتار پرداخته‌اند، بستگی دارد اما باید از همکاری با ایشان خودداری کنم حتی به‌غذایی که از طرف آنها باشد دست نزنم و با برادران سیاه پوستی که‌کارهای نادرست سفید پوستان را تحمل می کنند همکاری نداشته باشم . این است نوع فداکاری وقربانی شدنی که منظورمن می‌باشد . من در زندگی خویش بارها به‌این وسیله متوسل شده‌ام. روزه‌گرفتنهای من نوعی مقاومت ازاین‌گونه بوده است. بدیهی است تنها اقدام به‌روزه‌گرفتن وگرسنگی کشیدن اگر با قصد معینی و از روی فهم و قبول رنج نباشد هیچ معنی ومفهومی نخواهد داشت.

باید درحالی که جان شخص لحظه‌به‌لحظه ازبدنش بیرون می‌رود اعتقادش همچنان روشن و ثابت به جا بماند . من می‌دانم که خود نمونه‌یی بسیار ناچیز برای عمل کردن به‌روش عدم خشونت هستم و ممکن است که پاسخ من شما را قانع و معتقد نسازد.

اما با کمال جدیت دراین راه می کوشم وحتی اگردراین زندگی خویش کاملاً موفق نشوم باز هم اعتقادم به درستی این اصل سست وکم نخواهد شد.

□ در این عصر حکومت زور و خشونت، هیچکس نمی‌تواند قبول کند که ممکن است کسی باشد که برتری قدرت زور و خشونت را قبول نداشته باشد. به همین جهت است که نامه‌های بدون امضایی به من‌می‌رسد وتوصیه می کنند که

در نهضت عدم همکاری✽ ، هرچند هم‌که در بعضی موارد ازطرف مردم اعمال خشونت‌آمیزی صورت‌گیرد، من نباید دخالت‌کنم. کسان دیگری نزدمن می‌آیند و با تصور اینکه من پنهانی طرح یك فعالیت وسیع خشونت آمیز را ریخته‌ام می‌پرسندکه چه وقت لحظهٔ مسرت‌انگیز اقدام به زور و توسل به خشونت فرا خواهدرسید. آنها به‌من اطمینان می‌دهندکه انگلیسیها جزدرمقابل زور وخشونت مخفی یا علنی ما تسلیم نخواهند شد.

همچنین به‌من‌گفته شده‌است‌کسان دیگری هستندکه معتقدندمن پست‌ترین و مزورترین مردم هند هستم زیرا هرگز قصد خود را علنی نمی‌کنم در حالی که کمترین تردیدی ندارندکه من هم مانند همهٔ مردم به خشونت و اعمال زور عقیده دارم وبه‌آن متوسل خواهم شد.

این حرفها از آنجا ناشی می‌شودکه اکثریت جامعهٔ بشری تابع نظریهٔ شمشیر و اعمال زور هستند و ازآنجاکه پیروزی مبارزه و نهضت عدم همکاری اصولاً با عدم خشونت در دوران تعلیق آن بستگی دارد و ازآنجاکه نظرهای من در این مورد در روش گروههای عظیم مردم اثر می‌گذارد ، لازم می‌دانم‌که آنها را هرچه روشن‌تر وصریح‌تر بیان‌کنم .

من معتقدم‌که وقتی تنها راه انتخاب میان بزدلی یا خشونت باشد مسلماً من اعمال زور و خشونت را توصیه می‌کنم . به همین قرار وقتی‌که پسرارشدم از من پرسیدکه اگر در سال ۱۹۰۸ موقعی‌که من به قصد کشت مورد حمله و هجوم واقع شدم اگر اوحضور می‌داشت وظیفه‌اش چه می‌بود؟ آیا می‌بایست خودش بگریزد وبگذاردکه من‌کشته شوم یا می‌بایست با نیروی جسمی وبدنی خودش تاآنجاکه می‌توانست به‌دفاع از من بپردازد ؟ من در پاسخش‌گفتم در چنین موردی وظیفه‌اش پرداختن به‌دفاع از من می‌بود حتی اگر توسل به‌زور و خشونت را ایجاب می‌کرد.

✽ نهضتی‌که در دوران مبارزات ملی هند برای حصول استقلال به‌رهبری‌گاندی آغاز شد.ـــم.

همان‌گونه که من خود در **جنگ بوئر** و به اصطلاح **شورش زولو** و جنگ اخیر✿ شرکت جستم، به همان قرار هم آموختن فنون به‌کاربردن سلاح را به‌کسانی که به روشهای خشونت‌آمیز اعتقاد دارند ، توصیه می کنم . من‌حتی به‌هند توصیه می کردم که بهتر است برای دفاع ازشرف و حیثیت خود به‌اسلحه متوسل شود تا به‌شکلی خفت‌بار وزبون و ذلیل باقی بماند وشاهد هتك حرمت و حیثیت خود باشد.

اما من عقیده دارم که عدم خشونت بی‌نهایت از خشونت عالی‌تر است. همچنان‌که بخشایش خیلی مردانه‌تر از کیفردادن است . بخشایش زینت شایستهٔ یك سرباز است .

اما خویشتنداری فقط وقتی بخشایش شمرده می‌شود که قدرت کیفردادن وجود داشته باشد و موقعی که ازجانب مخلوق وموجودی ذلیل وناتوان باشد، مفهوم و ارزشی ندارد.

موشی که‌گربه او را از هم می‌درد نمی‌تواند بگوید که‌گربه را می‌بخشد و اجازه می‌دهد که با او چنین رفتار کند . از این رو است که من‌کسانی را که فریاد می‌کشند و علناً خواستار کیفردادن به **ژنرال دایر**✿✿ و نظایر او هستند تحسین می‌کنم .

اگر **ژنرال دایر** به‌چنگ اینها بیفتد او را ازهم خواهند درید. اماگمان نمی‌کنم که هند ذلیل و ناتوان باشد. منتهی‌آرزوی من این است که قدرت هند و قدرت شخصی من برای منظورهای بهتر وعالی‌تر صرف شود.

امیدوارم که در مورد اظهارات مـن سوء تفاهمی پیش نیاید . قدرت از نیرومندی جسمی و مـادی ناشی نمی‌شود ، بلکه از اراده‌یی رام نشدنی ناشی می‌گردد . یك **زولوی** متوسط از لحاظ قدرت جسمی بریك انگلیسی برتری دارد و به خوبی حریف او می‌شود؛ اما از مقابل یك کودك انگلیسی می‌گریزد

✿ جنگ اول جهانی ۱۸–۱۹۱۴ .–م.

✿✿ ژنرال انگلیسی‌که در امرتیسر فرمان قتل‌عام مردم غیرمسلح را صادرکرد.

زیرا از تپانچهٔ آن بچه یا کسانی که آن را برضد او به‌کار می‌برند، می‌ترسد.

او از مرگ می‌ترسد و به‌این جهت با وجود هیکل درشت و تنومندش ضعیف و ناتوان است .

ما باید لحظه‌یی بیندیشیم که یکصدهزار انگلیسی نباید سیصدمیلیون نفوس هند را به وحشت بیندازند. بدین قرار بخشایش مشخص ومسلم ، یعنی شناسایی قدرت مشخص ومسلم خودمان خواهد بود. همراه با بخشایش دانسته وفهمیده باید موجی عظیم ازقدرت درما باشد که امثال **ژنرال دایر و فرانك جانسون** نتوانند هند سرفراز را مورد توهین قرار دهند . برایم زیاد اهمیت ندارد اگر اکنون نتوانم حرفم را به درستی بفهمانم و بقبولانم . شاید اگر ما خشم خود وانتقامجویی خود را نمایان نسازیم خود را بکلی پایمال شده وناچیز احساس خواهیم کرد . اما من می‌خواهم بگویم که هند با صرفنظر کردن ازکیفر و تنبیه این خطاکاران، سود بیشتری به دست خواهدآورد.

ماکارهای بهتری درپیش داریم ومأموریت عالی‌تری برای خدمت به‌جهان عهده‌دار هستیم.

من یك خیالباف رؤیایی نیستم . من مدعی آنم که یك ایدآلیست عملی می‌باشم . مذهب عدم خشونت تنها برای «ریشی»٭ها و مقدسان نیست . بلکه برای مردم عادی نیزمی‌باشد . عدم خشونت قانون نژاد ونوع ما است همچنان که خشونت قانون درندگان است . در درندهٔ خشن ، روح به خواب رفته است و جز قدرت جسمی و مادی قانون دیگری نمی‌شناسد . در حالی که شایستگی انسان ایجاب می‌کند که از قانون عالی‌تر و ازقدرت روح تابعیت و پیروی کند.

من به خود جرأت داده‌ام که قانون قدیمی قربانی ساختن خویش را در برابر هند قراردهم. زیرا ساتیاگراها وشاخه‌های آن یعنی عدم همکاری ومقاومت عمومی غیرمسلحانه ، چیزی جـز نامهای تازه برای قانون تحمل رنج نیستند. ریشی‌هایی که قانون عدم خشونت را در میان خشونتها کشف کردند نابغه‌هایی

٭ حکیم خردمند.ـ م.

خیلی بزرگتر از **نیوتن*** بودند وجنگاورانی بزرگتر از **ولینگتن**** به‌شمار می‌آیند . در عین حال که راه به‌کاربردن اسلحه را به‌خوبی می‌دانستند باارزش بودن آن را در می‌یافتند و به دنیایی آشفته و نگران آموختند که آسایش و رستگاری از راه زور و خشونت حاصل نمی‌شود بلکه از راه عدم خشونت به دست می‌آید.

عدم خشونت در شرایط مثبت ومؤثر خود به معنی قبول دانسته وفهمیدهٔ رنج است . عدم خشونت به معنی قبول تابعیت‌آرام و مطیعانه نسبت به ارادهٔ بدکاران نیست بلکه به‌معنی به‌کار بردن تمام قدرت و نیروی روحی برای مقابله با ارادهٔ جباران می‌باشد.

اگراین قانون وجود ما به درستی به‌کار بسته شود حتی یك فردمی‌تواند به تنهایی درمقابل قدرت ظالمانهٔ یك امپراتوری ایستادگی کند و شرف وحیثیت ومذهب و روح خویش رامحفوظ نگاهدارد وبنیانی برای سقوط‌آن امپراتوری یا دگرگونی‌آن بنا نهد.

بدین قرار من از هند نمی‌خواهم که به علت احساس ضعف ، روش عدم خشونت را به‌کار بندد . من می‌خواهم با توجه به‌قدرت و نیروی عظیم خویش عدم خشونت را به‌کار برد . برای درك این قدرت ، تعلیم و پرورش به‌کار بردن سلاحها لازم نیست.

به‌نظر می‌رسد که موقعی ما به قدرت سلاحها نیازمندیم که خود را فقط جسمی مادی بشماریم. من می‌خواهم که هند دریابد که روحی فناناپذیر درخود دارد و می‌تواند پیروزمندانه برتر از هرضعف جسمانی قرارگیرد و با قدرت مادی تمامی جهان به مقابله برخیزد ...

اگرهند به نظریهٔ شمشیرمتوسل شود ممکن است پیروزی موقتی به‌دست آورد . اما در این صورت مایهٔ افتخار قلب من نخواهد بود. من با هند پیوند

---

* دانشمند معروف انگلیسی.ـم.

** سردار معروف انگلیسی که ناپلئون را شکست داد.ـم.

یافته‌ام از آن جهت که همه چیز خود را مدیون آن هستم. من با یقین قاطع عقیده دارم که هند مأموریتی برای جهان بعهده دارد. هند نباید کورکورانه از اروپا تقلید کند. اگر هند نظریهٔ شمشیر را بپذیرد، برای من در آن جایی نخواهد بود و امیدوارم که به من نیازی نداشته باشد. مذهب من مرزهای جغرافیایی ندارد. من به آن، اعتقادی زنده واستوار دارم ومحبت من هند را نیز دربرخواهد گرفت. زندگی من برای خدمت به هند از راه مذهب عدم خشونت، وقف شده است و معتقدم که عدم خشونت ریشهٔ اساسی آیین هندو است.

□ من باید مباحثات و استدلالهای خود را آنقدر دنبال کنم که یا مخالفان خود را معتقد سازم ویا خود شکست یابم. زیرا مأموریت من آن است که هرفرد هندی و حتی هرانگلیسی و سرانجام تمام جهان را به روش عدم خشونت برای حل وفصل روابط متقابلشان چه سیاسی، چه اقتصادی، چه اجتماعی وچه مذهبی معتقد و مؤمن سازم. اگرمرا متهم می‌سازند که بسیارجاه‌طلب و بلندپروازهستم این گناه را برای خویش می‌پذیرم و اگر به من بگویند که رؤیاهای من هرگز تحقق‌پذیر نیست پاسخ خواهم داد که «ممکن است چنین باشد» اما راه خود را دنبال خواهم کرد. من سرباز مؤمن به عدم خشونت هستم ودلایل کافی برای حفظ اعتقاد خود دارم.

ازاین جهت چه یك رفیق داشته باشم چه بیشتروچه هیچ، بایدراه آزمایش خود را دنبال کنم.

□ دوستان امریکایی من اظهار عقیده کرده‌اند که بمب اتمی بیش از هرچیز دیگر می‌تواند موجب رواج **اهیمسا** شود. اگرمنظور از این حرف آن باشد که قدرت نابودکننده وفوق‌العادهٔ این بمب موجب بیزاری جهان خواهد شد ودنیا را موقتاً از به‌کار بردن زور و خشونت روگردان خواهد ساخت، می‌توان گفت که این ادعا درست است. اما این وضع شبیه حال کسی است که شکم خودرا

به‌قدری ازغذاهای لذیذ انباشته است که به سرگیجه دچار شده وموقتاً ازخوردن دست می‌کشد تا اثرسرگیجه رفع شود و دوباره با حرص بیشتر برای خوردن بازگردد . به همین قرار وقتی که اثر بیزاری و نفرتی که از انفجار بمب اتمی حاصل شده مرتفع شود ، دنیا با اشتیاق بیشتر به خشونت باز خواهدگشت .

اغلب اتفاق می‌افتدکه نیکی ازمیان بدیها بیرون می‌آید. امااین بامشیت الهی بستگی دارد نه با میل‌آدمی . انسان به‌تجربه می‌داندکه ازبدی فقط بدی می‌زاید همچنان‌که از نیکی، نیکی ... نتیجهٔ اخلاقی منطقی‌کـه ازفاجعهٔ عظیم انفجار بمب اتمی حاصل می‌شودآن خواهد بودکه این مصیبت را نمی‌توان با بمب متقابل از میان برد . همچنان که خشونت را نمی‌توان با خشونت متقابل پایان داد . بشریت ناگزیر است که از توسل به خشونت دست بردارد و به عدم خشونت متوسل شود . تنها از راه محبت می‌توان برکینه و نفرت غلبه‌کـرد . به‌کار بردن نفرت در مقابل نفرت ، تنها موجب افزایش وسعت و عمق نفرت خواهد شد.

متوجه هستم‌که به تکرار مطالبی می‌پردازم‌که بارها پیش از این اظهـار داشته‌ام وتاآنجاکه توانسته‌ام عمل هم‌کرده‌ام . آنچه ازهمان‌آغازاظهارمی‌داشتم به خودی خود چیزی تازه نبود بلکه به‌اندازهٔ کوهها کهنه و باستانی بود . تنها تفاوت دراین بودکه من‌به‌نقل طوطی‌وار اندرزهای نوشته درکتابهانمی‌پرداختم بلکه چیزی رااعلام می‌داشتم‌که باتمام ذرات وجودم به‌آن اعتقاد داشتم. شصت سال تجربه و عمل‌کردن در راههای‌گوناگون زندگی ، اعتقادم را غنی‌ترساخته و تجارب دوستانم نیز موجب تقویت آن شده است . با اتکاء به حقیقت است که شخص می‌تواند حتی به تنهایی دربرابر همه چیز ایستادگی‌کند بدون‌آنکه تزلزلی دراو راه یابد. من به‌آنچه **ماکس مولر** ✿ سالها پیش‌گفته است ایمان دارم‌که تا وقتی‌کسانی هستندکه حقیقت را باور ندارند دائماً بایدآن را تکرار کرد .

✿ دانشمند هندشناس آلمانی‌که آثارمذهبی وفلسفی هند رابه اروپا شناساند.

□ اگر هند توسل به خشونت را برای خود برگزیند و من هم زنده بمانم خیلی مشتاق نخواهم بود که در هند زندگی کنم . دیگر هند افتخار وغرور مرا برنخواهد انگیخت.

وطن دوستی من تابع مذهب واعتقادم است. همچون کودکی که به‌پستان مادر می‌چسبد ، من نیز به هند چسبیده‌ام ، زیرا احساس می‌کنم که هندآن غذای روحی و معنوی راکه موردنیازم می‌باشد به من می‌بخشد . هند محیطی داردکه پاسخگوی عالی‌ترین تمنیات وتمایلات من است. اگراین اعتقاد از دستم برود خودرا همچون یتیمی‌احساس خواهم کردکه امیدی به‌یافتن سرپرستی شایسته‌هم برای خود نداشته باشد .



انضباط شخصی

□ تمدن در مفهوم واقعی کلمه در افزایش احتیاجات ونیازها نیست بلکه در محدود ساختن فهمیده و ارادی آنها است . تنها از این راه می‌توان شادمانی و رضایت بیشتر حاصل کرد و امکان بیشتری برای خدمتگزاری به دست آورد .

□ بدیهی است که برای زندگی مقداری لوازم‌آسایش مادی لازم است اما وسایل آسایش وقتی‌که از سطح و حد لازم و ضرور بیشتر شد به جای آن‌که وسیلهٔ کمك باشد موجب‌گرفتاری ودردسر خواهد بود . ازاین‌رو به‌وجودآوردن نیازهای نامحدود و ارضای آنها به نظر ، نوعی اغفال و فریب می‌نماید‌که به گرفتاریها و مزاحمتها می‌انجامد . ارضای نیازهای مادی وحتی نیازهای معنوی برای هرکس ، باید به‌آن صورت باشدکه در نقطهٔ معینی متوقف‌گردد،پیش از آن که صورت نامناسب شهوترانی مادی یا معنوی را به خود بگیرد . شخص بایدمحیط زندگی مادی ومعنوی خود رابه‌صورتی تنظیم‌کندکه مزاحم خدمتش به بشریت نباشد زیرا وظیفهٔ هرکس آن است‌که تمام نیروهای خود را در این راه متمرکز سازد .

□ پیوند وارتباط میان بدن واندیشهٔ ما به قدری نزدیك است‌که اگرهریك ازآنها از نظم عادی و موزون خود خارج شوند تمامی دستگاه زندگی از آن آسیب خواهد دید .

ازاین موضوع نتیجه‌گیری می‌شود که اساس سلامت به‌معنای واقعی کلمه، داشتن شخصیت و خصال پاك و منزه می‌باشد ومی‌توان‌گفت که تمام اندیشه‌های زشت و شهوات پلید صورتهای مختلف بیماری هستند .

☐ سلامت‌کامل فقط وقتی حاصل می‌شود کـه زندگی با اطاعت از قوانین خداوند و مخالفت با قدرت اهریمن همراه باشد . بدون داشتن سلامت واقعی شادمانی واقعی حاصل نمی‌شود و بدون‌کنترل و نظارت دقیق و شدید برذائقه، سلامت واقعی به دست نمی‌آید . اگرحس ذائقه و تمایلات غذایی تحت تسلط وکنترل‌درآید، تمام حواس دیگرخودبه‌خود تحت‌تسلط وکنترل درخواهندآمد.
کسی‌که به‌حواس خود مسلط و چیره باشد واقعاً جهـان را مسخرساخته است و جزئی از وجود خداوند می‌شود .

☐ من ازآن جهت به‌روزنامه نویسی نپرداختم‌که مشتاق‌آن بودم ؛ بلکه فقط از آن جهت که‌آن را در راه انجام مأموریتی‌که برای زندگی خود قایل هستم، کمکی مؤثر می‌شمردم . مأموریت من آن است‌که از راه نشان دادن نمونه‌ها و سرمشقها، دستورها وفرامین ومحدودیتهای لازم برای به‌کاربردن سلاح بی‌همتای ساتیاگراها را تعلیم دهم . ساتیاگراها نتیجهٔ مستقیم اعتقاد به عـدم خشونت و حقیقت می‌باشد ومن می‌خواهم نشان‌دهم‌که برای علاج دردهای بی‌شمارزندگی راهی جز عدم خشونت وجود ندارد . عدم خشونت محللی چنان قوی است‌که سنگ‌ترین دلها را هم نرم می‌سازد . از این‌رو برای‌آن‌که به اعتقاد خود وفادار باشم نباید نوشته‌هایم با خشم وبداندیشی همراه باشد. نباید نوشته‌هایم بیهوده وبی‌خاصیت باشد. نبایدفقط برای‌آن بنویسم‌که شهوات رابرانگیزم.خوانندگان من نمی‌توانند حتی تصور کنندکه من درهرهفته چه فشاری برخود واردمی‌سازم تا بتوانم در انتخاب عناوین وکلمات، مقالات خویشتن را محدود سازم وتحت تسلط‌کامل خود نگاهدارم .

این‌کار موجب می‌شود که خود را پرورش دهم و به من امکان می‌دهد که درخویشتن بنگرم وضعفهای خودرا کشف کنم. اغلب اتفاق می‌افتد که خودپسندی من مرا وادار می‌سازد جمله‌یی سخت و زننده بنویسم یا خشمم موجب می‌شود که صفتی تند و شدید را به‌کار بـرم. برایم آزمایشی دشوار اما تمرینی بسیار عالی است که این کلمه‌ها و جمله‌های نامناسب و هرزه را از نوشته‌هایم حذف کنم.

خوانندهٔ روزنامهٔ من صفحات «یانگ ایندیا»✿ رامی‌بینند که به‌صورتی بسیار شایسته در برابرش قرار می‌گیرد وگاهی اوقات میل دارد با **رومن رولان** هم‌صدا شود وبگوید این روزنامه «تا چه‌حدپختگی وکمال پیرمردان را درخود دارد!» اما دنیا باید بفهمد که کمال و پختگی چیزی است که باید با کمال دقت و مراقبت و همراه با نیایش و دعا پرورش یابد. اگر روزنامهٔ من مورد قبول کسی قرارگرفته که عقیده‌اش برایم عزیز می‌باشد، خوانندهٔ من باید بداندوقتی که کمال وپختگی کاملاً طبیعی شدیعنی وقتی که مطلقاً نتوانم بدی بکنم وموقعی که هیچ چیززننده وکبرآمیز حتی برای لحظه‌یی در دنیای اندیشه‌ام راه نداشته باشد، آن وقت است که آیین عدم‌خشونت من‌دلهای همهٔ مردم جهان را به‌حرکت خواهد آورد و پیش ازآن به چنین هدفی نخواهیم رسید. من در برابر خودو خوانندگانم آرمانها وآزمایشهای غیرممکن را قرارنداده‌ام. آنچه من می‌خواهم امتیاز وحق طبیعی بشراست. ما بهشت خود راگم کرده‌ایم واکنون بایدبکوشیم آن را باز یابیم.

□ من باتجربه‌های تلخ این درس عالی راآموخته‌ام که خشم‌خویش رامحفوظ نگاه دارم. همان طور که حرارت اگرمحفوظ بماند می‌تواند به نیرومبدل‌شود، اگر خشم ما تحت‌کنترل و تسلط درآید می‌تواند به قدرتی مبدل گردد که دنیا را به تکان‌آورد.

✿ به معنی «هند جوان» و نام روزنامه‌یی است که گاندی منتشر می‌کرد.—م.

□ این‌طور نیست که من هرگز به خشم نمی‌آیم. بلکه اجازه نمی‌دهم که خشم برمن چیره شود . من خصلت بردباری و دوری ازخشم را در خود می‌پرورانم و رویهمرفته، موفق هم می‌شوم ومعمولاً موقعی که خشم فرامی‌رسد راه را براو می‌بندم . اما این که‌چگونه می‌توانم برخشمم چیره باشم پرسشی بی‌فایده‌است. زیرا این عادتی است که هرکس باید در خود بپروراند و از راه تمرین دائمی باید در این راه موفق شود .

□ نادرست و برخلاف اخلاق خواهد بود که شخص ازقبول نتایج اقدامات خود شانه خالی کند و بگریزد. برای کسی که بیش ازاندازه غذا می‌خورد طبیعی است که به دل درد مبتلا شود و بعد هم مدتی غذا نخورد و امساك کند .

اما درست نیست که به‌پرخوری بپردازد و بعدبرای‌گریز ازعواقب ناگوار آن شربت یا داروی پزشکی دیگری صرف کند . بدتر از این آن است که جلو شهوات حیوانی خود را رها کند و بعد از قبول عواقب اعمال خود بگریزد . طبیعت سختگیر و بی‌رحم است وموقعی که قوانینش مورد تجاوز واقع شود به شدت انتقام می‌گیرد. نتایج اخلاقی فقط ازراه خویشتنداریهای اخلاقی حاصل می‌شود.هرنوع محدودساختن دیگروبدون‌رعایت‌جهات اخلاقی،موجب شکست منظوری می‌گردد که محدودیت بخاطر آن برقرار می‌شود .

□ وظیفهٔ ما نیست که خطای دیگران را جستجو کنیم و بــه قضاوت دربارهٔ دیگران بنشینیم . ما بایدتمام نیروی خویش را فقط برای قضاوت درکارخودمان صرف کنیم و تا وقتی که حتی یك خطا در خود می‌بینیم و در عین حال انتظار داریم که خویشاوندان و دوستان بخاطر این خطا ما را رها نکنند ، حق نداریم که درکار مردم دیگر چون وچرا کنیم . اگر اتفاقاً متوجه خطای کسی شویم باید از خود او بخواهیم که اگر صلاح بداند و در توانایی مــا باشد اجازه دهد در کارش دخالت کنیم تا خطایش را جبران کند. اما حق نداریم در مورد خطای‌او

به دیگری چیزی بگوییم و از دیگران بخواهیم که آن را اصلاح کنند .

☐ زیاد در اندیشهٔ شهوات نباشید . وقتی که تصمیمی گرفتید دیگر دائماً به تجدیدنظر در آن نپردازید. وقتی متعهد می‌شویم و سوگند می‌خوریم که به‌کاری نپردازیم لازمه‌اش این است که ذهن ما دیگر اصلاً بـه‌آنچه درباره‌اش سوگند خورده‌ایم، نیندیشد. وقتی فروشنده‌یی کالایی را فروخت دیگر به‌آن نمی‌اندیشد بلکه در فکر چیزهای دیگر خواهد بود . در مورد موضوعی که متعهد می‌شویم به‌آن نپردازیم نیز وضع به همین منوال است .

☐ می‌خواهید بدانید نشانه‌های آن مردچیست که می‌خواهد حقیقتی را که خدا است تحقق بخشد.

او باید بکلی از خشم و شهوت ، حرص و علایق ، غرور و ترس آزاد باشد.

باید خود را هیچ و صفر بشمارد و بر تمام حواس خود ، تسلط و کنترل کامل داشته باشد واین تسلط و کنترل باید ازحس ذائقه و زبان آغاز گردد . زبان به‌همان اندازه که وسیلهٔ حس ذائقه است عضوعامل سخن‌گفتن نیزهست. بوسیلهٔ زبان است که ما به‌گزافه‌گویی و دروغ وکلماتی که دیگران راآزرده می‌سازد، می‌پردازیم .

در پی لذت ذائقه بودن ، ما را غلام و بردهٔ خوراکمان می‌سازدبه‌طوری که مانند حیوانات فقط برای خوردن زندگی خواهیم کرد . اما از راه انضباط مناسب، می‌توانیم خود را به‌موجوداتی «کمی فروترازفرشتگان» مبدل سازیم. کسی که برحواس خود مسلط باشد ازهمهٔ مردم برتر و پیش‌ترخواهد بود. همهٔ تقواها و صفات نیك در اوجمع خواهد شد وخداوند خود به وسیلهٔ او جلوه‌گر خواهدگشت . تسلط برنفس و داشتن انضباط برای خویش چنین نتایجی دارد.

□ تمام مقررات و قوانین زندگی که به نام دستورهای الهی شناخته هستند بسیار ساده و قابل فهم و انجام پذیر می‌باشند به شرط آن که ارادهٔ انجام آنها وجود داشته باشد ، فقط بخاطر سستی و تنبلی که برجامعهٔ بشری حکومت دارد دشوار به نظرمی‌آیند . در طبیعت هیچ چیز درحال توقف وسکون نیست . تنها خدا است که سکون دارد . دیروز و امروز و فردا هرچندکه شبیه یکدیگرندا ما نتیجهٔ حرکت دائمی هستند ...

ازاین‌رواست که معتقدم اگرجامعهٔ بشری‌بخواهدزنده بماند بایدبه‌شکلی روزافزون به سوی کمال در حرکت باشد و زیر سلطهٔ حقیقت و عدم خشونت درآید .

□ درست به همان‌گونه‌که‌برای انجام‌آزمایشهای‌علمی ضرورت داردکه یك رشته تعلیمات علمی خاص راآموخت ، برای‌کسی هم‌که بخواهد به‌آزمایش در زمینه‌های روحی بپردازد لازم است یك رشته انضباطهای مقدماتی را رعایت کند تا شایستگی این آزمایش را به دست‌آورد .

□ پرهیز و خودداری از صرف مشروبات الکلی و مواد مخدر و غذاهـای گوناگون مخصوصاً گوشت، بدون تردیدبرای تکامل روحی کمکی بزرگ‌است. اما به هیچ‌وجه نمی‌تواند هدف باشد. چه بساکه مردی‌گوشتخوار اما خداترس خیلی بیشتر به رستگاری نزدیك است تا مردی‌که از خوردن‌گوشت و چیزهای دیگرپرهیزمی‌کند اما با هراقدام خود ، مرتکب‌کفری نسبت به خداوندمی‌شود.

□ تجربه تعلیم‌می‌دهدکه غذاهای‌حیوانی برای کسانی که‌می‌خواهندبرشهوات وتمایلات خودچیره باشند مناسب نیست. امادرست هم‌نیست‌که ارزش واهمیت نوع غذا را درتشکیل شخصیت یا انقیاد جسم بیش ازاندازه تصورکنیم . پرهیز در غذا عامل مؤثر ونیرومندی است‌که نباید نادیده‌گرفته شود اما نباید بطوری

که اغلب در هند دیده می‌شود ، تنها پرهیز غذایی را مهم شمرد . زیرا در این صورت پرهیزفقط به نوع غذاها منحصرمی‌شود ولی مانع پرخوریها نمی‌گردد.

□ تجربه به من‌آموخته است‌که برای یك جویای حقیقت ، خاموش ماندن وکم حرفی جزئی از انضباط روحی به شمار می‌رود . استعداد گزافگویی از ضعفهای آدمی است‌که موجب تحریف دانسته یا نادانستهٔ حقیقت می‌شود .

تمرین خاموشی وکم‌حرفی برای غلبه براین ضعفها لازم است . کسی‌که کم حرف است به ندرت ممکن است سخن ناسنجیده بگوید زیرا ارزش هر کلمه‌اش‌را حساب می‌کند.

□ خاموش ماندن اکنون برای من صورت یك ضرورت جسمی و روحی‌را پیداکرده است.✽ در ابتدا برای آسودگی از احساس فشار و فرسودگی به خاموشی متوسل‌گشتم. بعدها می‌خواستم ازاین‌فرصت برای نوشتن استفاده‌کنم. اما پس ازآن‌که مدتی به این تمرین پرداختم به ارزش معنوی و روحانی آن پی‌بردم . ناگهان در ذهنم این فکر درخشید که این فرصت مجالی است که با خداوند درآمیزم . و اکنون چنین احساس می‌کنم‌که انگار طبعاً برای خاموش ماندن ساخته شده‌ام .

□ لب بستن از سخن‌گفتن ، خاموش ماندن نیست . می‌توان با بریدن زبان خود هم به این نتیجه رسید . اما سخن نگفتن هم خاموشی‌گزیدن نیست . کسی به خاموش ماندن می‌پردازدکه با داشتن امکان سخن‌گفتن هیچ کلمهٔ بیهوده‌یی را به‌کار نبرد.

✽ گاندی درهرهفته یك روز و معمولاً روزهای دوشنبه را اصلاً حرف نمی‌زد وخاموش می‌ماند و دراین روزها اگرهم ضرورتی پیش می‌آمدمنظور خود را با نوشتن بیان‌می‌کرد.ــم.

□ تمام قدرت آدمی ازحفظ وعروج نیروی حیاتی ناشی می‌شود که موجب آفرینش حیات و زندگی می‌باشد. معمولاً نیروی حیاتی بطور مداوم و نادانسته از راه اندیشه‌های بد و پریشان و نامنظم و ناخواسته به هدر می‌رود . از آنجا که‌گفتارها وکردارها ازاندیشه‌ریشه می‌گیرندنوع آنها هم بانوع اندیشه بستگی دارد . بدین قرار اندیشه‌یی که تحت‌کنترل و تسلط باشد خود منبع و سرچشمهٔ قدرتی فوق‌العاده خواهد بود و درگفتار وکردار ظهور می‌کند وخودبخودمؤثر واقع می‌شود ...

اگرشخص بخواهد مظهروجود خداوند باشد، باید خدا را درخود و در فضای‌محدودی که‌دراختیار دارد،جستجو کند،مسلماً ازاین‌راه مظهرخداخواهدشد. اماکسی‌که نیروهای خود رابه صورتهای مختلف تباه می‌سازد مسلماً نمی‌تواند چنین قدرتی داشته باشد و مظهر خدا بشود .

□ خیلی بهتر است‌که ازلذت جسمی متمتع شویم تا این‌که اندیشهٔ خودرا به‌آن مشغول‌نگاه داریم . بسیارخوب است‌که هروقت تمایلی برای تمتع جنسی و جسمی در ذهن راه یابد بلافاصله سرکوب گردد . اما اگر به علت نپرداختن به تمتع جسمی وجنسی افکار ما در این موضوع مستغرق‌گردد ، مجاز و قانونی خواهد بودکه عطش جسمی ارضاء شود . در این مورد هیچ تردید ندارم .

□ تمایل جنسی موضوعی عالی و نجیبانه است . در این امر هیچ چیز که موجب خجلت و شرمساری باشد وجود ندارد . اما این نیرو و تمایل فقط باید برای‌آفرینش به‌کار رود. هرنوع استفادهٔ دیگر ازاین نیروگناهی درمقابل خداوند و بشریت خواهد بود .

□ چنین به‌نظرمی‌رسدکه دنیادرپی ارزشهای‌گذران می‌دود. وبرای چیزهای دیگروقت وفرصت ندارد . درحالی‌که اگرکمی عمیق‌تر بیندیشیم روشن می‌شود

که سرانجام آنچه ابدی و پایدار است ارزش دارد و به حساب می‌آید ... یکی از این‌گونه «برهما چاریا» است .

□ **برهماچاریا** راه و روشی است که ما را به **برهما** و خداوند ملحق می‌سازد.این روش شامل کنترل کامل برموضوع تولیدمثل است . این کنترل باید در اندیشه و درگفتار و اعمال ما باشد. اگر اندیشهٔ ما تحت‌کنترل نباشدکنترل گفتار و اعمال ارزشی نخواهند داشت ... برای کسی که اندیشه‌اش زیر کنترل‌و تسلط خودش باشد چیزهای دیگر مانند بازیهای کودکانه خواهد بود .

□ کسی که به‌کمال **برهماچاریا** نایل می‌آید دیگر برای حمایت خود به دیوارها نیازی ندارد. اما کسانی که این راه راشروع می‌کنندمسلماً چنین نیازی دارند . یك نهال تازهٔ **منگو** تا مدتها محتاج است که دیواری برای محافظتش داشته باشد . کودك نوزاد نیز تدریجاً از دامان مادر به‌گهواره و ازگهواره به کالسکهٔ کودکانه‌اش می‌رود تامردی بشودکه بتواندبدون‌کمك دیگران بااستقلال و اطمینان راه برود .

بدیهی است تکیه‌کردن به‌کمك در موقعی‌که نیازی بدان وجود ندارد ، زیان‌آور می‌باشد.

به نظرمن حتی یك طالب واقعی برهماچاریا به حصارها وکمکهای ذکر شده نیازی ندارد . برهماچاریا تقوایی نیست‌که بتوان آن را با خودداریهای ظاهری پرورش داد. کسی که ازتماس لازم بازنی می‌گریزدمعنی‌کامل برهماچاریا را درك نکرده است . زن هرقدر هم جذاب باشد جذبه‌اش در مردی‌که نیازی طبیعی نداشته باشد بی‌اثر خواهد ماند .

برهما چاریای واقعی ازمحدود ساختنهای نادرست وساختگی پرهیزدارد. چنین شخصی باید برای خود حفاظهایی مناسب با تمنیات محدود خود بوجودآورد وهروقت‌که احساس‌کردکه دیگرنیازی به‌آنها نیست می‌تواندآنها

را درهم بشکند. درنخستین مرحله باید بداند برهماچاریای واقعی چیست و بعد ارزش آن را دریابد وسرانجام این تقوای گرانبها و بی‌مانند را در خودبپروراند. من‌عقیده دارم که خدمت‌واقعی به‌کشورایجاب می کند که‌این روش رعایت شود.

□ از تجارب شخصی خویش دریافته‌ام که تا وقتی به‌همسرم با دیدهٔ جنسی می‌نگریستم تفاهم واقعی با هم نداشتیم . عشق ما به سطحی عالی نمی‌رسید .
میان ما همیشه علائق و محبتی وجود داشت اما هـرچه بیشتر از ارتباط جنسی خودداری کردیم یابعبارت درست‌ترمن بیشترخودداری کردم، به یکدیگر نزدیك‌تر و نزدیك‌تر شدیم .
زنم هرگزنیازی نداشت که خود را محدود سازد . اغلب میل داشت که از ارتباط خودداری کند. اما هرچند هم که خودش تمایلی نمی‌داشت به‌ندرت در مقابل تمایل من مقاومت می کرد .
درتمام اوقاتی که من تمایل‌جنسی نسبت به‌اوداشتم نمی‌توانستم به‌درستی خدمتگزار او باشم . از موقعی که با تمتعات جسمی خود وداع‌گفتم ارتباط ما کاملاً صورت معنوی و روحانی به خودگرفت . ازآن موقع شهوت فرو مرد و بجای آن عشق به سلطنت نشست .

□ برای کمك به برهماچاریا ، روزه‌گرفتن و انتخاب نوع غذاها و محدود ساختن مقدار آن بسیار مؤثر و لازم است . حواس مختلف ما بقدری نیرومند هستند که فقط موقعی می‌توان برآنها مسلط‌گشت که از همه سو از بالا واز زیر محصور و محفوظ شوند . همه می‌دانند که حواس ما بدون داشتن غذا ناتوان خواهند بود. به‌این جهت بدون تردیدروزه‌گرفتن برای تسلط‌برحواس وتمنیات حسی کمکی بسیار مؤثر می‌باشد . برای بعضیها روزه‌گرفتن هیچ سود و ثمری ندارد. زیرا به تصوراینکه تنها با مدتی چیز نخوردن مصونیت خواهندیافت ، از صرف غذا خودداری می کنند ، اما در ذهنشان دائماً بـه انواع خوراکهای

مطبوع می‌اندیشند و همواره در فکر آنند که پس از پایان روزه‌شان چه چیزها می‌خورند و می‌آشامند. این نوع روزه‌گرفتن نه موجب تسلط بر اشتها و ذائقه می‌شود و نه برنفس وشهوت.

روزه‌گرفتن وقتی مفید است که اندیشه نیز با بدنی که‌گرسنگی می کشد، همکاری و همراهی داشته باشد؛ یعنی وقتی که در ذهن هم نسبت به‌آنچه بدن از آن محروم می‌شود، احساس بی‌میلی پرورش یابد، تمام تمناها و تمتعها از ذهن و اندیشه ریشه می‌گیرد.

بدین قرار اگر کسی که روزه می‌گیرد همچنان دستخوش اندیشهٔ شهوات و تمناها باشد روزه‌گرفتن برایش بی‌ثمر خواهد بود.

□ یك برهماچاریا فقط وقتی می‌تواند خود راچنین بنامد که بتواند در تمام شرایط و در مقابل هرگونه تحریك و اغوای ممکن پایداری کند. اگر زنی زیبا به‌مجسمهٔ مرمرین مردی نزدیك شود، مسلماً درمجسمه کوچکترین تأثیری نخواهد گذاشت. یك برهماچاریاهم کسی است که درچنین موردی عکس‌العملش مانند یك مجسمه باشد و به همان‌گونه‌که مجسمه حتی چشم وگوش خود را هم در چنین موردی تکان نخواهد داد مرد برهماچاریا نیز باید از هرگونه‌گناه دور و منزه بماند.

می‌گویند که دیدن و مصاحبت زن با خویشتنداری جنسی ناسازگاراست و به این جهت باید از آن پرهیز داشت. این استدلال سفسطه‌آمیز است. اگر بنا باشد کسی تنها از راه اجتناب ازمصاحبت زنان به‌برهماچاریا بپردازد هرگز شایستهٔ این نام نیست. این وضع فقط نوعی اعراض و احتراز جسمی خواهد بود؛ بدون‌آنکه با بی‌علاقگی روحی که در برهماچاریا لازم وضروری است همراه باشد چنین اعراض و اجتنابی در مواقع حساس با شکست مواجه می‌شود.

□ مدت بیست سال درافریقای جنوبی با غرب درتماس بسیارنزدیك بودم.

نوشته‌هایی را که نویسندگانی ممتاز چــون **هاولوك اليس و برتراند راسل** ، دربارهٔ امور جنسی نوشته‌اند، خوانده‌ام ونظریه‌های ایشان را می‌دانم. اینها همه نویسندگانی‌ممتاز وشایسته ومجرب هستند. آنها اعتقاداتشان وبخاطر بیان‌عقایدشان رنجها برده‌اند . اینها در حالی که اموری چون ازدواج و نظایر آن و مقررات عادی اخلاق را مردود می‌شمارند ــ که در این مورد با ایشان هم عقیده نیستم ــ به امکان تقواوپاکی زندگی‌ولزوم‌آن صرفنظرازاین مقررات مرسوم اعتقاد دارند. من درغرب با مردان و زنانی برخورده‌ام که هرچند مقررات ورسوم قراردادهای موجود اجتماعی را نمی‌پذیرفته‌اند وعمل نمی‌کرده‌اند اما زندگی پاك ومنزهی داشته‌اند . تحقیق وجستجوی من هم تقریباً از همین نوع است .

اگر شما ضرورت اصلاح وبی‌اعتبار ساختن کهنگیها را در هرجاکه لازم باشد قبول دارید و معتقد هستیدکه باید یك سیستم اخلاقی به وجود آوردکه‌با عصر و زمان ما مناسب باشد ، در این صورت کسب اجازه از دیگران یا معتقد ساختن ایشان به این نظرها مطرح نیست . یك مصلح نمی‌تواند درانتظاربنشیند تا دیگران هم به نظرهای اومعتقد شوند بلکه باید به اقدام بپردازد وپیش برود حتی اگرتنها باشد و با مخالفت عمومی مواجه‌گردد. من می‌خواهم با استفاده از ملاحظات و مطالعات وتجربیات خویش مفهوم عادی و مرسوم برهماچاریا را مورد آزمایش وتجدیدنظر و تکمیل قراردهم . به این جهت هروقت امکانی پیش‌آید از آن رو نمی‌گردانم و نمی‌گریزم . برعکس وظیفه و تکلیف مذهبی خویش می‌شمارم‌که به درستی باآن روبرو شوم و ببینم‌که آزمایش من به‌کجا منتهی می‌شود و من خود در چه وضعی قراردارم. به نظر من اجتناب از تماس با یك زن و دوری جستن از او بــه علت ترس از آلایش در خــور یك طالب برهماچاریا نیست . من هرگز درپی‌آن نبوده‌ام‌که برای ارضای لذات وتمنیات جسمی به‌تماسهای‌جنسی بپردازم ومدعی آن نیستم که‌احساس وتمایل جنسی‌را بکلی از وجود خود ریشه‌کن ساخته‌ام . اما می‌توانم مدعی شوم‌که این تمایل را زیر سلطه وکنترل خود در آورده‌ام .

□ تمام اندیشه‌ها واقداماتی که برای جلوگیری ازازدیاد نفوس جریان دارد نادرست وخطرناك می‌باشد. هواداران این نظریات مدعی هستند که انسان نه‌فقط حق داردبلکه وظیفه دارد که‌غرایزحیوانی خود را ارضا کندواگر به‌انجام‌این‌وظیفه نپردازد،سیر تکاملش متوقف‌خواهدگشت. من فکرمی کنم که‌این‌ادعا نادرست‌است. انتظار تسلط برنفس و خویشتنداری از کسی کـه به روشهای مصنوعی متوسل می‌شود بیهوده است . در واقع روشهای معمول برای جلوگیری ازازدیادنفوس براساس این فکرمبتنی است که جلوگیری از ارضای شهوات حیوانی غیرممکن می‌باشد. اما ادعای آن‌که چنین خویشتنداری غیرممکن است یا غیرلازم و زیان‌بخش می‌باشد، نفی کردن تمام مذاهب خواهد بود. زیرا خویشتنداری وتسلط برنفس بنیان اصلی تمام مذاهب می‌باشد .

□ می‌خواهم به موضوع جلوگیری از ازدیاد نفوس بـه وسیلهٔ جلوگیری از آبستنی بازگردم .

به‌گوش مردم خوانده‌اند کُه ارضای تمنای جنسی نوعی تعهد رسمی و الزامی است از نوع تعهد و الزام پرداختن قروض که رسماً و قانوناً برعهده داریم و اگر این تعهد را انجام ندهیم کیفرآن به‌صورت انحطاط فکری ومعنوی فرا خواهد رسید.

این ضرورت جنسی را از تمایل برای تولید مثل و داشتن فرزند جـدا می‌شمارند. مدافعان جلوگیری ازآبستنی می‌گویندآبستن شدن تصادف واتفاقی است که باید از آن جلوگیری کرد مگر وقتی که طرفین ارتباط جنسی بخواهند فرزندی داشته باشند. من می‌خواهم بگویم که این نظریه در همه جا خطرناك‌ترین تئوری‌است که بتوان اظهار داشت مخصوصاًدر کشوری‌مانند هند که طبقات متوسط ذکور آن به علت سوء استفاده از به‌کار بردن قدرت آفرینندهٔ خود به مرحلهٔ بلاهت و حماقت رسیده‌اند . اگرارضای تمایل جنسی وظیفه‌یی باشد،در این‌صورت تمام فسادهاوارتباطهای غیرطبیعی وانواع وسایل ارضای این شهوت

هم قابل قبول خواهد بود . خواننده باید بداند که حتی اشخاص معروف و ممتازی هستند که آنچه را به نام انحراف جنسی مشهور است مجاز می‌شمارند وتأیید می کنند . ممکن است این حرف موجب حیرت و شگفتی شود اما اگر این مطلب به شکلی مورد تأیید قرارگیرد و مجاز شمرده شود این رسم درمیان پسران ودختران شیوع خواهدیافت که تمایل جنسی خویش را با افرادهمجنس خود ارضا سازند . در نظرمن به‌کاربستن وسایل جلوگیری از آبستنی باکارهایی که تاکنون برای ارضای تمایل جنسی مورد استفاده واقع شده ونتایج ناگوار آن را تعدادکمی از اشخاص می‌دانند ، تفاوت چندان ندارد . من می‌دانم که مفاسد پنهانی چه نقش خطرناکی در میان پسران و دختران مدارس داشته است . رواج وسایل جلوگیری از آبستنی به نام علم و مجاز شمردن‌آن ازطرف رهبران معروف‌اجتماع‌موضوع‌را خیلی‌غامض‌ترکرده وکاراصلاح‌طلبانی راکه در راه‌پاکی زندگی اجتماعی‌می کوشند، فعلاً غیرممکن ساخته‌است. همه‌می‌دانند که دختران شوهرناکردهٔ مدارس که درسنین بسیارحساس هستند باحرص فراوان کتابها و مجلات جلوگیری از آبستنی را مطالعه می کنند و حتی وسایل این‌کار را هم دراختیار دارند . غیرممکن است که به‌کاربستن این وسایل را تنها به‌زنان شوهردار محدود ساخت . وقتی که هدف عالی ومنظورنهایی از ازدواج ارضای شهوت حیوانی بدون‌آمادگی و پیش‌بینی نتایج طبیعی آن باشد ازدواج مفهوم مقدس و منزه خود را از دست خواهد داد.

☐ درست نیست که مرا زاهد مرتاض بنامند . آرمانهایی که به زندگی من شکل می‌دهندبرای قبول‌تمام جامعهٔ بشری عرضه شده‌اند.من باتحولات‌تدریجی آنها را یافته‌ام . هرقدم را سنجیده‌ام و کاملاً اطراف و جوانب آن را در نظر گرفته‌ام وبعد باکمال فهم وعمد به‌اقدام پرداخته‌ام . خویشتنداری وعدم‌خشونتی که من برای خود برگزیده‌ام هردو از آزمایشهای شخصی من ناشی شده است و در راه انجام وظایفی که برای خدمت به مردم ، در مقابل خود دارم ضرورتی

بشمار می‌رود .

درافریقای جنوبی که بودم زندگی منفردی داشتم اما وظایفی که درمقابل خود می‌دیدم چه درامور خانه‌داری ، چه درکارهای وکالت دادگستری ، وچه در اصلاحات اجتماعی‌وسیاسی ایجاب می کرد که‌برای انجام‌آنهاشدیدترین‌انضباط ومحدودیت را در زندگی جنسی خود برقرار سازم وهمچنین در روابط انسانی خود چه باهموطنانم وچه با اروپاییان‌آنجا،عدم خشونت رابه‌کامل‌ترین صورتی رعایت کنم .

من ادعا ندارم‌که ازیك شخص عادی و متوسط بیشتر هستم و حتی فکر می کنم که قدرت ولیاقتم ازیك‌آدم متوسط هم کمتر است. همچنین مدعی نیستم که برای خویشتنداری و عدم خشونت به‌آن صورت‌که من با تحقیق و جستجو به‌آن رسیده‌ام لیاقت و توانایی فوق عادی داشته‌ام .

☐ ذهن و فکر من شکل و راه خود را یافته است . در راه پرملال خدایی که درآن قدم نهاده‌ام به هیچ همراه و مصاحب زمینی نیازندارم . بگذارکسانی که مرا شیاد می‌شمارند ، هرچند هم که چیزی در این باره نمی‌گویند، مرا چنین بپندارند .

ممکن است این‌گمان موجب از میان رفتن تصورات میلیونها نفری شود که مرا **مهاتما** می‌شناسند و باید اعتراف کنم که احتمال یك چنین اتفاق که مردم را از خیالات و تصورات‌گزافی که دربارهٔ من دارند ، بیرون‌آورد موجب کمال مسرتم خواهد شد .

٦

صلح بین‌المللی

□ من عقیده ندارم که اگر یك فرد از لحاظ روحی موفقیتی کسب کرد کسانی که در اطراف او هستند زیان خواهند دید و رنج خواهند برد . من به «ادواتیا»✽ اعتقاد دارم . من به وحدت اساسی انسان و تمام موجوداتی که زندگی دارند معتقدم . از این‌رو عقیده دارم که اگــر کسی از لحاظ روحی پیروزی و موفقیتی حاصل کرد تمام جهان با او دراین پیروزی سهیم خواهد بود واگرسقوطی برای یك فرد پیش آید تمامی دنیا به همان نسبت ساقط خواهد شد .

□ هیچ تقوایی وجود ندارد که هدفش یامحتویش تنها خوشبختی وآسایش یك فرد باشد. متقابلاً هیچ تجاوزاخلاقی نیست که به طورمستقیم یا غیرمستقیم علاوه برعامل اصلی ، بربسیاری دیگر هم ، اثر نگذارد . از این‌رو اگــر کسی نیك یا بد باشد تنها به‌خودش مربوط نمی‌شود بلکه در واقع به تمام جامعه‌اش و به تمامی دنیا مربوط می‌گردد .

□ هرچند در طبیعت دفع و گسستن فراوان وجود دارد اما زندگی براساس جذب و پیوند ادامه می‌یابد . محبت متقابل است که امکان دوام عالم طبیعت را به وجود می‌آورد. انسان با نابود ساختن ، زندگی نمی‌کند . علاقهٔ به خویش ما را ناگزیر می‌سازد که به دیگران نیز احترام بگذاریم . ملتهــا از آن جهت

✽ حقیقت مطلق و واحد.ــم.

به وجود می‌آیند که میان افرادی که آنها را تشکیل می‌دهند احترام متقابل وجود دارد . سرانجام روزی باید قوانین سازگاری و احترامی که در داخل ملتها برقرار است درسراسر عالم توسعه یابد . به همان‌گونه که قوانین داخل خانواده توسعه می‌یابند وملتها را به وجود می‌آورند که در واقع خانواده‌های بزرگ‌تر هستند .

☐ بشریت جامعه‌یی واحد است زیرا می‌بینیم که همه یکسان ، تابع قوانین اخلاقی هستند.همهٔ مردم‌دردیدگان خداوندیکسان هستند. بدیهی است اختلافات نژادی ونظایر آن وجود دارد.اماهرچه‌موقعیت شخص عالی‌ترباشدمسؤولیتهایش هم بیشتر می‌شود .

☐ مأموریت من تنها برادری جامعهٔ هندی نیست . مأموریت من تنها آزادی هند نیست . هرچندکه امروز بدون تردید این موضوع تمام زندگی من وتمام وقت مرا پرمی‌کند . اما ازراه تحقق بخشیدن آزادی هند من امیدوارم مأموریتی راکه‌برای برادری جهانی دارم، تحقق بخشم. وطندوستی من چیزی اختصاصی نیست بلکه همه را دربرمی‌گیرد . من‌آن وطندوستی راکه درپی ناکامی دیگران یا بهره‌کشی از ملتهای دیگر باشد، مردود می‌شمارم . وطندوستی من اگرهمیشه با مصلحت وسیع‌تر و بزرگ‌تر تمام جامعهٔ بشری بدون‌هیچ استثناء سازگار نباشد ، هیچ ارزشی نخواهد داشت . این احساس تنها به جامعهٔ بشری محدود نیست بلکه مذهب من و وطندوستی من‌که از مذهبم ناشی می‌شود، تمام مظاهر زندگی را دربر می‌گیرد .

من می‌خواهم برادری ویگانگی را نه‌فقط میان‌موجوداتی که‌انسان نامیده می‌شوند تحقق بخشم، بلکه می‌خواهم این یگانگی را با تمام جانداران وحتی خزندگان به وجود آورم . آری اگرموجب حیرت نباشد می‌خواهم باخزندگان روی زمین هم یگانگی برقرار سازم . زیرا ما مدعی هستیم که همه از یك خدا

نازل شده‌ایم وازاین لحاظ تمام موجودات زنده با هرشکل و صورتی که جلوه کنند ، باید اصولاً یگانه باشند .

□ کسی نمی‌تواندبدون‌آن‌که ناسیونالیست باشد، انترناسیونالیست باشد. انترناسیونالیسم فقط وقتی ممکن‌است‌که ناسیونالیسم واقعیت یافته باشد؛ یعنی وقتی‌که مردمان در هرکشور ، ملت خود را سازمان داده باشند و درکشورخود همچون فردی واحد عمل‌کنند. ناسیونالیسم بدوناپسند نیست بلکه تنگ‌نظری، خودپسندی وانحصارطلبی‌که مایه‌های ملتهای جدید است بد وناپسند می‌باشد. همین سموم‌است‌که موجب می‌شودهرملت بخواهد به‌قیمت زیان دیگران برای خود سود جوید و برفراز ویرانه‌های دیگران بنای خود را بالا ببرد .

□ من خدمتگزاری حقیر برای هند هستم و درکوشش خود بـرای خدمت به‌هند به تمام جامعهٔ بشری خدمت می‌کنم ... پس ازقریب پنجاه سال زندگی اجتماعی ، این عقیده درمن استوارتر شده است‌که خدمتگزاری به ملت خود با خدمت به جهان مباینت ندارد . این نظریه‌یی عالی و نیك است .

قبول این نظریه خودبخودموجب بهبود وضع جهان می‌شود وحسادتهای متقابلی راکه میان ملتهای ساکن برروی‌کرهٔ ما وجود دارد ، متوقف می‌سازد .

□ همبستگی وپیوند با دیگران هم باید به‌اندازهٔ‌آرزوی استقلال وبی‌نیازی ازدیگران آرمان هرکس‌باشد.انسان موجودی اجتماعی است. انسان نمی‌تواند بدون پیوندهای متقابل با جامعه ، یگانگی خود را با عالم وجود تحقق بخشد یا خود پرستی خویش را نابود سازد .

احساس پیوند متقابل اجتماعی به انسان امکان می‌دهدکه ایمان خود را آزمایش‌کند وخود را با سنگ محك واقعیت بسنجد. اگرانسان در وضعی قرار می‌گرفت یا می‌توانست خود را در وضعی قرار دهدکه مطلقاً برتر از هـرنوع

پیوند با همانندان خود باشد چنان غرور و تکبری در او به وجود می‌آمد که به راستی برای جهان باری مزاحم وناراحت‌کننده می‌شد . وابستگی به جامعه، درس انسانیت را به او می‌آموزد. بدیهی است که هر کس باید نیازهای‌اساسی خویش را تأمین کند . اما به همین اندازه هم برای من بدیهی است کـه وقتی بی‌نیازی از دیگران به مرحله‌یی برسد که شخص را ازجامعه جدا سازد، تقریباً صورت‌گناه را پیدا می‌کند . یك فرد نمی‌تواند بکلی از دیگران بی‌نیازگردد ، حتی اگر از نظرکارهای‌گوناگون و مختلف مانند به دست آوردن پنبه یا رشتن نخ باشد،طبعاً دربعضی مراحل ناگزیراست ازاعضای خانواده‌اش کمك بگیرد. اگر شخص می‌تواند از خانوادهٔ خودکمك بگیرد چرا نباید از هسسایه‌اش نیز چنین کمکی دریافت دارد ؟

این کلام بزرگ ، بسیار پرمعنی است که‌گفته شده است:«جهان خانوادهٔ من است .»

□ وظایف شخص نسبت به خود، به خانواده، به وطن و به جهان ازیکدیگر جدا ومستقل نیستند. نمی‌توان با زیان رساندن به‌خود یا به‌خانوادهٔ خود به‌وطن خویش خدمت‌کرد. به همین قرارنمی‌توان با زیان رساندن به جهان نیز به‌وطن خود خدمت‌کرد .

در تجزیه و تحلیل نهایی ما باید بمیریم تا خانواده‌مان زنـده بماند و خانواده باید بمیرد تا وطنمان زنده‌بماند و وطن بایدبمیرد تاجهان زنده‌بماند. اما باید در نظر داشت‌که به هنگام قربانی کردن ، فقط می‌توان چیزهای پاك و منزه را تقدیم داشت . بدین قرارمنزه ساختن نفس خویش ، نخستین قدم دراین راه است . وقتی‌که دل ما پاك و روشن‌باشددرهر لحظه وهرمورد فوراً می‌توانیم بفهمیم‌که وظیفهٔ ما چیست .

□ راه طلایی زندگی آن است‌که بـا جهان دوست باشیم و تمام خانوادهٔ

بشری را یگانه و واحد بشماریم. کسی که میان پیروان مذهب خویش باپیروان مذاهب دیگر تفاوت و امتیازی قائل می‌شود به هم مذهبان خویش گمراهی را می‌آموزد و راه بی‌حرمتی و لامذهبی را می‌گشاید .

□ من به خاطر آزادی هند زندگی می‌کنم و آماده‌ام که در این راه بمیرم . زیرا این خود قسمتی ازحقیقت است . تنها یك هندآزادمی‌تواند خدای واقعی را ستایش کند .

من بخاطر آزادی هند تلاش می‌کنم . زیرا «سوادشی»✽ به مَـن تعلیم می‌دهد که چون درهندمتولد شده‌ام و ازمیراث معنوی و فرهنگیش ارث برده‌ام، از هر کس دیگر برای خدمت به هند شایسته‌ترم وهند بیش از هر کس باید از من توقع خدمت داشته باشد . اما وطن دوستی من محدود و اختصاصی نیست. این وطن دوستی بشکلی حساب شده است که نه فقط نمی‌تواند موجب زیان و آزارملتی دیگرباشد، بلکه درمعنی واقعی کلمه، موجب سود همهٔ ملتها می‌شود. آزادی هندبه‌آن صورت که من تصورمی‌کنم، هرگزممکن نیست تهدید وخطری برای جهان به وجود آورد .

□ ما برای وطن خود آزادی می‌خواهیم . اما نه به‌قیمت زیان دیگران یـا بهره‌کشی از ایشان و نه‌بدان‌گونه‌که موجب انحطاط کشورهای دیگر شود. اگر آزادی هند به مفهوم انقراض انگلستان و زوال انگلیسیان باشد ، چنین چیزی را هرگز نمی‌خواهم . من چنان آزادی برای وطن خود می‌خواهم که دیگران هم بتوانند از وطن آزاد من چیزی بیاموزند و منابع کشور من بتواند برای سود و آسایش تمام جامعهٔ بشری مورد استفاده واقع شود . به همان‌گونه‌کـه آیین وطن دوستی امروز به ما می‌آموزد که فرد باید بخاطر خانواده بمیرد، خانواده باید بخاطر دهکده بمیرد ، دهکده باید بخاطر بخش و بخش بخاطر ایالت و

✽ هواداری از عواطف ملی و وطنی.ـم.

ایالت بخاطر مملکت بمیرد به‌همان قرار هم یك کشور باید آزاد باشد تا بتواند اگر لازم شود خود را بخاطر سود جهان قربانی سازد . از این‌رو علاقهٔ من به‌ناسیونالیسم یا تصور من از ناسیونالیسم این است که کشور من آزاد شود تا اگر نیاز باشد تمامی کشورم یکجا بمیرد و نابود شود تا نژاد بشری زنده بماند . دراعتقاد من برای نفرت و کینه جایی وجود ندارد. آرزومندم که ناسیونالیسم ما بدین‌گونه باشد .

☐ هیچ چیز نمی‌تواند مانع شود که به‌همسایگان خویش درماورای مرزهای خود نیز خدمت کنیم .

این مرزها را هرگز خداوند به وجود نیاورده است .

☐ هدف من دوستی با تمامی جهان است ومن می‌توانم عالی‌ترین حدمحبت را با حداکثر مخالفت نسبت به دروغ و ناراستی درهم‌آمیزم .

☐ برای من وطن دوستی و انسان دوستی یك چیز است . من از آن جهت وطن دوست هستم که انسانم و به‌انسانیت پای بندم . وطن دوستی من اختصاصی نیست. من نمی‌خواهم برای خدمت به هند به‌انگلستان یا آلمان آسیبی برسانم . در طرح زندگی من امپریالیسم واستعمار جایی ندارد. قانون زندگی یك وطن‌دوست با قانون زندگی یك روحانی خادم بشر تفاوتی ندارد و یك وطن‌دوست اگر انسان دوست استواری نباشد به همان اندازه وطن دوستیش نیز ناچیز خواهد بود . میان قانون خصوصی و قانون سیاسی تضادی وجود ندارد .

☐ نهضت عدم همکاری ما برای عدم همکاری با انگلستان یا غرب نیست . عدم همکاری ما باروشی است که انگلستان برقرار ساخته است و با تمدن مادی و حرص بی‌پایان و استثمار ضعیفان است که ملازم این تمدن می‌باشد .

هدف عدم همکاری ما محدود ساختن خودمان در درون خودمان است. عدم‌همکاری ما برای سرپیچی ازهمکاری بامأموران انگلیسی درانجام مأموریتشان و طبق شرایط ایشان می‌باشد. ما به‌آنها می‌گوییم:«بیایید و با شرایط ما با ما همکاری کنید و چنین همکاری برای ما و برای شما و برای تمام جهان خوب و مفید خواهد بود». ما نباید بپذیریم که زیر پایمان را خالی کنند. کسی که در حال‌غرق‌شدن است نمی‌تواندیگران رانجات دهد. برای اینکه بتوانیم دیگران را نجات دهیم باید ابتدا خودمان را نجات دهیم. ناسیونالیسم هند اختصاصی یا متجاوز یا منفی و ویرانگر نیست.

این ناسیونالیسم سلامتبخش ومذهبی‌است وازاین‌رو بشردوستانه می‌باشد. هند باید ابتدا زندگی کردن را بیاموزد تابتواند درپی‌آن باشدکه بخاطر جامعهٔ بشری بمیرد و فدا شود.

☐ من نمی‌خواهم که انگلستان شکست یابد یا مورد تحقیر واقع گردد. اگر کلیسای بزرگ **سنت‌پل**✽ خراب شود موجب تأثر و افسوس من خواهد شد. چنین‌خبری به‌همان اندازه‌مرامتأثرخواهدساخت که بشنوم معبد **کاش‌دشوانات**✽✽ یا **جامع مسجد** ✽✽✽ آسیب دیده و ویران شده است. من ترجیح می‌دهم که جان خود را در راه دفاع از معبد **کاش دشوانات** و **جامع مسجد** و حتی **کلیسای سنت‌پل** از دست بدهم. امـا نمی‌خواهم برای دفاع از آنها جان هیچکس را بگیرم.

تفاوت اساسی من با مردم انگلیس در همین جـا است. معهذا با آنها احساس همدردی دارم. امیدوارم برای انگلیسیها واعضای کنگره یاکسان دیگری که صدای من به‌ایشان می‌رسد اشتباهی پیش نیاید و بدانندکه من از چـه چیز هواداری دارم و با چه چیز همدردی می‌کنم. نباید تصور شودکه همدردی من از آن جهت است که ملت انگلیس را دوست دارم یا از ملت آلمان بیزارم. من

✽ در لندن. ✽✽ از معابد معروف هندوان. ✽✽✽ مسجد معروف دهلی.ـم.

گمان نمی‌کنم که ملت آلمان از ملت انگلیس بدتر باشد یا ایتالیاییها از آنها بدتر هستند . ما همه ازیك قماش هستیم ، ما همه اعضای خاندان بزرگ بشری هستیم، من هیچ‌گونه امتیاز وجدایی را نمی‌پذیرم . من هیچ ادعای برتری برای هندیان ندارم . ما همه ، نیکیها و بدیهای مشابه داریم .

جامعهٔ بشری به‌صورت حوضچه‌های مجزا از یکدیگر تقسیم نشده است که نتوان از یکی به‌دیگری رفت . ممکن است که بشریت هزاران اتاق رااشغال کرده باشد . اما همهٔ آنها به یکدیگر مربوط است . من نمی‌گویم:«هند باید زنده بماند وهمه چیز باشد هرچندکه تمام دنیا نابود شود.» این پیام من نیست. هند باید زنده بماند و همه چیز باشد اما با شرط رفاه و آسایش ملتهای دیگر و تمامی جهان . مـن فقط وقتی می‌توانم هند را دست نخورده و آزادیش را محفوظ نگاهدارم که نسبت به‌تمامی خانوادهٔ بشری حسن‌نیت داشته‌باشم. نه‌فقط نسبت به‌آن قسمت از خانوادهٔ بشری که در این قطعهٔ کوچك از زمین که به نام هند نامیده می‌شود ، سکونت دارند . راست است که هند در مقایسه باکشورها و ملتهای کوچك‌تر پهناور و بزرگ می‌نماید اما در مقایسه با جهان پهناور وبا عالم وجود هند چیست ؟

□ اعتقاد نداشتن به صلح پایدار وجاویدان در واقع اعتقاد نداشتن به جنبهٔ خدایی طبیعت بشر است . اگر روشهایی که تاکنون برای برقراری صلح اتخاذ شده با شکست مواجه‌گشته از آن جهت است که کسانی که در پی آن بوده‌اند، صداقت و صمیمیت استوار و مستحکمی نداشته‌اند. منتهی شاید خودشان به‌این امر متوجه نبوده‌اند. صلح از آن جهت تحقق نپذیرفته است که تمام شرایط‌لازم برای‌آن فراهم نشده است . همچنان‌که دریك ترکیب شیمیایی اگرتمام شرایط لازم رعایت نشود ، نتیجهٔ مورد نظر به دست نخواهد آمد.

اگر رهبران شناختهٔ جامعهٔ بشری که ماشینها و سلاحهای ویرانگر را در اختیاردارند با علم‌کامل ازچگونگی وموارد مصرف این سلاحها یکباره ازبه‌کار

بردن آنها دست می‌کشیدند، صلح پایدار می‌توانست برقرار شود. بسیار روشن است که تاوقتی دولتهای بزرگ جهان از طرحهای امپریالیستی خود دست برندارند غیرممکن است که صلح برقرار گردد. این هم بدون آنکه ملل بزرگ از مسابقهٔ آدم‌کشی واز میل افزایش نیازها و درنتیجه افزایش تملك مادی دست بکشند، ظاهراً غیرممکن خواهد بود.

□ من تصور می‌کنم که نظریهٔ عدم‌خشونت در روابط میان دولتها هم می‌تواند درست و عملی باشد. می‌دانم که اگر به جنگ اخیر اشاره کنم موضوع صورت حساسی پیدا خواهد کرد. اما برای این‌که موضوع را روشن سازم ناگزیرم که به این‌کار هم بپردازم.

این جنگ به‌طوری که من فهمیدم ازهردوطرف جنگی توسعه‌طلبانه بود. جنگی بود برای تقسیم غنایمی که از استثمار ملل ضعیف‌تر به چنگ می‌آمد و به عبارت بهتر جنگی بود برسر بازرگانی جهانی ...

اگر اروپا نخواهد به خودکشی بپردازد، ناگزیر باید روزی خلع‌سلاح را آغاز کند. حال اگر ملتی جرأت داشته باشد که پیش از فرارسیدن آن روز داوطلبانه به‌خلع سلاح خویش بپردازد و آماده گردد که باخطرات ناشی از آن‌هم مواجه شود، اگر چنین واقعهٔ مسرت‌انگیزی اتفاق افتد طبعاً سطح عدم‌خشونت در آن ملت به چنان مقام عالی بالا خواهد رفت که مورد تحسین و احترام تمام جهان واقع خواهد شد.

قضاوتهایش قطعی و مسلم، تصمیماتش قاطع و قدرتش بـرای قربانی ساختن دلیرانهٔ خویش، فوق‌العاده خواهد بود و درواقع زندگی این ملت همان قدر که بخاطر خود اوست بخاطر همهٔ ملل خواهد بود.

□ این امر مسلم است که اگر مسابقهٔ دیوانه‌وار تسلیحاتی ادامه یابد، ناچار نتیجهٔ آن کشتاری خواهـد بود که هرگز در تاریخ، سابقه نداشته است. اگر

جنگ احتمالی فاتحی داشته باشد پیروزیش مرگی به صورت زندگی خواهد بود. راهی برای گریز از این سرنوشت شوم وجود ندارد مگر قبول جسورانه و بی‌قید و شرط روش عدم خشونت با تمام نتایج درخشان و افتخار آمیزش .

☐ اگر حرص و آز وجود نمی‌داشت برای تسلیحات هم ضرورتی نمی‌بود. اصل عدم خشونت ایجاب می‌کند که از هرنوع استثمار و بهره‌کشی اجتناب وخودداری شود.

☐ به محض آنکه روح استثمار و بهره‌کشی از میان برود احساس خواهد شدکه تسلیحات باری سنگین وتحمل ناپذیراست. خلع سلاح واقعی نمی‌تواند تحقق‌پذیرد مگراین‌که ملل جهان از فکر استثمار یکدیگر دست بردارند .

☐ اگراین جهان نتواند روزی به‌صورت جهانی واحد درآیدهیچ میل‌ندارم که در آن زندگی‌کنم .



انسان و ماشین

□ باید اعتراف کنم که من نمی‌توانم خط فاصلی مشخص وقاطع یا تفاوتی محسوس میان اموراقتصادی و امور اخلاقی قبول کنم . اقتصادیاتی که به‌آسایش اخلاقی یك فرد یا یك ملت زیان برساند مخالف اخلاق است و از این جهت گناه‌آمیز است .

به همین قراراقتصادی که به‌کشوری اجازه‌دهدکشوری دیگررا طعمهٔ خود سازد خلاف اخلاق می‌باشد.

□ هدفی که باید در نظر باشد شادمانی و رفاه انسان همراه و هماهنگ با رشدکامل‌فکری واخلاقی‌اواست.من صفت اخلاقی را به عنوان مترادف وهم ـ معنی روحانی به‌کارمی‌برم. این هدف از راه عدم تمرکز می‌تواند تحقق‌پذیرد. تمرکز به‌عنوان یك سیستم اقتصادی واداری با ساختمان جامعه‌ای که موافق‌اصول عدم خشونت باشد، سازگاری ندارد .

□ من بایدصراحتاً این‌اعتقادخود رابیان‌کنم که‌مالیخولیای‌تولیدزیاد وفراوان مسؤول بحرانهای جهانی است . اگر برای لحظه‌یی فرض‌کنیم که تولیدماشینی ممکن است تمام نیازهای بشری راتأمین‌کند باز هم این مشکل باقی می‌ماند که تولید درمناطق معینی متمرکزخواهد بود به طوری که ناگزیر خواهید بود به‌ـ شکلی مداوم، نظمی برای توزیع برقرار سازید. در صورتی که اگـر تولید و

توزیع درمناطقی که هرچیز مورد نیازمی باشد هماهنگ شود، نظم لازم به‌خودی خود برقرار خواهد شد و کمتر امکانی برای سوءاستفاده وشیادی و احتکار باقی خواهد ماند.

□ تولید فراوان ماشینی احتیاج واقعی مصرف‌کننده را در نظر نمی‌گیرد. اگر تولید فراوان به خودی خود چیزی خوب و مفید می‌بود می‌بایست بتواند که تا حد بی‌نهایت افزایش یابد . اما به شکلی مشخص می‌توان نشان داد که تولید فراوان نیز در درون خود حدودی دارد .

اگر همهٔ کشورها سیستم تولید فراوان را بپذیرند، طبعاً دیگر بازارهای بزرگ وکافی برای مصرف تولیدات آنها باقی نخواهد ماند. بدین قرارتولید فراوان ناچار باید در جایی متوقف‌گردد.

□ من عقیده ندارم‌که صنعتی شدن‌برای هر کشورلازم باشد ومعتقدم‌که برای هند کمتر از هر کشور دیگر ضرورت دارد. بدیهی است که من معتقدم هندمستقل می‌تواند از راه قبول یك زندگی ساده و شرافتمندانه‌کـه درآن صنایع کوچك دستی و روستایی خویش را تکامل بخشد ، با سراسر جهان در صلح بسربرد و به این ترتیب وظیفه‌اش را در برابر جهان دردمند انجام دهد .

تفکرات عالی و بلند با زندگی درهم پیچیدهٔ مادی‌که برما تحمیل شده و براساس سرعت هرچه بیشتر جلو می‌رود ، سازگاری نـدارد . تمام لطفهای زندگی فقط وقتی مقدور ومیسراست که ما هنرزندگی کردن نجیبانه رابیاموزیم؟

ممکن است در زندگی مخاطره‌آمیز، هیجانهایی وجود داشته باشد . اما باید تفاوت میان مقابله با خطر و زندگی مخاطره‌آمیز را درك کنیم . مردی کـه جرأت دارد به تنهایی در جنگلی پرازحیوانات وحشی وآدمیان وحشی‌ترزندگی کند، بدون‌آنکه اسلحه‌یی با خود نگاهدارد و فقط خدا را حافظ وکمك خود می‌شمارد، با خطر مقابله می‌کند. اما مردی‌که به‌طور مداوم در ارتفاعات بالای

زمین زندگی می‌کند و از آنجا به زمین می‌جهد تا تحسین مردم حیرت زده را برانگیزد، زندگی مخاطره آمیزی دارد. یکی در زندگی خود هدف و منظوری عالی دارد و دیگری بدون هدف و مقصود زندگی می‌کند.

□ آیا علت بحران و آشفتگی کنونی چیست؟ من نمی‌گویم که علت آن استثمار ملل ضعیف‌تر از طرف ملل نیرومندتر است. بلکه علت واقعی استثمار ملل برادر از طرف ملل برادر می‌باشد و مخالفت من با صنایع ماشینی به‌علت همین واقعیت است که ماشین به این ملتها امکان داده است که دیگران را استثمار کنند.

□ اگر قدرت می‌داشتم همین امروز این سیستم را نابود می‌ساختم. اگر معتقد می‌بودم که سلاحهای مرگبار می‌توانند این سیستم را نابود کنند، بدون تردید مرگبارترین آنها را به‌کار می‌بردم.

اگر به‌چنین کاری نمی‌پردازم از آن‌جهت است که با استعمال چنین سلاحها هرچندهم که مدیران و رهبران کنونی نابود شوند، سیستم کنونی مداومت خواهد یافت.

کسانی که بیشتر به نابود ساختن آدمها می‌اندیشند تا روشها، خودشان روشی نادرست را به‌کار می‌بندند و خیلی بدتر از کسانی می‌شوند که آنها را نابود می‌کنند تا به خیال خودشان روش ناپسند آنها را هم نابودکرده باشند. اینها در واقع ریشهٔ بدی و مفسده را نمی‌شناسند.

□ ماشین جای خود را باز کرده است و دوام خواهد یافت. اما نباید اجازه یابد که کار انسانی را از میدان خارج سازد. شخم زدن زمین با وسایل بهتر و کامل‌تر چیز خوبی است. اما اگر اتفاق بیفتد که شخصی به وسیلهٔ ماشینی که اختراع کند بتواند تمام زمینهای هند را شخم بزند و تمام تولیدات کشاورزی

کشور را زیر تسلط و کنترل خود درآورد ، طبعاً میلیونها نفر بی‌کار خواهند شد و گرسنگی خواهند کشید و چون اشتغالی نخواهند داشت بی‌کاره و کودن خواهندگشت . همچنان‌که گروهی از ایشان تاکنون به این صورت درآمده‌اند وهرساعت هم این خطرافزایش می‌یابد که‌گروه‌های بیشتری به‌این‌وضع اجتناب ناپذیر درآیند.

من از بهبود ماشین برای توسعه صنایع روستایی استقبال می‌کنم. اما می‌دانم‌که از میان بردن صنایع دستی به وسیلهٔ به‌کارگرفتن ماشین جنایتی عظیم خواهد بود. مگر آنکه بتوان در همان موقع برای میلیونها نفرروستاییانی‌که بی‌کار و عاطل می‌مانند، در خانه‌هاشان‌کارهای دیگری فراهم‌کرد.

☐ آنچه من با آن مخالفم «جنون» به‌کاربردن ماشین است نه خود ماشین . این جنونی است برای به‌کاربردن ماشین به منظور صرفه‌جویی ازکارگر و بی‌نیاز شدن ازکارگران. به‌این ترتیب صرفه جویی از وجودکارگران به اندازه‌یی پیش می‌رود که هزاران‌نفرکارگر بی‌کارمی‌شوند ودرکوچه وخیابان سرگردان می‌مانند تا ازگرسنگی بمیرند. من هم آرزومندم‌که در وقت وزحمت، صرفه‌جویی شود. اما نه فقط برای قسمتی ازجامعهٔ بشری، بلکه برای همه. من می‌خواهم ثروت افزایش یابد و متمرکز شود. اما نه در دست‌گروهی معدود بلکه در دست همهٔ مردم. امروز ماشین و صنایع ماشینی به تعدادی معدود از مردم‌کمك می‌دهند تا برگردهٔ میلیونها نفر سوار شوند.

انگیزهٔ به‌کار بردن ماشین، احساسات بشردوستانه، برای کم‌کردن رنج و زحمت‌کارگران نیست. بلکه حرص جمع‌آوری ثروت بیشترازراه‌آسان‌ترمی‌باشد و برخلاف این وضع است‌که من با تمام توانم مبارزه می‌کنم.

باید انسان هدف عالی ومنظورنهایی باشد. ماشین نباید به منظورضعیف ساختن اعضای بدن انسان به‌کار رود. من ماشینهای هند را مستثنی می‌کنم.

مثلاً چرخ خیاطی سینگر را درنظربگیرید. این ماشین یکی ازمفیدترین

چیزهایی‌است که اختراع شده‌است وحتی درماورای اختراع آن‌داستانی شاعرانه وجود دارد. سینگر می‌دید که زنش باید برای‌کارهای دشوار دوختن و بخیه‌زدن زحمات بسیار را متحمل شود و بخاطر علاقه و محبتی کـه به او داشت ماشین خیاطی را اختراع‌کرد تا بتواند او را از زحمت فراوان و غیرلازمی که به‌عهده داشت، آزاد سازد. اونه فقط توانست از رنج و زحمت زن خودش بکاهد بلکه از زحمت هر کسی که می‌توانست یك چرخ خیاطی خریداری‌کند، می‌کاست.

آنچه من می‌خواهم این است که وضع وشرایط‌کارتغییرپذیرد. این تلاش و تکاپوی دیوانه‌وار برای جمع‌آوری ثروت باید پایان یابد. باید برای‌کارگر وضعی تأمین‌گرددکه نه فقط مزدکافی برای زندگی خود به دست آورد، بلکه به کار واشتغال منظمی مشغول باشد که صورت زحمت وجان‌کندن را نداشته‌باشد. درچنین شرایطی‌ماشین‌برای‌کسی که‌با آن‌کارمی‌کندو برای دولت‌یاشخصی که‌مالك آن‌است،کمکی بزرگ خواهد بود. دراین صورت تمایلات جنون‌آمیز کنونی پایان خواهد یافت وکارگر هم (به طوری که‌گفتم) در شرایطی مناسب وشایسته مشغول‌کارخواهد بود. یکی ازموارد استثنایی‌که به فکرمن می‌رسد چرخ‌خیاطی است‌که علاقه و محبت را درماورای خود دارد. به همین قرار فرد انسان عالی‌ترین چیزی است‌که باید همواره مورد نظر و توجه باشد. دربه‌کاربردن ماشین بایدکاستن از رنج افراد انسان و این قبیل ملاحظات نجیبانهٔ بشر دوستی مورد نظرباشد نه‌انگیزهٔ حرص. اگرمحبت را به جای حرص بگذاریم همه چیزدرست خواهد شد.

□ چرخهای ریسندگی دستی* برای رقابت باصنایع‌کنونی و نابودساختن آنها نیست. هدف از به‌کار بستن‌آنها این نیست‌که حتی یك نفر شخص لایق و کارآمدکه بتواند ازطریقی دیگربرای خویش‌کار و درآمدی مناسب داشته‌باشد بی‌کار شود. تنها هدفی‌که از توصیهٔ این چرخها منظور می‌باشد، این است که

* چرخهایی‌که گاندی برای مردم و روستاییان هند توصیه می‌کرد.ـ م.

وسیله‌یی آسان و علمی و فوری برای حل مهم‌ترین مسألهٔ اجتماعی هند فراهم شود.

اکثریت عظیم مردم هند که به‌کشاورزی مشغولند درهرسال بیش ازشش ماه بی‌کارهستند و این وضع به علت نداشتن اشتغال وکار مناسب اضافی است. در نتیجهٔ این وضع توده‌های مردم باگرسنگی مزمن دست بگریبانند. چرخهای ریسندگی دستی می‌تواند این مسأله را به صورتی عملی حل‌کند و برای مردم کمکی مؤثر باشد.

□ من نه درنظردارم ونه توصیه می‌کنم‌که هیچ یك‌ازصنایع مفید وفعالیتهای زندگی بخش صنعتی بخاطر رواج ریسندگی دستی رها شود. اساس فکرمن در به وجودآوردن و رواج دادن چرخهای ریسندگی دستی این واقعیت است‌که در هند دهها میلیون نفرمردم هستندکه نیمی ازوقت خود را بی‌کارند. قبول دارم که اگر این وضع وجود نمی‌داشت برای به‌کاربردن چرخهای ریسندگی دستی هم جایی نمی‌بود.

□ یك مردگرسنه بیش از هرچیز درفکرآن است‌که شکم خود را سیرکند. چنین شخصی حتی آزادی خود را خواهد فروخت تا لقمه نانی برای خویش به دست‌آورد. وضع میلیونها نفرازمردم هند هم چنین است. برای‌آنها،آزادی، خدا و تمام این قبیل‌کلمات، فقط حروفی ترکیب شده هستندکه‌کم‌ترین معنی و مفهومی ندارند و در عین حال برسر این حرفها هیاهو می‌کنند.

اگر بخواهیم‌که در این مردم احساسی از آزادی به وجود آوریم باید برای آنهاکاری فراهم سازیم‌که بتوانند به‌آسانی درکنج خانه‌های غم‌انگیزشان انجام دهند و از این راه حداقل معیشتی برای خویش فراهم آورند. این‌کار را فقط‌به وسیلهٔ چرخهای ریسندگی دستی می‌توان‌کرد. موقعی‌که این مردم به‌خود اعتماد پیدا کردند و توانستند روی پای خویش بایستند ما در وضعی خواهیم

بود که خواهیم توانست با ایشان دربارهٔ آزادی و دربارهٔ کنگره ✽وغیره سخن بگوییم. بدین قرار کسانی که برای این میلیونها نفرکار و وسیلهٔ به دست‌آوردن لقمه‌ای نان فراهم‌سازند، آزادکنندگان واقعی آنها خواهند بود وخواهندتوانست در ایشان عطش آزادی را هم برانگیزند.

□ خرده پاها و ساکنان فقیر شهرها بهتر درك می‌کنندکه چگونه توده‌های مردم هند تدریجاً در بی‌جانی و بی‌روحی غرقه می‌شوند . این فقیران خرده پا می‌دانند که زندگی محقر و ناچیز ایشان مزد دلالی و پاداشی است کــه برای استثمارگران خارجی انجام می‌دهند و تمام این سودها از خون توده‌های مردم مکیده می‌شود. اینها می‌دانندکه حکومتی که با قوانین انگلیسی درهند به وجود آمده است بخاطر بهره‌کشی و استثمار توده‌های مردم است.

هیچ نوع سفسطه‌وچشم‌بندی با اعداد وارقام نمی‌تواند وجود انسانهای اسکلت شکلی راکه بسیاری از دهکده‌های هند را پرکرده‌اند، ازچشمها پنهان سازد. من به هیچ وجه تردید ندارم‌که اگرخدایی وجود دارد انگلستان وشهر-نشینان هندی هردو باید بخاطر جنایت عظیمی‌که نسبت به جامعهٔ بشری انجام می‌دهند به او پاسخ بگویند. این جنایت که در هند جریان دارد شاید در تمام تاریخ بشری بی‌سابقه و بی‌مانند باشد.

□ من از به‌کار بردن‌کامل‌ترین ماشینها هم هواداری خواهم‌کرد. به شرط آن که موجب فقر وگدایی هند و تنبلی و بی‌کارگی که حاصل آن است نشود. من ازآن جهت ریسندگی دستی را پیشنهادکرده‌ام‌که به نظر من تنها وسیلهٔ فوری و آماده برای دور راندن فقر و احتیاج و جلوگیری ازبی‌کاری و بی‌پولی است . چرخ ریسندگی ، خــود نوعی ماشین مفید می‌باشد و من هم درکمال تواضع

✽ سازمان سیاسی بزرگی که نهضت ملی هند را رهبری می‌کرد و اکنون هم به‌صورت حزب کنگره در هند باقی است.ـــم.

به‌سهم خودآن راکمی بهتر کرده‌ام و با شرایط مخصوص هند سازش داده‌ام .

□ می‌خواهم بگویم که اگـر روستاهای هند نابود شوند ، هند نیز نابود خواهد شد . هند دیگر هند نخواهد بود ومأموریتی راکه نسبت به جهان دارد، از دست خواهد داد. احیای روستا وقتی مقدورخواهد بودکه دیگرمورداستثمار نباشد. اگر صنعتی شدن به میزان وسیع، توسعه پذیرد طبعاً به استثمار مستقیم یا غیرمستقیم روستاییان منتهی خواهد شد. زیرا مسائل رقابت وبازاریابی ونظایر آن راپیش خواهدآورد. به این جهت ما باید توجه خود را به روستاها معطوف سازیم به‌طوری‌که متکی به‌خویش شوند وبیشترآنچه راکه مورد نیازشان است خودشان بسازند.

اگر این ملاحظات و خصوصیات صنایع روستایی محفوظ بماند، هیچ‌ـ گونه‌مخالفتی وجود نخواهد داشت‌که روستاهاحتی ماشینهای مدرن وابزارهای جدید را هم برای خود تهیه‌کنند ومورد استفاده قرار دهند. البته باید این شرط رعایت شودکه این ماشینها و ابزارها برای استثمار دیگران به‌کار نرود.



فقر در میان فراوانی

□ اقتصادیاتی که ارزشهای اخلاقی را نادیده بگیرد ومحترم نشمارد درست نیست.

گسترش قانون عدم خشونت در زمینهٔ اقتصادیات بـه مفهوم وارد ساختن ارزشهای اخلاقی به عنوان یک‌عامل عمده، برای حل‌وفصل بازرگانی بین‌المللی است.

□ به‌گمان من ساختمان اقتصادی هند و حتی تمامی جهان باید به صورتی باشدکه درشرایط‌آن هیچکس ازاحتیاج به غذا ولباس در رنج نباشد. به‌عبارت دیگرهر کس بایدبتواندکاری مناسب وکافی برای خود به‌دست‌آوردکه نیازهای زندگیش را برآورده سازد. این‌آرمان فقط وقتی می‌تواند درهمهٔ عالـم تحقق پذیرد که وسایل تولید احتیاجات اولیه در اختیار توده‌های تحت تسلط ایشان باشد. این وسایل تولید باید دردسترس استفادهٔآزاد همه‌کس باشد. همچنان‌که هوا وآبی‌که خداآفریده نیز باید چنین باشد. اینها نباید وسیله و بهانه‌یی برای استثمار و بهره‌کشی از دیگران بشود.

انحصارمالکیت این وسایل تولید، ازطرف یک‌کشور یا یک ملت یا یک گروه ازاشخاص امری نادرست خواهدبود. عدم توجه به این اصل ساده ، علت و دلیل تهیدستی وفقری است‌که امروز نه فقط درسرزمین مصیبت زدهٔ هند بلکه در سایر نواحی جهان نیز شاهد آن هستیم.

□ آرمان من توزیع مساوی و برابر ثروت می‌باشد. اما تا آنجا کـه من می‌توانم ببینم چنین‌آرمانی تحقق پذیر نیست. ازاین‌رو من درراه توزیع متناسب و شایسته تلاش می‌کنم.

□ محبت هرگز با تملك اختصاصی سازگار نیست . از لحاظ نظری وقتی محبت به‌سرحدکمال برسد باید عدم تملك هم به‌حدکمال‌برسد. بدن ما آخرین ملکی است که ما صاحب‌آن هستیم. بدین قرارانسان فقط وقتی می‌تواندبه‌کمال محبت و نهایت عدم تملك نایل شودکه‌آماده باشد مرگ را استقبال‌کند و از بدن و جسم خویش نیز در راه خدمت به بشریت بگذرد.

□ اما این وضع فقط ازلحاظ نظری درست است. در زندگی عادی عملاً بسیار مشکل است‌که ما به مرحلهٔ کمال محبت نایل شویم. زیرا بدن وجسم ما همواره به عنوان ملکی دراختیارخودمان باقی خواهد ماند. انسان همیشه ناکامل باقی می‌ماند وسرنوشتش‌آن است‌که دائماً در راه‌کمال خویش بکوشد. بدین قراروصول به‌کمال محبت یا عدم‌مالکیت مطلق هم؛تاوقتی زنده هستیم غیرممکن می‌باشد. اما این هدفی است‌که باید به طورمداوم در راه وصول به‌آن بکوشیم و هرچه بیشتر به‌آن نزدیك شویم.

□ عقیده دارم‌که همهٔ ما از جهتی دزد هستیم. اگر چیزی راکـه مورد نیاز فوری و آنی من نیست بردارم وآن‌رابرای خود نگاهدارم، طبعاً آن را ازدیگری دزدیده‌ام. من تصور می‌کنم که قانون اساسی طبیعت بدون هیچ‌گونه استثنایی این است‌که طبیعت برای‌تأمین احتیاجات روزانهٔ ما به‌اندازهٔ کافی تولیدمی‌کند. و اگر هرکس فقط‌آنچه را مورد نیاز خودش می‌باشد بردارد ونه بیشتر، دیگر در این جهان فقر واحتیاج وجود نخواهد داشت وهیچکس ازگرسنگی نخواهد مرد. اما تا وقتی کـه این نابرابری وجود دارد طبعاً ما به دزدی سهم دیگران

مشغولیم.

من سوسیالیست نیستم و نمی‌خواهم اموال کسانی را که مالک آن هستند، از تصرفشان خارج سازم. اما می‌گویم کسانی از ما، که می‌خواهند درمیان تاریکیها به‌روشنایی دست یابند، باید این‌قاعده را دنبال کنند. من به‌هیچ وجه نمی‌خواهم ثروت هیچکس را از دستش بگیرم. زیرا دراین صورت ازقانون «اهیمسا» عدول کرده‌ام. اگر کسی چیزی بیش از من دارد، بگذار داشته باشد.

اما تاآنجا که به تنظیم زندگی خود من مربوط می‌شود من جرأت ندارم مالك چیزی باشم که به‌آن نیاز ندارم.

ما در هند سیصد میلیون نفر نفوس داریم که درهرروز فقط یك وعده غذا می‌خورند و این یك وعده غذا هم فقط شامل یك «چاپاتی»✽، که درآن هیچ چربی وجود ندارد، ومختصری نمك می‌شود. تا وقتی که تمام سیصد میلیون نفر لباس نداشته باشند و غذای بهتری به دست نیاورند شما و من حق نداریم که مالك هیچ چیز باشیم. شما و من کـه بیشتر می‌دانیم و می‌فهمیم باید احتیاجات خود را محدود سازیم وحتی داوطلبانه‌گرسنگی را برای خویش بپذیریم تاآنها بتوانند غذا و لباسی داشته باشند.

□ عدم تملك با دزدی نکردن پیوند دارد. اگر کسی مالك چیزی باشد که به آن احتیاج ندارد، هرچند هم آن چیز در اصل از دزدی به دست نیامده باشد، باید اکنون مال سرقت شده بشمارآید. مالك بودن طبعاً به مفهوم تدارك دیدن آینده است.

یك جویای حقیقت و دنبال کنندهٔ قانون محبت نمی‌تواند چیزی برای فردای خود نگاهدارد.

خداوند هرگز چیزی برای فردا ذخیره نمی‌کند، او هرگز بیش از آنچه اکنون مورد نیازشدید است، نمی‌آفریند. بدین قرار اگر ما به مشیت الهی او

✽ نوعی نان فطیرکه درتابه می‌پزند و درهند مرسوم است .ـم.

متکی هستیم باید مطمئن باشیم که او هرچه را مورد نیاز ما باشد به ما خواهد داد. مقدسان وخداپرستانی که باچنین اعتقادی زندگی کرده‌اند: همیشه ازتجارب خود دلایل‌کافی برای خویش یافته‌اند. ما نسبت به این قانون الهی که خداوند در هر روز، نان روزانهٔ مورد نیاز انسان را به او می‌رساند و نه بیش ازآن*، جاهل و بی‌اعتناء مانده‌ایم و همین جهل و بی‌اعتنایی موجب به وجود آمدن نابرابریهای‌گوناگون ومصائبی است که‌ازآنها ناشی می‌شود. ثروتمندان ذخایری بیش ازاندازهٔ نیازشان دارندکه به‌همین جهت مورد بی‌توجهی وتباه شدن قرار می‌گیرند. درحالی که میلیونهانفر گرسنگی می کشند وازاحتیاج به غذا می‌میرند. اگر هرکس فقط آن مقداری را نگاه می‌داشت‌که به‌آن احتیاج دارد، هیچکس در احتیاج باقی نمی‌ماند و همه با رضایت و خشنودی زندگی می کردند. در وضع موجود ثروتمندان هم‌کمتر از فقیران ناراضی نیستند. فقیر در حسرت آن است که میلیونرشود ومیلیونردرپی‌آن است‌که به میلیاردرها برسد وثروتش را چندین برابر سازد. به این جهت ثروتمندان باید به ابتکار خویش وبه‌منظور گسترش دادن عمومی روح رضایت و شادمانی، از مالکیت خود چشم بپوشند. اگر آنها اموال خویش را در حد معتدلی حفظ‌کنند،گرسنگان به‌آسانی سیر خواهند شد وضمناً این درس را خواهند آموخت‌که با رضایت درکنار وهمراه ثروتمندان زندگی‌کنند.

□ برابری اقتصادی‌کلید اصلی برای استقلال، همراه با عدم خشونت است. کارکردن در راه برابری اقتصادی به مفهوم لغو مبارزهٔ ابدی و دائمی سرمایه‌و کارمی‌باشد. این‌کار به معنی‌آن است‌که از یك سو وضع‌گروهی معدودثروتمندان که قسمت عمدهٔ ثروت ملت در دست آنها متمرکز می‌باشد و از سوی دیگر وضع میلیونها نفرنیمه‌گرسنه و عریان به شکلی متعادل و هم سطح‌گردد.

بدیهی است تاوقتی‌که‌فاصلهٔ وسیع میان ثروتمندان ومیلیونهاگرسنه باقی

* از تعلیمات عیسی‌مسیح است ـ م.

هست، برقرارشدن یك‌سیستم حکومت متکی برعدم خشونت غیرممکن می‌باشد.
تضاد میان‌کاخهای دهلی‌نو و کلبه‌های تیرهٔ طبقهٔ فقیر کارگر نمی‌تواندحتی یك روز هم در هند آزاد باقی بماند زیرا وقتی هند آزاد خواهد بود که فقیران و ثروتمندان نسبت به‌زمین، حقوقی یکسان داشته‌باشند. اگراز ثروت‌وقدرتی که ثروت به‌وجودمی‌آورد بخاطر مصلحت‌عمومی به‌شکلی‌داوطلبانه صرفنظر نشود ناچارروزی انقلابی خونین پیش خواهد آمد. با اینکه بسیاری اشخاص نظریهٔ قیمومیت* راکه من مطرح ساخته‌ام مسخره می‌کنند من باز هم به این نظریه معتقد هستم. راست است که تحقق این‌نظریه بسیار دشوارمی‌باشد. اما وصول به عدم خشونت هم آسان نیست و بسیار دشوار است.

□ به‌کار بستن واقعی برابری توزیع در آن است‌که هـر کس وسیلهٔ آن را داشته باشدکه احتیاجات طبیعی خود را تحصیل‌کند و نه بیشتر. مثلاً اگرکسی هاضمه واشتهایی ضعیف دارد و برای تهیهٔ نان‌خودفقط دویست‌گرم‌آردمی‌خواهد و دیگری اشتهایش بیشتر است و به نیم کیلو آرد نیازمند است هر دو باید در وضعی باشندکه بتوانند احتیاج خود را ارضاکنند.

برای اینکه این‌آرمان تحقق پذیرد وعملی شود باید نظم اجتماعی بکلی دگرگون شود و نظمی نو به وجود آید. جامعه‌یی که بخواهد براساس عـدم خشونت‌متکی باشد نمی‌تواند راه دیگری برای خود برگزیند، شاید مانتوانیم به این هدف برسیم اما دست‌کم‌باید درذهن خود این طرح راپذیریم وبکوشیم که همواره به‌آن نزدیك‌تر شویم. به همان نسبت که ما به مقصد و هدف خود نزدیك می‌شویم شادمانی ورضایت‌بیشتری درخودخواهیم‌یافت و به همان نسبت هم برای به‌وجودآوردن جامعه‌یی متکی برعدم خشونت توفیق حاصل‌کرده‌ایم.
اکنون ببینیم‌که چگونه می‌توان برابری توزیع را از راه عدم خشونت

* گاندی معتقد بودکـه ثروتمندان باید خود را امانتدار جامعه بشناسندکـه قیمومیت اموال عمومی به ایشان سپرده شده است ـم.

تحقق بخشید.

برای کسی که این آرمان را پذیرفته و جزئی از زندگی خویش ساخته ، نخستین قدم اقدام آن‌است که تغییرات لازم را در زندگی‌شخص خویش به‌وجود آورد.

باید همواره فقر هند را در نظر آورد و احتیاجات خود را به حداقل تقلیل دهد. مزدی که ازکار خود به دست می‌آورد باید بکلی از نیرنگ وتقلب خالی و دورباشد. نباید هیچ میلی برای احتکار در او وجود داشته باشد. محل سکونتش باید با شکل جدید زندگیش متناسب شود. در تمام مظاهر زندگی باید محدود ساختن خویش وتسلط برنفس راپیشه سازد. فقط وقتی که تمام‌آنچه را مقدور هست در زندگی شخصی خود انجام داد،در وضعی خواهد بود که بتواند آرمان خود را درمیان دوستان وخویشاوندان وهمسایگان خود هم، موعظه کند.

بدیهی است اساس این نظریهٔ برابری توزیع ، متکی برآن است که ثروتمندان خود را امانتدار ثروت‌اضافی خویش بشمارند. زیرابنابراین نظریه، آنها نباید حتی یك روپیه هم بیش از همسایگانشان ثروت داشته باشند. برای این‌که چنین وضع عادلانه‌یی برقرار شود چه باید کرد؟ آیا باید به روش عدم خشونت متوسل شد؟ وآیا باید ثروت و مایملك ثروتمندان را ازتصرف ایشان خارج ساخت؟اگر به چنین‌کاری بپردازیم طبعاً به‌اقدامی خشونت‌آمیز‌پرداخته‌ایم و این اقدام خشونت‌آمیز نمی‌تواند به سود جامعه باشد. جامعه فقیرتر خواهد شد زیرا از مواهب مردی‌که می‌داند چگونه ثروت را جمع‌آوری کند، محروم خواهدگشت. به این جهت مسلماً روش عدم خشونت خیلی برتری دارد.

دراین روش مرد ثروتمند، ثروت ومایملکش را دراختیار وتصرف خود خواهد داشت. اما از آن فقط آنچه مورد نیاز منطقی شخص او است استفاده خواهدکرد و درمورد باقیماندهٔ ثروتش به‌صورت یك امانتدار عمل خواهدکرد که اموال سپرده شده به او باید به‌نفع جامعه مصرف شود. در این روش فرض

اصلی بر شرافت و درستی شخص امانتدار است.

اما اگر با وجود حداکثر کوشش، بازهم ثروتمندان به مفهوم واقعی کلمه سرپرست و امانتدار فقیران نشوند و اینها هرروز بیش از پیش پایمال شوندو ازگرسنگی بمیرند چه باید کرد؟ درکوشش برای حل این معما من به راه عدم همکاری و نافرمانی عمومی و مسالمت‌آمیز رسیده‌ام که حق مردم فقیر و وسیلهٔ شکست‌ناپذیر مبارزهٔ ایشان خواهد بود.

ثروتمندان نمی‌توانند بدون همکاری فقیران در جامعه ثروتی بیندوزند.

اگر فقیران این مطلب را به درستی بدانند و دریابند نیرومند خواهندشد و خواهندآموخت که با وسیلهٔ عدم خشونت، خود را از فشار نابرابری که آنها را تا سرحد مرگ ازگرسنگی،کشانده است،آزاد سازند.

□ نمی‌توانم تصور کنم که هیچ اقدامی نجیبانه‌تر یا ملی‌تر ازاین وجوددارد که همه در هرروز یك ساعت به‌کارهایی بپردازیم که فقیرترین مردم می‌کنند و از این راه خود را همانند ایشان و از طریق ایشان همانند جامعهٔ بشری سازیم. نمی‌توانم تصور کنم که برای ستایش خداوند راه بهتری از آن هست که به نام خدا و بخاطر فقیران، درست مانند ایشان‌کار کنم.

□ انجیل می‌گوید: «نانت را با عرق جبینت به دست‌آر» . فداکاری انواع بسیار دارد. یکی ازآنها ممکن است‌کار تهیهٔ نان باشد. اگــر همه بخاطر نان خودشان‌کار کنند ونه بیشتر، برای همه، هم غذای‌کافی و هم‌آسایش واستراحت کافی وجود خواهدداشت.

دیگردربارهٔ جمعیت اضافی هیاهو برنخواهد خاست. بیماری و این قبیل تیره روزیها که در اطراف خود می‌بینیم نخواهد بود. این نوع کار، عالی‌ترین شکل فداکاری خواهد بود.

طبعاًمردم با بدنهای خود یا با مغزهای خود به‌کارهای دیگری هم‌خواهند

پرداخت، اما همهٔ آن کارها بخاطر محبت و بخاطر خیر و منفعت عمومی جامعه خواهد بود. در این صورت دیگر غنی و فقیر، عالیقدر و پست، پاك و نجس وجود نخواهد داشت.

□ ممکن است به‌من بگویند من که احتیاج ندارم برای غذای خود کار کنم چرا به ریسندگی می‌پردازم؟ دلیلش این است که من چیزی را می‌خورم که خودم تهیه نکرده‌ام و مال من نیست. من با غارت آنچه به‌هموطنانم تعلق دارد، زندگی می‌کنم. اگر راه هرقطعه پولی را که در جیب دارید دنبال و تحقیق کنید حقیقت آنچه را می‌نویسم بهتر درك خواهید کرد...

من نباید با بخشیدن لباس به برهنگان به ایشان توهین کنم. آنها به‌چنین صدقه‌یی نیاز ندارند بلکه آنها نیازمند آن هستند که کاری برایشان فراهم کنم که با آن زندگی کنند.

من نباید مرتکب این گناه شوم که صورت ارباب و سرپرست ایشان را پیدا کنم.

وقتی فهمیدم که من هم در فقیر شدن ایشان سهیم و مسؤول هستم، دیگر نه خرده نان خود را به ایشان خواهم بخشید و نه جامهٔ کهنه و مندرسم را، بلکه بهترین غذا و لباسهایم را به ایشان تقدیم خواهم داشت و با کار خود به‌کمك ایشان خواهم رفت ...

خداوند انسان را آفریده است تا غذایش را خودش تهیه کند و گفته‌است کسانی که بدون کار خویش، غذا می‌خورند دزدان محصول کار دیگران هستند.

□ تا وقتی که یك نفر مرد یا زن تندرست بدون کار و بدون غذا هست ما باید از استراحت خویش یا از صرف یك غذای کامل شرمسار باشیم.

□ من از امتیازها و انحصارها نفرت دارم. هرچه نتواند با توده‌های مردم تقسیم شود، برایم گناه‌آلود و حرام است.

□ دنیا آزاد است که ... به صرفنظر کردن من از هر نوع تملك بخندد. برای من چشم پوشیدن از تملك، خود غنیمتی مثبت بوده است. دلم می‌خواهد کسی باشد که بتواند از لحاظ شادمانی و رضایت‌خاطر با من برابری کند. این گرانبها- ترین گنجینه‌یی است که مالك هستم. ازاین لحاظ شاید درست باشد بگوییم در حالی که من دربارهٔ ارزش فقر موعظه می‌کنم خود مردی ثروتمند هستم!

□ هرگز هیچکس نگفته‌است که تهیدستی وفقرفوق‌العاده، می‌تواند به‌چیزی جز انحطاط اخلاقی منجر شود. هرفرد بشری حق زندگی دارد و از این جهت حق داردکار و شغلی مناسب خود داشته باشد که برایش غذا و لباس و مسکن لازم و مناسب را فراهم سازد.

برای این موضوع بسیارساده، لازم نیست ازعلمای اقتصاد وقوانین ایشان کمك بگیریم.

تقریباً درتمام‌کتابهای مقدس جهان دستورهست‌که «در غم فردا مباش». در یك جامعهٔ منظم، تأمین وسیلهٔ معاش برای هرشخص باید آسان‌ترین کارهای جهان باشد. در واقع ملاك و میزان نظم هر کشور نباید در تعداد میلیونرهای‌آن بلکه باید در نبودن‌گرسنگی و احتیاج در میان توده‌های آن باشد.

□ «اهیمسا»ی من این فکر را نمی‌پذیردکه به شخص تندرست وکارآمـد غذای مجانی داده شودکه بخاطر آن از طریقی شرافتمندانه کار نکرده باشد. اگر قدرت می‌داشتم تمام «ساداوراتا»هـا راکه در آنجا غذای مجانی توزیع می‌شود، تعطیل می‌کردم.

این قبیل مؤسسات، ملت را منحط می‌سازد و تنبلی و بیکارگی و تزویر و حتی جنایت را تشویق می‌کند.

□ شاعر، بنابر غریزهٔ شاعرانه‌اش، بخاطر فردا زندگی می‌کند و می‌خواهد

که ما نیزچنین باشیم. او دربرابر دیدگان حیرت زدهٔ ماتصویرزیبای پرندگانی راقرارمی‌دهدکه هنگام صبح درآسمان به پرواز می‌آیند ونغمهٔ شادمانی خویش را سرمی‌دهند. امااین پرندگان غذای کافی روزانهٔ خود را داشته‌اند و با بالهایی که در طول استراحت شب پیش، خونی تازه در آنها به جریان افتاده است، در دل‌آسمانها به پرواز آمده‌اند. درحالی‌که من باکمال درد و رنج پرندگانی را دیده‌ام‌که بخاطر ناتوانی حتی با زور و اصرار هم نمی‌توانسته‌اند کم‌ترین حرکتی به بالهای خویش بدهند.

آدمیان پرنده‌واری که درزیرآسمان هندزندگی‌می‌کنند صبح‌که ازخواب برمی‌خیزند خیلی ناتوان‌تروضعیف‌ترازموقعی هستندکه به‌اصطلاح برای‌آسایش و استراحت می‌خوابند.

برای میلیونها نفراین استراحت نوعی‌بیدارخوابی ابدی ونوعی‌بیهوشی و اغمای دائمی است.

این حالتی از رنج و درد توصیف ناپذیر است‌که برای درك و فهم آن باید به‌آن دچار شد. من به تجربه دریافته‌ام‌که با سرودن ترانـه‌یی از کبیر* نمی‌توان درد و رنج بیماران را آرام ساخت. میلیونهاگرسنه در انتظار غذایی نیروبخش هستندکه برای ایشان شعری واقعی است.

این غذا را نباید به ایشان بخشید بلکه باید وسیله‌یی فراهم ساخت‌کـه خودشان‌آن را به دست‌آورند وفقط با عرق جبین خویش‌آن را به دست‌آورند.

□ در نظرآوریدکه چه مصیبت عظیمی است‌که سیصد میلیون نفربیکار یـا بدون‌کارکافی باشند. در هر روز چندین میلیون نفر ایشان به علت نداشتن کار به انحطاط‌کشیده می‌شوند و احترام به خویش و اعتقاد بـه خداوند در ایشان نابود می‌گردد. من پیام خدا را چه در برابر سگی‌که آنجا نشسته است بگذارم و چه در برابرمیلیونها گرسنه‌ای‌که دیگرنوری در دیدگانشان باقی نمانده‌است

* شاعر عارف هندی‌که ترانه‌هایش درسراسر هند رواج دارد.ـم.

و تنها خدا برای اینان نانشان است، فقط با فراهم ساختن امکان‌کاری شایسته‌و محترم برای ایشان می‌توان پیام خدا را در برابرشان قرارداد. خیلی زیبا وخوب است که وقتی ماصبحانه‌یی مفصل خورده‌ایم و دورنمای ناهار بهتری رادر برابر خود داریم بنشینیم و از خدا سخن بگوییم اما چگونه می‌توان با مردمی که در روز نمی‌توانند دو وعده غذا داشته باشند ازخدا حرف زد؟ برای آنها خدا فقط به صورت نان و پنیر* جلوه می‌کند.

☐ برای مردمی‌گرسنه و بیکار خدا فقط می‌تواند به صورت‌کاری که وعدهٔ نان ومزد را همراه داشته باشد، جلوه‌گر شود.

☐ برای شخص فقیر روحانیت بــه اقتصاد بستگی دارد. از هیچ راه دیگر نمی‌توانید در میلیونها گرسنه اثری بگذارید. هرچیز دیگر برایش بی‌اهمیت و ناچیز است. اما برای ایشان خوراك فراهم سازیدآنوقت شما را خدای خویش خواهند دانست. آنها قادر نیستند به هیچ چیز دیگری بیندیشند.

☐ با روش عــدم خشونت، نمی‌خواهیم سرمایه‌داران رانابود سازیم بلکه می‌خواهیم سرمایه‌داری را نابودکنیم. ما ازسرمایه‌دار دعوت می‌کنیم که خودرا امانتدارکسانی بشماردکه پیدایش وافزایش ثروت اوبا وجود وکارآنها بستگی دارد. لازم نیست که‌کارگران در انتظار بمانند تا سرمایه‌دار این مطلب راپذیرد. اگر سرمایه قدرت دارد، کار هم قدرت دارد.

هریك ازاین قدرتها ممکن‌است برای نابودی و ویرانی‌یا برای سازندگی و آبادانی به‌کار رود. هرکدام‌آنها به دیگری وابسته‌اند. به محض‌آن‌که‌کارگر به‌قدرت خود پی‌ببرد،در وضعی خواهد بودکه به جای بندهٔ سرمایه‌دار، شریك وسهیم اوباشد. اگرسرمایه‌دار بخواهدکه تنها مالك سرمایه باقی بماند به‌اغلب

* در متن انگلیسی نان وکره استکه درفارسی‌به‌نان و پنیرترجمه شده است.ــم.

احتمال به دست خود مرغی راکه برایش تخم طلایی می‌آورد، خواهد کشت.

□ هرانسان حق داردکه مایحتاج زندگی خود را داشته باشد. حتی پرندگان وحیوانات هم چنین حقی دارند و ازآنجاکه هرحقی با وظیفه‌یی ملازم می‌باشد وبعلاوه درصورت تجاوز به‌این حق راه علاج مناسبی برای مقابلهٔ آن‌هم وجود دارد، در واقع اکنون مسألهٔ اصلی این است‌که وظایف و راه علاجهای مناسب برای به دست آوردن برابریهای ابتدایی و اساسی پیدا شود.

وظیفهٔ مناسب آن است‌که با بدن وجسم خودکارکنیم و راه علاج برای مقابله با تجاوزهم،آن است‌که ازهمکاری باکسی‌که ما را ازنتایج‌کارمان محروم می‌سازد خودداری‌کنیم و اگرچنانکه باید،به برابری اساسی سرمایه‌دار وکارگر قائل هستیم نباید در پی نابودکردن سرمایه‌دار باشیم، بلکه باید بکوشیم‌که او را به ضرورت وضعش معتقد سازیم.

عدم همکاری ما با او دیدگانش را خواهد گشود تا نادرستی وضعی را که برای خود اتخاذکرده‌است، تشخیص دهد.

□ هرگز نمی‌توانم زمانی را تصورکنم که دیگر هیچکس ثروتمندتر از دیگری نباشد. اما می‌توانم روزگاری را درنظرآورم‌که ثروتمند درپی‌آن نباشد که به قیمت زیان فقیر برثروت خود بیفزاید و فقیر هم برثروت ثروتمند رشك نبرد. حتی درکامل‌ترین صورت دنیا هم نمی‌توانیم نابرابری را از میان ببریم اما می‌توانیم وباید ستیزه و دشمنی را نابود سازیم. نمونه‌ها ومثالهای فراوانی از دوستی‌کامل ثروتمندان با فقیران وجود دارد. ما باید بکوشیم این موارد و مثالها هرچه بیشتر شود.

□ عقیده ندارم‌که سرمایه‌داران ومالکان همه بنابرضرورتی طبیعی استثمارگر هستند یا اینکه میان منافع ایشان با منافع توده‌های مردم تضادی آشتی‌ناپذیر

وجود دارد. هر نوع استثمار ، نتیجهٔ همکاری ارادی یا اجباری استثمار شده‌ها می‌باشد. هرقدر هم که ما نخواهیم بپذیریم،اما این واقعیتی است که اگر مردم اطاعت استثمارگران را نپذیرند هرگزاستثماری وجود نخواهد داشت. اماچون زندگی جسمی ما مطرح می‌شود، ما ناگزیرمی‌شویم زنجیری که ما را به‌اسارت می‌کشد، ببوسیم و بپذیریم. این وضع است که باید دگرگون شود. لازم نیست که مالکان وسرمایه‌داران نابود شوند بلکه لازم است که روابط آنها با توده‌های مردم دگرگون شود و صورتی سالم‌تر و منزه‌تر پیدا کند.

□ فکر جنگ طبقاتی برای من جالب نیست. درهند جنگ طبقاتی نه‌فقط اجتناب‌ناپذیر نیست بلکه اگرپیام عدم خشونت را به درستی درك کنیم می‌توان ازآن مصون ماند. کسانی که می‌گویند جنگ طبقاتی اجتناب‌ناپذیراست قابلیت انطباق روش عدم خشونت را نفهمیده‌اند یا آن را خیلی سطحی فهمیده‌اند.

□ استثمار وبهره‌کشی فقیران نمی‌تواند ازراه نابود ساختن چند نفرمیلیونر پایان پذیرد، بلکه می‌تواند از راه نابود ساختن جهل فقیران و آموختن عدم‌ـ همکاری با استثمارگران، تأمین‌گردد. این‌عدم همکاری موجب تغییر استثمارگران نیز خواهد شد.

به‌گمان‌من این نوع مبارزه‌سرانجام به‌آنجامنتهی خواهدشد که سرمایه‌دار وکارگر، سهامداران متساوی‌الحقوقی بشوند.سرمایه درهرحال وهمیشه به‌صورتی لازم است.

□ ازکسانی که اکنون پول وثروتی دارند، خواسته شده است که به‌صورت امانتدارانی رفتارکنندکه ثروت خود را به نمایندگی فقیران،دارا هستند. ممکن است بگوییدکه‌امانتداری یك‌خیالبافی قانونی است. اما اگرمردم دائماً دربارهٔ آن بیندیشند و بکوشندکه موافق موازین آن عمل‌کنند، زندگی دنیای ما خیلی

پیش ازامروزبه وسیلهٔ محبت رهبری واداره خواهد شد. بدیهی است امانتداری مطلق مانند توصیف نقطه درهندسهٔ **اقلیدس** چیزی فرضی و ذهنی است و به‌همان اندازه هم تحقق ناپذیر می‌باشد. اما اگر بکوشیم خواهیم توانست از این راه بهتر ازهرراه دیگر به سوی برقرار ساختن برابری در روی زمین پیش برویم.

□ چشم پوشیدن واعتراض‌کامل ازتملکات خویش، کاری است که مردم‌عادی کم‌تر می‌توانند به‌آن بپردازند . آنچه می‌توان قانوناً از طبقهٔ ثروتمند انتظار داشت این است که ثروت و استعداد خود را به عنوان امانت دیگران تلقی‌کنند وآن را برای خیر وخدمت جامعه به‌کاربرند. اصرار ورزیدن برای جمع ثروت وسرمایهٔ بیشتر درحکم‌آن خواهد بود که غازی راکه برای ایشان تخم طلایی می‌گذارد، بکشند.

۹

دموکراسی و مردم

□ تصور من از دموکراسی این‌است که دراین وضع باید ضعیف‌ترین مردم ونیرومندترین‌مردم‌امکانات‌مساوی داشته‌باشند. چنین وضعی جزازراه عدم‌خشونت نمی‌تواند برقرار شود.

□ به‌عقیدهٔ من عدالت اجتماعی که شامل کم‌ترین وپایین‌ترین مردم هم‌بشود هرگزنمی‌تواند با زورحاصل‌گردد. من معتقدم‌که این‌کار از راه تعلیم وپرورش مناسب طبقات محروم پایین، تحقق می‌پذیرد. آنها باید بیاموزندکه به وسیلهٔ عدم‌خشونت رنجهایی راکه‌متحمل می‌شوند، مرتفع سازند وجبران‌کنند. وسیلهٔ مبارزهٔ عدم خشونت عدم همکاری است. زمانی فرا می‌رسد که عدم همکاری به اندازهٔ همکاری وظیفهٔ هرکس می‌شود. هیچکس مجبور نیست که برای زیان خود با اسارت وبندگی خود همکاری‌کند. آن‌آزادی‌که با مساعی دیگران به دست آید هرچند هم که با حسن نیت همراه باشد دوامی نخواهد داشت. زیرا همین‌که آن مساعی پایان پذیرد آزادی هم ازدست خواهد رفت. به‌عبارت دیگر این‌آزادی، آزادی واقعی وحقیقی نیست. طبقات محروم پایین، فقط وقتی می‌توانند درخشش آزادی را احساس‌کنندکه هنر به دست آوردن آن را از راه عدم همکاری و عدم خشونت بیاموزند.

□ نافرمانی عمدی و مسالمت‌آمیزحق طبیعی و ضمنی هرفردی است. کسی

که ازاین حق‌خود صرفنظر کند،انسان شمرده‌نمی‌شود. نافرمانی عمومی‌مسالمت آمیز هرگز به هرج و مرج منتهی نمی‌شود. در صورتی که نافرمانی خشونت آمیز وهمراه با جنایت ممکن‌است‌چنین نتایجی به‌بار‌آورد. هردولت می‌کوشد که نافرمانان جنایتکار را با زور سرکوب سازد و اگر چنین نکند خود دولت واژگون خواهدشد. اما سرکوب ساختن نافرمانی مسالمت‌آمیز، کوششی برای زندانی ساختن وجدان و عقیده خواهد بود.

□ دموکراسی واقعی یا سواراج توده‌های مردم هرگز نمی‌تواند با وسایل نادرست و خشونت‌آمیز تحقق پذیرد. زیرا قضیهٔ طبیعی در برابرآنها این است که هرگونه مخالفت را از راه نابود ساختن و ازمیان برداشتن رقیبان ومخالفان خود از بین ببرند. این‌کار هم موجب‌آزادی فرد نخواهد شد. آزادی فردی فقط وقتی‌می‌تواند به‌کامل‌ترین‌صورت تحقق یابدکه رژیم «اهیمسا»ی‌واقعی‌وتخریب نشده، برقرار شود.

□ این واقعیت‌که هنوز این همه مردم، در دنیا زنده هستند نشان‌آن است‌که دنیا براساس نیروی اسلحه متکی نیست بلکه‌برنیروی حقیقت ومحبت تکیه دارد. بزرگترین دلیل اعتراض ناپذیربرای پیروزی نیروی حقیقت ومحبت این‌واقعیت است‌که با وجود جنگهای عظیم جهانی، هنوز زندگی دوام و رونق دارد.

هزاران نفر وصدها هزارنفربخاطر قدرت مؤثر همین نیرو وجود دارند. مناقشات‌کوچك میلیونها خانواده در زندگی روزانه‌شان بخاطـر همین نیروی محبت از میان می‌رود وحل وفصل می‌شود. صدها ملت مختلف در صلح وصفا با یکدیگر زندگی می‌کنند. در واقع تاریخ به این واقعیتها توجه ندارد. تاریخ فقط‌گسستگیها و شکستگیهایی راکه در جریان عمل نیروی محبت و نیروهـای روحانی پیش می‌آید، ضبط می‌کند. مثلاً فرض می‌کنیم دوبرادر با هم‌اختلاف پیدا می‌کنند و به منازعه می‌پردازند. یکی از آنها پشیمان می‌شود و محبتی که

دروجودش نهفته است، برانگیخته می‌شود و درنتیجه هردو با هم‌آشتی می‌کنند و از نو زندگی صلح‌آمیزخود رادنبال می‌گیرند. دراین صورت هیچکس به‌این موضوع توجهی ندارد. اما اگر همین دو برادر بخاطر مشاوران و وکیلان یا به علل دیگر اسلحه بردارند وبه جان هم بیفتند ویا به دادگاه بروندکه خود نوعی دیگر از تظاهر نیروهای خشونت‌آمیز می‌باشد، فوراً خبراین واقعه درمطبوعات منعکس می‌شود وموضوع صحبت همسایه‌ها خواهد شد و چه بسا در تاریخ هم ثبت می‌گردد. آنچه درمورد خانواده‌ها مصداق دارد در مورد فرقه‌ها و ملتها هم صحیح است. هیچ دلیلی وجود ندارد که معتقد شویم برای روابط خانواده‌ها قانونی خاص وجود دارد وبرای ملتها قانونی دیگر. بدین قرارتاریخ فقط ضبط و ثبت‌گسستگیهایی است‌که در جریان طبیعت پیش می‌آید. ولی قدرت روحی که نیروی طبیعی است هرگز در تاریخ منعکس نمی‌شود.

□ حکومت خود مختار یکسره با قدرت درونی ما و با شایستگی ما برای مبارزه در مقابل فشارهای بیگانه بستگی دارد. در واقع حکومت خود مختاری که به تلاش دائمی برای حصول وحفظ آن نیازی نباشد، شایستهٔ‌این نام نیست. ازاین جهت است‌که می‌کوشم باگفتار وباعمل خودنشان دهم‌که حکومت خود مختارسیاسی ـ یعنی خود مختاری سیاسی برای تعدادکثیری از مردان و زنان ـ از خود مختاری فردی و تسلط برخویش بهتر نیست و از این‌رو خود مختاری سیاسی را هم درست باید با همان وسائل‌که برای تحقق خود مختاری فردی و تسلط برخویش به‌کار می‌رود، به دست آورد.

□ وظیفه، سرچشمه و منشاء واقعی حقوق است. اگر ما همه، وظایف خود را به درستی انجام دهیم از دریافت حق خود دور نخواهیم ماند. اما اگر بدون انجام وظیفهٔ خویش در پی به دست آوردن حقوق باشیم، همواره ازما خواهند گریخت و همچون پرندگان موهوم وخیالی خواهند بودکه هرچه بیشترآنها را

دنبال کنیم،دورتر پرواز خواهند کرد.

□ ازنظرمن به دست‌آوردن قدرت سیاسی هدف نیست، بلکه وسیله‌یی‌است که به مردم‌امکان دهد وضع خویش رادرتمام مظاهرزندگی‌بهبود بخشند. قدرت سیاسی‌یعنی داشتن‌امکان‌برای تنظیم امورزندگی ملی به‌وسیلهٔ نمایندگان‌ملی‌است. اگرزندگی‌ملی به‌آن مرحله‌ازکمال برسدکه خود بخود منظم شود،دیگروجود نمایندگانی را لازم نخواهد داشت. در این صورت آنارشیسم در شکل عالی وکامل خودبرقرارخواهدگشت وحکومتی وجود نخواهدداشت.هرکسی‌حکمران خواهد بود وچنان حکومتی برای خویش به وجود خواهدآوردکه هرگز برای همسایه‌اش‌مزاحمتی ایجادنکند.به‌این جهت‌است که دریك دولت‌ایده‌آل هیچ‌نوع قدرت‌سیاسی درکارنیست،زیرادولت وجودنخواهد داشت.امااین‌آرمان وایده‌آل هرگزکاملاً درزندگی تحقق نمی‌پذیرد. **تورو**✽ هم‌اعلام داشته است‌که بهترین حکومتها آن است‌که به حداقل، حکومت‌کند.

□ من معتقدم‌که دموکراسی واقعی فقط محصول ونتیجهٔ عدم‌خشونت‌است. یك اتحادیهٔ جهانی فقط ممکن است براساس عدم خشونت بنا شود و در این صورت باید از به‌کار بردن خشونت در امور جهانی بکلی صرفنظر شود.

□ تصورمن ازوضع جامعهٔ کنونی‌آن است‌که هرچند ما همه برابر ویکسان زاییده شده‌ایم، حق داریم از امکانات برابر و مساوی بهره‌مند باشیم. اما چون همه به‌یك اندازه استعداد ومقدورات نداریم، چنین برابری طبعاًغیرممکن‌است. مثلاً همه نمی‌توانند قد یکسان و رنگ یکسان و میزان ذکاوت و هوش یکسان داشته باشند و غیره.

بنابراین طبعاً بعضیها توانایی آن را دارندکه درآمد بیشتری بـه دست

✽ نویسنده و فیلسوف امریکایی.ـم.

آورند و بعضیها کمتر. کسانی که استعداد دارند سهم بیشتری خواهند یافت و استعداد خود را برای این منظور صرف خواهند کرد. اگر آنها استعداد خود رابا مهربانی وعطوفت به‌کاربرندکاریك دولت را انجام خواهندداد. به‌عبارت دیگرچنین مردمی صورت امانتداران جامعه را خواهند داشت. من کاملاً موافقم که هرکس استعداد فکری بیشتردارد درآمد بیشتری هم داشته باشد. من در پی آن نیستم که استعداد او را فلج سازم. اما قسمت عمدهٔ درآمد زیادتر او باید برای خیروصلاح مشترك عمومی صرف شود. همچنان‌که دریك خانوادهٔ متحد، تمام درآمد فرزندان یك پدر به صندوق مشترك خانواده می‌رود.✿

آنهادرآمد شخصی خویش رافقط امانتی برای عموم تلقی خواهندکرد. ممکن است که من در نظریهٔ خود دچار اشتباه عظیمی باشم و با ناکامی شدید مواجه شوم. اما این هدفی است که دنبال می‌کنم.

□ امیدوارم بتوانم نشان دهم که «سواراج» ✿✿ از به‌دست‌آوردن‌قدرت به‌وسیلهٔ چند تن معدود حاصل نمی‌شود، بلکه نتیجهٔ به‌دست‌آوردن توانایی برای مقابله با سوء استفاده از قدرت خواهد بود. به عبارت دیگر «سواراج» باید از راه آموزش توده‌ها برای پی‌بردن به‌تواناییشان برای تنظیم ونظارت قدرت حاصل شود.

□ استقلال ما فقط آن نخواهد بود که انگلستان از هند بیرون برود، بلکه استقلال وقتی تحقق‌می‌پذیرد که هرروستایی متوسط‌هندی‌احساس کند که خودش در تعیین مقدراتش سهیم است و خودش از طریق نماینده‌یی که برای خود برگزیده است، قانونگذار خویش می‌باشد.

✿ خانواده‌های مشترك وبهم پیوسته که دارایی مشترك دارند، یکی ازخصوصیات جامعهٔ هند است .ـ م.

✿✿ آزادی واستقلال.ـ م.

□ روزگار درازی‌است که‌ما عادت کرده‌ایم چنین بپنداریم که قدرت‌ازمجامع قانونگذاری ناشی می‌شود. امامن‌این عقیده را اشتباهی عظیم‌می‌شمارم که به علت تنبلی‌یا تزویر رواج یافته‌است. مطالعهٔ سطحی تاریخ‌انگلستان‌این‌تصور رابه وجود می‌آورد که تمام قدرتها ازپارلمان برای مردم حاصل شده است. اما حقیقت‌این است که قدرت واقعی در دست مردم است و برای مدتی موقتی به‌کسانی‌که به عنوان نمایندگان خود انتخاب می‌کنند، سپرده می‌شود. پارلمان جدا ازمردم قدرت ندارد و اصولاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. در مدت بیست ویك سال اخیر کوشیده‌ام که مردم به این حقیقت ساده، معتقد شوند.

نافرمانی عمومی ومسالمت‌آمیز، کانون و منبع قدرت است. فرض‌کنیم که‌تمام مردم‌نخواهند قوانینی راکه دریك مجمع قانونگذاری‌تصویب می‌شود، قبول‌کنند و آماده باشندکه رنج عواقب ناشی ازاجرا نکردن این قوانین راهم بپذیرند، در این صورت تمام دستگاه قانونگذاری و دستگاه اجرایی وابسته به آن، ازکارخواهد افتاد. قدرت پلیس ونیروهای نظامی می‌تواند اقلیتی را هرقدر هم که نیرومندباشد، تحت فشارقراردهد. اماهیچ نیروی پلیس یا نظامی نمی‌تواند ارادهٔ مردمی مصمم راکه آماده‌اند حداکثر رنج را برخود هموار سازند، درهم بشکند.

روش پارلمانی فقط وقتی خوب است که اعضای‌آن تابع‌ارادهٔ اکثریت مردم باشند؛ به عبارت دیگر وقتی روش پارلمانی مؤثر است‌که مردم از آن هواداری‌کنند و با آن سازگار باشند.

□ امیدوارم آنچه خواستار آن هستیم حکومتی باشدکه براساس فشار بر اقلیت متکی نباشد، بلکه بکوشد اقلیت رابا خود موافق وهمراه سازد. اگرقرار باشدکه تغییر وضع ما در حدود مبدل ساختن حکومت نظامی سفید پوستان (انگلیسی) به حکومت نظامی تیره رنگان (هندی) محدودگردد، دیگر به هیاهو وجنجال نیازی نداریم. دراین صورت بازهم توده‌های مردم به حساب نخواهند

آمد. زیرا آنها باز هم دستخوش تجاوز و غارتی خواهند بودکه اگر بیشتر و بدتر از وضع کنونی نباشد، بهتر از آن نخواهد بود.

□ احساس می‌کنم که هرچند در اروپا مردم از حکومت خودمختارسیاسی بهره‌مند هستند، اساس بیماری در اروپا و در هند یکی است. به این جهت باید دارویی یکسان برای هردو به‌کاربرد. حقیقت این است که توده‌های مردم‌اروپا هم، از راه اعمال خشونت، مورد استثمار قرار می‌گیرند.

اما به‌کار بردن خشونت متقابل ازطرف توده‌ها هرگز نمی‌تواندبیماری را علاج کند.

تجربه نشان داده است که خشونت اگر هم توفیقی حاصل کرده است، دورانش بسیارکوتاه بوده است. زیرا خود موجب خشونتهای بیشترشده است. تاکنون‌کوشیده‌اندکه‌خشونتهای نوع مختلف رابه‌کاربرند وازخشونت به‌شکلی مصنوعی و با وسایلی خشونت‌آمیز، جلوگیری‌کنند. اما درمواقع حساس، این قبیل جلوگیریها بی‌ثمر می‌ماند و درهـم می‌شکند. به این جهت به‌گمان مـن توده‌های اروپایی اگر بخواهند راهی برای رهایی خویش بجویند، باید دیر یا زود به عدم خشونت متوسل شوند.

□ تنها نمی‌خواهم کـه هند را از یوغ اسارت انگلستان آزاد سازم. بلکه می‌خواهم هند ازهرگونه یوغی آزاد شود. هیچ میل ندارم‌که به اصطلاح ازچاله درآیم و درچاه بیفتم. ازاین‌رو است‌که به نظرمن نهضت سواراج باید نهضتی باشدکه خود ما را پاك و منزه سازد.

□ اگر ما درپی‌آن باشیم‌که ارادهٔ خود را بردیگران تحمیل‌کنیم، بیدادگری ما بی‌نهایت بدتر از بیداد یك مشت انگلیسی خواهد بودکه دستگاه اداری هند را تشکیل می‌دهند. روش‌آنها نوعی تروریسم وایجاد وحشت است‌که ازطرف

قلیتی که برای بقای خود در میان مخالفتها مبارزه می‌کند، عمل می‌شود.

در حالی که زورگویی ما تروریسمی خواهد بود که از طرف اکثریت تحمیل می‌شود؛ ازاین جهت بسیار بدتر و ظالمانه‌تر از تروریسم آنها خواهد بود. از این‌رو ما باید اجبار را در هرصورت و شکلی که باشد کنار بگذاریم و از مبارزهٔ خود حذف کنیم. اگر ما فقط یك عدهٔ معدود باشیم که آزادانه و به میل خود به اصول عدم همکاری معتقد شویم، ممکن است همهٔ ما در راه معتقد ساختن دیگران به نظریهٔ خودمان بمیریم. اما دراین صورت به روش و به‌شکلی شایسته از عقیدهٔ خود دفاع کرده‌ایم و مظهر عقیدهٔ خود بشمار خواهیم رفت.اما اگر کسانی را با زور به زیرپرچم خود جمع کنیم منکراعتقاد خود ومنکروجود خداوند خواهیم بود و حتی اگرهم به نظر آید که برای لحظه‌یی توفیق یافته‌ایم، این موفقیت ظاهری، در واقع برقراری نوع بدتری از وحشت و فشار خواهد بود.

□ کسی می‌تواند بگوید دموکرات متولد شده است که با نظم و انضباط شخصی زاییده شده باشد. دموکراسی طبعاً برای کسی حاصل می‌شود که معمولاً با میل و ارادهٔ شخصی خویش به پیروی از تمام قوانین انسانی و الهی معتاد شود. من مدعی آن هستم که هم دموکرات زاییده شده‌ام وهم خود را در این‌راه پرورش داده‌ام.

کسانی که این جاه‌طلبی و بلندپروازی را دارند که می‌خواهند خدمتگزار دموکراسی باشند، بهتراست خود راقبلاً با این آزمایش دموکراسی بیازمایند. بعلاوه یك دموکرات باید بیش از هرچیز کاملاً از خود خواهی و خودپسندی دور باشد. چنین شخصی نباید دراندیشه‌های خود، منافع شخصی خود یاحزب خود را در نظر داشته باشد، بلکه باید منحصراً در فکر دموکراسی و مصلحت عمومی باشد. در این صورت است که می‌تواند به مبارزهٔ نافرمانی عمومی و مسالمت‌آمیز بپردازد. من به‌هیچ وجه میل ندارم که هیچکس ازاعتقادات خویش

دست بردارد وخود راتحت فشار قرار دهد. من گمان نمی کنم که اختلاف عقیده اگر شرافتمندانه باشد؛ برای هدف و منظور ما زیان‌آور است. اما مسلم می‌دانم که فرصت‌طلبی و سازشکاری و معامله‌گری پنهانی برای ما زیانبار می‌باشد. اگر به مخالفت می‌پردازید و عقیده‌یی مخالف را اظهار می‌دارید، باید بسیار مراقب باشید که عقاید شما منعکس کنندهٔ تمایلات درونی و واقعی شما باشد نه برای بیان مصلحت‌آمیز دعاوی حزبی شما.

من برای آزادی فردی ارزش بسیار قائلم. اما نباید فراموش کنید که انسان اصولاً موجودی اجتماعی است و از آنجا به مقام و موقعیت کنونی خود ارتقاء یافته که آموخته است تمایلات فردی خود را با نیازهای پیشرفت اجتماعی سازگار سازد.

آزادی‌جویی نامحدود فردی، قانون درندگان جنگل است. ما آموخته‌ایم که وسایلی بیابیم که میان آزادی فردی و محدودیتهای اجتماعی سازش برقرار سازیم.

وقتی محدودیتهای اجتماعی بخاطر رفاه و آسایش تمام جامعه پذیرفته شود هم غنای فردی افزایش می‌یابد و هم برغنای جامعه‌یی که شخص یکی از افرادآن است، افزوده خواهد شد.

□ چون ما همه، همیشه یکسان فکر نمی کنیم وهریك فقط قسمتی ازحقیقت را آن هم از دیدگاههای متفاوت می‌بینیم، راه درست و روشن ما آن خواهد بود که به طورمتقابل یکدیگر را تحمل کنیم. عقیده و وجدان برای همه یکسان نیست. به‌این جهت هرچند که روش خاصی برای‌زندگی یك‌فرد درست ومناسب باشد تحمیل این روش برهمه کس، نوعی دخالت تحمل‌ناپذیر درآزادی وجدان افراد خواهد بود.

□ اختلاف عقیده هرگز نباید به معنی خصومت و دشمنی باشد. اگر چنین

باشد می‌بایست که من و زنم دشمنان سوگند خوردهٔ یکدیگر باشیم. من هیچ دو نفری را در جهان نمی‌شناسم که با هم اختلاف عقیده نداشته باشند و چون من از پیروان **گیتا** هستم همواره می‌کوشم با کسانی هم که با من اختلاف نظر و عقیده دارند با همان علاقه و محبتی که برای نزدیك‌ترین وعزیزترین کسان خود دارم، رفتار کنم.

□ همیشه هروقت که مردم، درنهضتی که دنبال‌می کنیم،مرتکب‌اشتباهی‌شوند، من خود را ناگزیرمی‌بینم که به این اشتباه اعتراف کنم. تنها حاکم مسلم که من دستورهایش را بی‌چون و چرا می‌پذیرم، «صدای ضعیف وآرام» درونی خودم است. حتی اگر قرار باشدکه من خود به تنهایی در اقلیتی شامل یك نفر قرار گیرم، شهامت آن را دارم که با کمال فروتنی به صورت چنین اقلیت ناتوانی درآیم.

□ با کمال صداقت‌می‌گویم که خیلی دیرنواقص‌وعیبهای اطرافیان وهمراهان خود را می‌بینم و چون من‌خود، پر ازمعایب هستم به لطف و مرحمت دیگران نیازمندم. من آموخته‌ام که درکار هیچکس با تندی و شدت قضاوت نکنم و با نواقص و معایبی هم که احیاناً ببینم با مدارا و اغماض رفتار کنم.

□ اغلب می‌پندارندکه من طبعی تسلیم ناپذیر دارم. به من می‌گویندکه تصمیمهای اکثریت راقبول ندارم ومرا متهم می‌سازندکه مستبد هستم... اما من هرگز نمی‌توانم تهمت لجبازی و استبداد را درمورد خود بپذیرم. برعکس من از سازش پذیری خود در مورد اموری که اهمیت حیاتی ندارند مغرور هستم. من از استبداد بیزارم. ازآنجاکه برای‌آزادی و استقلال خود ارزش بسیارقائلم به‌آزادی و استقلال دیگران هم احترام می‌گذارم. اگر نتوانم منطق و استدلال کسی را با خود همراه سازم به‌هیچ وجه نمی‌خواهم که اورا به زورهمراه خود

بکشانم.

آزاد طبعی من به حدی است که حتی «شاسترا»های بسیار قدیمی را هم، اگر نتوانند عقل و منطق مرا راضی سازند، الهی و آسمانی قبول نمی‌کنم و مردود می‌شمارم. اما به‌تجربه دریافته‌ام که اگر بخواهم درجامعه زندگی کنم و در عین حال استقلال خویش رامحفوظ نگاه دارم، بایداستقامت رأی و دفاع جدی ازنظرهای خود رابه اموری که در درجهٔ اول اهمیت هستند، محدود سازم. بدین قرار در آنچه مستلزم دست کشیدن ازمذهب شخصی یا مقررات اخلاقی نباشد، همیشه می‌توان تسلیم نظر اکثریت شد.

☐ من به‌نظریهٔ حداکثر منفعت برای حداکثر عددی مردم اعتقاد ندارم. معنی عریان این نظریه آن است که برای تأمین منافع فرضی ۵۱ درصد مردم می‌توان منافع ۴۹ درصد را فداکرد. این نظریه‌یی بی‌عاطفه است و برای بشریت زیانهای فراوان به‌بارآورده است. تنها نظریهٔ واقعی وشایسته وانسانی آن است که در آن حداکثر منفعت عموم مردم در نظرگرفته شود و این امرفقط از راه حداکثر فداکاری و قربانی ساختن خویش، می‌تواند تحقق پذیرد.

☐ اگر می‌خواهیم که تحت تأثیر قانون انبوه مردم واقع نشویم و خواستار ترقی منظم کشورخود می‌باشیم، آنان که مدعی رهبری توده‌های مردم هستند باید باکمال هوشیاری مراقب باشندکه خود تحت رهبری توده‌ها قرار نگیرند. من معتقدم دراموری که اهمیت حیاتی دارند برای رهبران‌کافی نیست که تنها به‌اظهار عقیدهٔ مخالف خود بپردازند وتسلیم عقیدهٔ اکثریت شوند، بلکه اگرعقیدهٔ تودهٔ مردم با عقل و منطق سازگار نباشد، رهبران باید برخلاف آن اقدام کنند.

☐ اگر رهبری در آن هنگام که مردمی با نظرهای متفاوت، او را احاطه کرده‌اند برخلاف ندای وجدان خودش عمل کند، اقدامش بی‌ثمر خواهد بود.

اگر در درون خود ندایی نداشته باشد که او را استوار نگاه دارد و به درستی رهبری کند همچون کشتی بی‌لنگری سرگردان و دستخوش حوادث خواهد بود.

☐ درحالی که قبول دارم انسان عملاً با عاداتش زندگی می‌کند، معتقدم که بهتر است با به‌کار بردن اراده‌اش زندگی را دنبال کند. همچنین عقیده دارم که انسان می‌تواند اراده‌اش را تا آن حد تقویت کند که استثمار را به حداقل تقلیل دهد. من به‌افزایش قدرت دولت با ترس و وحشت می‌نگرم زیرا هرچند که این قدرت از آن جهت که استثمار را به حداقل می‌رساند، مفید باشد، اما چون خصوصیات فردی را که ریشه و منشأ پیشرفتها است نابود می‌کند، بزرگ‌ترین زیان را به جامعهٔ بشری وارد می‌سازد.

موارد بسیار زیادی را می‌شناسیم که مردم حق خود را به دیگران واگذار کرده‌اند و تحت قیمومت ایشان قرارگرفته‌اند، اما هرگز دولتی را نمی‌یابیم که واقعاً بخاطر فقیران به وجود آمده باشد.

☐ دولت مظهر اعمال خشونت به صورتی متمرکز و سازمان یافته است. فرد برای خود روحی دارد. اما از آنجا که دولت ماشینی بی‌روح است هرگز نمی‌تواند ازاعمال خشونت دست بکشد، زیرااساس وجودش باهمین خشونت بستگی دارد.

☐ اعتقاد راسخ من آن است که اگردولتی بخواهد از راه خشونت سرمایه‌داری را نابود سازد، خود اسیر چنگال خشونت خواهدگشت و هرگز نخواهد توانست عدم خشونت را ترویج کند.

☐ خود مختاری به معنی کوشش مداوم برای مستقل بودن ازتسلط حکومت

می‌باشد، خواه این حکومت خارجی باشد و خواه ملی. اگر بنا باشدکه مردم ازحکومت «سواراج»انتظارداشته باشندکه تمام جزئیات زندگی ایشان راسامان بخشد چنین حکومتی بسیار تأسف‌آور خواهد بود.

□ اگر ما نتوانیم به صورت مردان و زنان آزاد زندگی کنیم باید از مردن خود شادمان باشیم.

□ حکومت اکثریت درعمل به تنگنا کشیده می‌شود؛ یعنی شخص باید در جزئیات امور تابع نظراکثریت باشد. حال‌آنکه تصمیم اکثریت به هرصورت و شکلی بوده باشد، تابعیت‌کردن، خود نوعی بندگی است.

دموکراسی وضعی نیست که در آن مردم مانند گوسفند عمل کنند . در دموکراسی بایدآزادی عقیده واقدام برای فرد باکمال دقت وحسودانه محفوظ بماند.

□ درامورمربوط به وجدان و اعتقاد قانون اکثریت نمی‌تواند جایی داشته باشد.

□ عقیدهٔ مسلم من این است‌که هیچکس آزادی خود را از دست نمی‌دهد مگر به علت ضعف خودش.

□ همکاری ارادی مـا با انگلیسیها خیلی بیش از تفنگهای انگلیسی مسؤول اسارت و تابعیت ما هستند.

□ حتی مستبدترین حکومتها نمی‌تواند جز با موافقت مردمی‌که زیر تسلط این حکومت هستند، سرپـا بماند. معمولاً حاکم مستبد با زور، موافقت مردم

را برای خود جلب می‌کند، اما به محض آنکه مردم از قدرت استبدادی نترسند حکومت مستبد هم نابود خواهد شد.

□ بیشتر مردم از ماشین پیچیده و غامض حکومت سر در نمی‌آورند. آنها توجه ندارند که وقتی فرد از آن جهت که از وضع حکومت اطلاع ندارد، خاموش و آرام می‌ماند، خود بخود به ثبات آن کمك می‌دهد. به این جهت هر فرد درمسؤولیت هر اقدامی که دولتش انجام دهد به سهم خود شریك است. بسیار طبیعی خواهد بود که تا موقعی که اعمال حکومت قابل تحمل می‌باشد مورد حمایت افراد باشد اما موقعی که روش حکومت موجب زیان فرد و ملت باشد وظیفهٔ هرفرد آن است که از هواداری حکومت خودداری کند.

□ راست است که در سیستم اکثریت وظیفهٔ هرفرد آن است که در مورد امور عادی به‌آراء نادرست هم تسلیم شود. اما این مطلب تا وقتی است که‌آراء نادرست در اموری که اهمیت حیاتی دارند، اثری نگذارند. وگرنه هرملت وهر فرد حق دارد و موظف است که در مقابل خطاها و نادرستیهای تحمل ناپذیر، قیام کند.

□ هیچ دلیری و شهامتی از آن بزرگ‌تر نیست که مصممانه از زانو خم کردن در برابر قدرتهای زمینی، هرقدر هم بزرگ باشند، خودداری شود. این روش را باید بدون ترشرویی و با اعتقادکامل به اینکه جز روح هیچ چیز دیگر زندهٔ جاوید نیست، اتخاذکرد.

□ آزادی خارجی وظاهری که ما به دست خواهیم آورد، کاملاً متناسب با میزان آزادی روحی خواهد بود که درآن موقع در درون خویش پرورانده باشیم و اگر این نظر دربارهٔ آزادی درست باشد، نیروی عمدهٔ ما باید برای اصلاح

درونی در وجود خودمان متمرکز و صرف شود.

□ دموکرات واقعی کسی است که باوسایلی که کاملاً باعدم‌خشونت سازگار باشد از آزادی خویش و آزادی وطنش و سرانجام ازآزادی تمام جامعهٔ بشری دفاع کند.

□ دموکراسی همراه باانضباط و روشن‌بینی، زیباترین چیز جهان است. اما دموکراسی توأم با تعصب و جهل و خرافات به هرج و مرجی منتهی خواهـد گشت که سرانجام موجب زوال خود آن خواهد شد.

□ دموکراسی و خشونت با هم‌سازگاری ندارند. دولتهایی که امروز اسماً دموکراتیك هستند یا باید صراحتاً خود را مستبد بشناسند و یا اگـر بخواهند واقعاًدموکراتیك باشند باید باکمال شهامت روش عدم‌خشونت راپیش‌گیرند.

اگرگفته شود که فقط افراد می‌توانند روش عدم خشونت را پیش‌گیرند، اما ملتی که از افراد تشکیل می‌شود نمی‌تواند چنین روشی را اتخاذ کند، چنین حرفی نادرست و کفرآمیز خواهد بود.

□ در نظر من تنها پرورش و آمادگی که برای «سواراج» مورد نیازمی‌باشد آن است که لیاقت و شایستگی دفاع از خودمان را در برابر جهـان به دست آوریم تا بتوانیم زندگی خویش را هرچند که پر از مفاسد و معایب باشد بـا آزادی‌کامل دنبال کنیم.

مسلم نیست که هرحکومت مستقل حکومتی خوب هم باشد.

□ من انگلیسیها راسرزنش نمی‌کنم. اگرماهم‌ازلحاظ عددی مانندانگلیسیها دراقلیت وضعیف می‌بودیم شاید ما هم به همان روشهایی که‌آنها به‌کار می‌برند،

متوسل می‌شدیم.

تروریسم و تزویر، سلاح نیرومندان نیست، بلکه اسلحهٔ ضعیفان است.

انگلیسیها از نظر تعداد ضعیف هستند. اما ما هم با وجود تعداد کثیرمان ضعیف هستیم. نتیجهٔ این وضع آن است که هریك دیگری را به انحطاط می کشاند. تجربهٔ عمومی نشان می‌دهد که انگلیسیها پس از اقامت درهند خصال عالی خویش راگم می کنند و هندیها هم در تماس با انگلیسیها دلیری و مردانگی خویش را از دست می‌دهند. این جریان تضعیف متقابل، نه برای دو ملت ما خوب است و نه برای جهان.

اما اگرما هندیها مراقب خصال خویش باشیم، انگلیسیها و سایرجهانیان نیز مراقب خودشان خواهند بود. بدین قرار سهمی که ما برای پیشرفت جهان می‌پردازیم، باید به صورت نظم بخشیدن به خانهٔ خودمان باشد.

☐ معنی عدم همکاری براساس قانون تحمل رنج آن است که ما بایدهواداری خود را از حکومتی که برخلاف میل ما حکومت می کند، بازگیریم و طبعاً باید آماده باشیم که داوطلبانه خسارات وناراحتیهایی راکه عواقب این‌کارخواهدبود، بپذیریم.

تورو می‌گوید: «داشتن قدرت و ثروت در حال تسلط حکومتی ظالم و ناصالح خود جنایت است. درچنین وضعی فقر وتهیدستی خود فضیلتی به‌شمار می‌آید.» ممکن است که ما در دوران تحول حکومت خود مرتکب اشتباهاتی شویم و ممکن است بتوان از پیش آمدن بسیاری رنجها هم اجتناب‌کرد. اما به هرحال این زیانها از نامرد شدن ملت و بی‌غیرتی بهتر است.

ما نباید در انتظار آن بمانیم که بدکاران به مقامی ارتقاء یابند که به بدی کار خود پی‌ببرند و بدیها و نادرستیهای‌کار خود را اصلاح کنند. ما نباید ازترس اینکه مبادا خودمان یادیگران‌گرفتار رنج شویم در بدکاری خطاکاران‌سهیم شویم، بلکه باید از راه قطع کمکهای مستقیم یاغیرمستقیم خود به‌خطاکاران، به مبارزه

با بدی بپردازیم.

اگر پدری در خانهٔ خویش ظالمانه رفتار می‌کند وظیفهٔ فرزندانش آن است که خانهٔ پدری را رها کنند. اگر مدیر یك مدرسه، مدرسهٔ خود را با روشهای خلاف اخلاق اداره می‌کند شاگردان باید آن مدرسه را ترك بگویند. اگر شهرداری فاسد و نادرست است اعضای انجمن شهر باید با استعفای خویش درستی خود و عدم شرکت خود را در نادرستیهای او ثابت کنند. به همین قرار اگر حکومتی مرتکب بی‌عدالتی عظیمی می‌شود مردم آن باید همکاری خود را به طور کامل یا نسبی از آن مضایقه کنند تا حکومت ظالم را از بدکاریش باز دارند. درهریك از این موارد فرضی نیز عنصر تحمل رنج روحی یا جسمی وجود دارد. بدون یك چنین تحمل رنج، غیرممکن است که آزادی به دست آید..

□ از لحظه‌یی که من یك ساتیاگـراهی بشوم از همان لحظه دیگر «تابع» نخواهم بود بلکه همواره یك «فرد عضو» کشور خواهم ماند. یك فرد عضو کشور داوطلبانه و به میل خود از قوانین اطاعت می‌کند نه به اجبار و نه از ترس کیفر و مجازاتی که برای سرپیچی از آن مقرر می‌باشد. چنین شخصی هروقت لازم بداند قانون را نقض خواهد کرد و کیفر آن را هم با کمال میل خواهد پذیرفت.

چنین روشی یا نفوذ قانون را بلااثر خواهد ساخت یا وضع نامطبوعی را که بر اثر نقض قانون پیش خواهد آمد، قابل تحمل خواهد کرد.

□ نافرمانی کامل عمومی و مسالمت‌آمیز شورشی است که در آن خشونت وجود ندارد. کسی که به وسیلهٔ این قبیل نافرمانی به مقاومت می‌پردازد، در کمال سادگی وجود قدرت دولت را نادیده می‌انگارد. او یك قانون شکن خواهد بود که هیچ یك از قوانین غیراخلاقی دولت را محترم نخواهد شمرد و همه را بی‌اعتبار خواهد شناخت.

مثلاً ممکن است از پرداختن مالیات سرپیچی کند. ممکن است قدرت

دولت رادرامورزندگی روزانه‌اش نادیده بگیرد ونپذیرد. ممکن است به‌قوانین ممنوعیت بی‌اعتنایی کند و به سربازخانه‌ها وارد شود تا به‌گفتگو با سربازان بپردازد. ممکن است از مقررات مربوط به حدود مشخصی سرپیچی کند و در داخل مناطق ممنوعه به‌کار وعلامت‌گذاری مشغول شود. درتمام این مواردهرگز زور را به‌کار نخواهد برد و چنانچه زور برضد او به‌کار رود به مقابله و مقاومت نخواهد پرداخت. در واقع او با رفتارخود حبس شدن و به‌کار بردن زوربرضد خود را، تشویق خواهدکرد.

درموقعی به‌چنین‌اقدامی دست خواهد بردکه احساس کندآزادی شخصی ظاهری‌که از آن بهره‌مند است برایش باری تحمل ناپذیر می‌باشد. پیش خود استدلال خواهدکردکه دولت فقط تاوقتی‌آزادی شخصی او را به‌عنوان یك فرد کشور رعایت می‌کندکه‌ازمقررات و دستورهای دولت اطاعت‌کند-یعنی بهایی که فرد برای آزادی شخصی خود می‌پردازد اطاعت از مقررات دولت است. دراین صورت اطاعت وپیروزی از قوانین دولتی‌که سراسر یا قسمت عمدهٔ آن ظالمانه باشد عوضی غیراخلاقی برای‌آزادی فردی خواهد بود. فردی‌که بدین قرار به ماهیت زشت دولتی پی می‌برد طبعاً از زندگی در چنین وضع رنجبار راضی نخواهد بودو عکس‌العمل نشان خواهد داد در حالی‌که در نظردیگران که‌اعتقادات اوراندارند مزاحمی برای جامعه به‌شمارخواهد رفت.امااومی‌کوشد بدون نقض مقررات اخلاقی، دولت را مجبور سازدکه او را به حبس بیفکند. بدین قرار مقاومت از طریق نافرمانی غیرمسلحانه نیرومندترین تجلی و دلتنگی و آزردگی روحی و فصیح‌ترین وسیلهٔ بیان برای اعتراض نسبت به ادامهٔ وجود دولتی ناصالح می‌باشد. در واقع تاریخ نشان می‌دهدکه تمام اصلاحات به‌همین وضع صورت نپذیرفته‌است. مصلحان‌بزرگ‌حتی باوجود اعتراضهای پیروانشان مظاهر اعمال ناپسند را بی‌اعتبار می‌ساختند و ازقبول‌آنها سرپیچی می‌کردند.

وقتی دسته‌یی از مردم از تابعیت دولتی‌که تا این زمان تحت حکومتش زندگی داشتند، سرپیچی‌کنند تقریباً مفهوم آن چنین خواهد بودکه برای خود

حکومتی جداگانه به وجود می‌آورند. اینکه می‌گویم تقریباً، ازآن جهت است که اینها موقعی که در اقدامات خود با مقاومت دولت مواجه می‌شوند زور را به‌کار نمی‌برند. دولت درمقابل آنها چاره‌یی ندارد جز این‌که یا آنها را محبوس سازد یا تیرباران کند ویاوجود جداگانهٔ آنها راپذیرد که به‌عبارت دیگرمفهومش آن خواهد بود که دربرابراردهٔ آنها تسلیم شود. به همین ترتیب بودکه سه هزار نفرهندیان مقیم افریقای جنوبی پس ازآنکه تصمیم خود را به اطلاع حکومت **ترانسوال** رساندند درسال۱۹۱۴ مقررات مرزی مهاجرت به ترانسوال رانقض کردند و از مرزگذشتند و دولت را مجبور ساختندکه ایشان را توقیف‌کند و دولت‌کوشید بوسیلهٔ اعمال تحریك‌آمیز و دسیسه‌های خود، ایشان را به‌اقدامات خشونت‌آمیز وادار سازد اما در این منظور موفق نشد و از طرف دیگر با به‌کار بردن فشارهم نتوانست ایشان را به تابعیت‌ازقوانین وادارد وناچارشد درمقابل تقاضاهای ایشان تسلیم شود. بدین قرار یك سازمان غیرمسلح مانند یك ارتش منظم باید تمام مقررات انضباطی را که برای یك سرباز وجود دارد عمل‌کند. منتهی باجدیت بیشتر. زیرابرای‌این‌افراد هیجانها وسرگرمیهای زندگی سربازی هم وجود ندارد. از آنجاکه ارتش مقاومت غیرمسلحانه به علت نداشتن روح انتقامجویی از شهوات‌آزاد می‌باشد به تعداد خیلی‌کمتری سربازنیازمند است. در واقع تنها یك نفر مقاومت‌کنندهٔ کامل،کافی خواهد بودکه در نبردحق‌برناحق پیروزی حاصل شود.

☐ در مبارزهٔ عدم خشونت، انضباط اهمیت و مقام مهمی دارد ، اما بسیاری چیزهای دیگر هم لازم است. دریك ارتش ساتیاگراها، هر فرد هم سرباز است و هم خدمتگزار. اما در لحظات حساس هر ساتیاگراهی باید فرمانده و رهبر خویش نیز باشد. در این موارد تنها انضباط برای رهبرکافی نیست بلکه ایمان و روشن‌بینی نیز ضرورت دارد.

□ وقتی‌که اتکاء به خویش دستور و شعار عمومی باشد، وقتی‌که هیچکس با انتظار به دیگری نمی‌نگرد و از دیگری توقعی ندارد، وقتی‌که هیچ فرمانده و هیچ فرمانبر وجود ندارد یا وقتی‌که همه هم فرمانده هستند و هم فرمانبر، مرگ یکی از مبارزان، هرقدر هم شخصیتی ممتاز داشته باشد، هرگز موجب سستی پیکار نمی‌شود. بلکه برعکس مبارزه را شدیدتر می‌سازد.

□ هر نهضتی ناچار باید پنج مرحله را بگذراندکه عبارتند از: بی‌اعتنایی، تمسخر،دشنام‌گویی،اعمال فشار،احترام. نهضت ما* تا چند ماه موردبی‌اعتنایی بود.بعد نایب‌السلطنه لفظاً ما رامورد تمسخرقرار داد. سپس دشنام‌گوییها شروع شد و بد رفتاری نسبت به ما واز جمله افترا زدن و بدجلوه دادن ما در دستور روز قرارگرفت.

حکمرانان ایالتی و مطبوعات ضد نهضت عدم همکاری ما هرچه دشنام و ناسزا داشتند و توانستند برسرنهضت ما ریختند. اکنون نوبت فشار فرا رسیده است و هنوز اعمال فشار در صورتهای ملایم آن است. هرنهضتی‌که توانست از فشار و تضییقات، چه ملایم و چه سخت، سالم بیرون آید بدون گفتگومورد احترامی قرار خواهدگرفت‌که نام دیگر آن پیروزی است. اگر ما در نهضت خود صادق و صمیمی هستیم فشار سختی‌که اکنون برما وارد می‌شود بایدبرای ما نشانه‌یی ازنزدیك شدن پیروزی به‌شمارآید. اما اگرما درنهضت خودصادقیم نه زانو خم خواهیم‌کردو نه از سرخشم به اقدام تلافیجویانه و خشونت آمیز خواهیم پرداخت. توسل به خشونت برای ما به معنی خودکشی خواهد بود.

□ اعتماد من تزلزل ناپذیر است. اگر یك نفر ساتیاگراهی تا پایان کار در ایمان و روش خود پایدار بماند پیروزی او حتمی و مسلم خواهد بود.

---

* اشاره به نهضت استقلال‌طلبی هند از راه مبارزهٔ عدم همکاری مسالمت آمیز می‌باشد.ـــم.

□ اگر بتوانم خانوادهٔ بشری را معتقد سازم که هرمرد و هرزن هرقدرهم که ازلحاظ جسمی ضعیف و ناتوان باشد، شخصاً نگهبان و مدافع احترام شخصی و آزادی خویش می‌باشد، دیگرکار من پایان یافته خواهد بود.

چنین دفاع برای هر کس مقدورهست هرچند هم که تمامی جهان درمقابل او قرار بگیرند.

۱۰

آموزش

□ آموزش واقعی کودك آن است کـه بهترین خصال او را بیرون بکشد و نمایان سازد. برای این منظور آیا چه کتابی بهتر از کتاب انسانیت ممکن‌است وجود داشته باشد؟

□ من معتقدم که آموزش واقعی نیروهای‌فکری وذهنی کودك فقط ممکن‌است به‌وسیلهٔ تمرینهاوپرورش موزون اعضای بدن مانند دستها، پاها، چشمها،گوشها، بینی وغیره صورت پذیرد. به‌عبارت دیگراگراعضای‌بدن‌کودك به‌درستی و به‌شکلی خردمندانه و همراه با پرورش روح به‌کار افتد، بهترین و سریعترین راه بـرای توسعه و تکامل ذهنی و فکری او فراهم خواهد شد. اما اگر تکامل ذهن وبدن دوش به دوش هم و متناسب با بیداری روح صورت نگیرد و فقط پرورش ذهنی مورد نظر باشد، نتیجه‌یی بی‌تناسب و ناموزون به دست خواهد داد. مظور از پرورش روحی، آموزش دل است. بدین قرار تکامل و پرورش همه جانبی ذهن وفکرفقط وقتی امکان‌پذیر است که لزوماً باآموزش نیروهای بدنی واستعدادهای روحانی کودك همراه باشد. اینها با هم مجموعهٔ کاملی را تشکیل می‌دهند. بنابر این نظریه، اشتباهی بزرگ خواهد بودکه تصور شود می‌توان هریك از آنها را تدریجاً و جدا از یکدیگر پرورش داد.

□ منظورم ازآموزش آنست که بهترین خصال و استعدادهای کودك یا انسان

ازلحاظ جسم واندیشه و روح به‌شکلی همه جانبی بیرون‌کشیده و پرورانده شود.

با سواد شدن نه می‌تواند هدف آموزش باشد و نه حتی آغاز آن. این کار فقط یکی از وسایلی است‌که بتوان مرد یا زنی را به‌آن وسیله پرورش داد. با سوادشدن بخودی خودآموزش نیست. به‌این جهت ترجیح‌می‌دهم که‌آموزش کودك را با تعلیم یك‌کاردستی مفید، آغاز کنم و او را توانا سازم‌که از همان لحظهٔ‌آغازپرورش خود، به تولیداقتصادی بپردازد. ازاین راه هرمدرسه می‌تواند روی پای‌خود بایستد وهزینه‌های خویش راتأمین کند،به‌شرط آن‌که دولت متعهد گردد محصولات و مصنوعات‌کار این مدارس را خریداری‌کند.

من معتقدم که با چنین سیستم آموزشی پرورش ذهن و روح تا عالیترین حد تکامل مقدور خواهد بود. برای این منظور لازم است‌که کارهای دستی مثل امروز فقط به صورت مکانیکی تعلیم داده نشود، بلکه با آمـوزش علمی همراه باشد. یعنی‌کودك همیشه و در هرموردباید بفهمد و بداندکه چرا و به چه‌علت کاری انجام می‌دهد. این مطلب را با اعتماد فراوان می‌نویسم زیرا دراین مورد سابقه و تأیید تجربه را برای خود دارم. درهرجا که نخ ریسی به‌کارگران تعلیم داده می‌شود همین روش بـه صورت کمابیش کامل به‌کار می‌رود. من خود تهیهٔ کفشهای صندل* و نخریسی را بـه همین ترتیب تعلیم داده‌ام و نتایج خوبی به دست آورده‌ام . این روش، تعلیم و اطلاع از تاریخ و جغرافیا را هـم کنار نمی‌گذارد.

به تجربه دریافته‌ام که‌آموزش این علوم و اطلاعات عمومی هم به وسیلهٔ تعلیم شفاهی بهترصورت می‌گیرد. شخص ازاین راه برای آموختن و یادگرفتن شاید ده مرتبه کمتر از راه خواندن و نوشتن وقت صرف می‌کند. مدتی دیرتر یعنی‌موقعی که کودك‌تشخیص‌گندم ازکاه راآموخت و ذوق وعلاقه‌اش تااندازه‌یی تکامل یافت می‌توان به تعلیم علامات الفبا پرداخت. این پیشنهادی انقلابی‌است اما مقدار زیادی‌کار را صرفه جویی می‌کند و به شاگرد توانایی می‌دهد دریك

* کفشهای شبیه به سرپایی‌که معمولاً درهند می‌پوشند.ــ م.

سال چیزهایی بیاموزد که در غیر این صورت باید مدتی خیلی بیشترصرف آن شود. این امر به معنی صرفه جویی همه جانبی خواهد بود.

بدیهی‌است درحالی که شاگردکار دستی تولیدی رامی‌آموزد طبعاً حساب کردن را هم خواهدآموخت.

☐ من ناتوانیها ومحدود بودنهای خود راقبول دارم. من‌آموزش دانشگاهی که شایستهٔ این نام باشد نداشته‌ام . در دوران دبیرستانی هرگــز از سطح یك شاگرد عادی و متوسط بالاتــر نبوده‌ام. همین قدر که می‌توانستم امتحاناتم را بگذرانم شکرگزار بودم. هرگز نمی‌توانستم آرزو کنم که ازشاگردان ممتازمدرسه باشم. با وجود اینها دربارهٔ آموزش بطورکلی و از جمله آموزش دبیرستانی و عالی نظرهای جدی واستوار دارم و لازم می‌دانم که نظرهایم رادرکمال روشنی دربرابر کشورم قرار دهم تا درهرموردکه ارزش دارد پذیرفته شود و به‌کار رود. بایدکم رویی خود راکه تقریباًموجب خفقانم گشته‌است کنار بگذارم. بایدازاینکه مسخره‌ام کنند یا حتی محبوبیت و حیثیت خود را از دست بدهم، بیم و باکی نداشته باشم. اگر عقاید خود را پنهان سازم هرگز نمی‌توانم خطاهای قضاوتم رااصلاح کنم. من‌همیشه مشتاقم که هروقت‌درقضاوت خودمرتکب اشتباه می‌شوم، خطایم را بفهمم و بیش از آن اشتیاق دارم که آنها را اصلاح کنم.

اکنون می‌خواهم نتایجی راکه طی‌چندسال تجربه به‌دست‌آورده‌ام، اعلام دارم. زیرا هرجاکه توانسته‌ام و فرصتی یافته‌ام این دستورها را به‌کار بسته‌ام:

۱ــ من با آموزش عالی حتی تا عالی‌ترین مراحلی‌که در دنیا وجود و امکان دارد مخالف نیستم.

۲ــ دولت باید فقط وقتی هزینهٔ تحصیلات عالی را بپردازد کــه برای فارغ‌التحصیلان آن مصارف مشخصی داشته باشد.

۳ــ من مخالف‌آنم که‌هزینهٔ تعلیمات دبیرستانی وعالی ازبودجهٔ عمومی کشور پرداخت شود.

۴ـ اعتقاد راسخ من آن است که سوادفراوان به‌اصطلاح ادبی که در کالجهای ما تعلیم داده می‌شود، وقت و عمر را بیهوده تلف می‌سازد و نتیجهٔ این، افزایش بیکاری در میان طبقات تحصیلکرده می‌باشد. به علاوه سلامت روحی و جسمی پسران و دخترانی را، که متأسفانه باید از آسیاب کالجهای ما بگذرند، مختل می‌سازد.

۵ـ به‌کاربردن زبان خارجی* برای آموزش دبیرستانی وعالی که درهند مرسوم شده است، ازنظر اخلاقی و روحی زیانهای هنگفت و به حساب نیامدنی برای ملت ما به‌وجود آورده است.

ما هنوز آن قدر به زبان خویش نزدیك هستیم کـه نمی‌توانیم سنگینی خساراتی راکه ازاین جهت برما وارد شده به درستی ارزیابی کنیم و ماکه خود چنین تعلیماتی گرفته‌ایم باید هم خسارات آنـرا متحمل شویم و هم دربارهٔ آن قضاوت کنیم و متأسفانه این‌کار تقریباً غیرممکن است.

باید دلایلی راکه موجب شده نتایج فوق‌الذکررابه دست‌آورم نقل کنم. وشاید این‌کاربا نقل فصلی از تجارب شخصی خودم بهتر صورت پذیرباشد.

تا سن ۱۲ سالگی تمام معلوماتی‌که می‌آموختم به زبان مادریم بودکه گجراتی است. تا آن زمان مقداری اطلاعات ازحساب وتاریخ وجغرافیا آموخته بودم. بعد وارد دبیرستان شدم. درسه سال اول بازهم زبان مادری وسیلهٔ آموزش بود. امارئیس دبیرستان وظیفهٔ خود می‌دانست‌که زبان انگلیسی را درمغز کودکان جایگزین سازد. به این جهت بیش از نیمی از وقت ما برای آموختن این زبان و املای درست‌کلمات وتلفظ صحیح آنها مصرف می‌شد. برایم دشوار و درد‌آور بودکه باید زبانی رابیاموزم‌که تلفظش به‌صورت نوشتنش نبود**. کاری دشوار بودکه املای درست هرکلمه را به‌خاطر سپرد وحفظ‌کرد. اما این مطلب را به‌عنوان جملهٔ معترضه ذکرکردم و بااستدلال اصلی من ارتباط زیاد ندارد. به

* درمدارس هند معمولاً به زبان انگلیسی تدریس می‌شد.ـم.

** منظور زبان انگلیسی است.ـم.

هرحال سه سال اول نسبتاً آسان بود.

شکنجهٔ واقعی از سال چهارم آغـازگشت. تمام دروس مدرسه: هندسه، جبر،شیمی،نجوم،تاریخ، جغرافیا رابا ید به زبان انگلیسی می آموختم. ظلم‌وفشار انگلیسی به‌اندازه‌یی بود که‌حتی‌زبان‌سانسکریت و زبان فارسی* راهم می بایست به وسیلهٔ زبان انگلیسی بیاموزیم نه به وسیلهٔ زبان مادری. اگر شاگردی به‌زبان گجراتی که زبان مادری ما بود حرف می‌زد تنبیه و مجازات می‌شد. برای معلم اهمیتی نداشت که شاگردی انگلیسی راکه نه می‌توانست بخوبی تلفظ کند ونه کاملاً بفهمد، بدحرف بزند.

معلم ازاین جهت نگرانی نداشت زیرا انگلیسی خودش هم به هیچ‌وجه کامل و بی‌عیب نبود.

جز این هم نمی‌توانست بوده باشد. زیرا زبان انگلیسی هم برای خود او بیگانه بود وهم برای شاگردانش. نتیجه‌اش آشفتگی فراوان بود. ما شاگردان ناگزیر بودیم بسیاری چیزها را حفظ کنیم و به‌خاطر بسپاریم درحالی که‌آنها را به درستی نمی‌فهمیدیم و اغلب هیچ نمی‌فهمیدیم.

درموقعی که معلم می کوشید یك مسألهٔ هندسه را به ما بفهماند سرم به‌دوران می‌افتاد.

تا وقتی که به قضیهٔ سیزدهم کتاب اول هندسهٔ اقلیدس رسیدیم به هیچ‌وجه نمی‌توانستم از این قضایا سردرآورم.

باید اعتراف کنم که باوجود علاقهٔ شدیدی که به زبان مادری خود داشتم تا امروز هنوز هم معادل کلمات واصطلاحات فنی هندسه و جبر و نظایرآنها را در زبان مادری خود نمی‌دانم. اکنون می‌فهمم که آنچه را از ریاضیات، هندسه، جبر، شیمی و نجوم درمدت چهار سال‌آموختم، اگر ناچارنبودم به زبان‌انگلیسی یاد بگیرم واگربه زبان‌گجراتی می‌بود، به‌آسانی در یك سال می‌آموختم. اگر

* در مدارس هند زبان فارسی هم تدریس می‌شده و می‌شود مثل زبان عربی در مدارس ایران.ــم.

تعلیم به زبان مادری می‌بود، خیلی آسان‌تر و روشن‌تر مطالب را درك می‌کردم. مجموعهٔ لغات گجراتی من خیلی غنی‌تر می‌شد. این معلومات در خانـه‌ام نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. در حالی‌که آموختن آنها به زبان انگلیسی سدی عبورناپذیرمیان من وافراد خانواده‌ام‌که به مدارس‌انگلیسی نرفته بودند، به‌وجود می‌آورد. پدرم از آنچه من می‌کردم به هیچ وجه خبری نداشت. حتی اگر من میل هم می‌داشتم نمی‌توانستم پدرم رابه‌آنچه می‌آموختم، علاقه‌مند سازم. زیرا هر چند مـردی درس خوانده و با ذکاوت بود اما حتی یك‌کلمه هـم انگلیسی نمی‌دانست. من با سرعتی زیاد درخانهٔ خودم بیگانه می‌شدم.

مسلماً خود رابرتر از دیگران می‌شمردم. حتی‌کم‌کم طرزلباس پوشیدنم دگرگون شد وآنچه برای من پیش می‌آمد تنها به‌من انحصارنداشت بلکه برای اکثریت مردم چنین بود.

نخستین سه سالی‌که در دبیرستان‌گذراندم برمعلومات عمومی من چندان چیزی نیفزود.

این سالها برای‌آن صرف می‌شدکه شاگردبتواند تمام دروس را به‌زبان انگلیسی بیاموزد.

دبیرستانها در واقع مدارسی برای تسلط فرهنگی انگلستان برهند بود. معلوماتی‌که سیصد نفر شاگردان دبیرستان من می‌آموختند صورت ملك اختصاصی‌ایشان راپیدامی‌کرد ونمی‌توانستندآنها رابه توده‌های مردم‌منتقل‌کنند.

چندکلمه هم دربارهٔ ادبیات بگویم:

ما ناگزیربودیم‌که چندین‌کتاب ازادبیات نثرونظم انگلیسی را بخوانیم. بی‌گمان این‌کار بخودی خود خوب بود. اما این معلومات برای خدمت‌کـردن من به توده‌های مردم و تماس‌گرفتن با ایشان کم‌ترین فایده‌یی نداشت. مسلماً اگرآنچه را ازنثر ونظم انگلیسی‌آموخته‌ام یاد نمی‌گرفتم‌گنجینهٔ عظیم‌وگرانبهایی را از دست نداده بودم. در عوض اگر در مدت هفت سال پربهاکه صرف این معلومات شد زبان‌گجراتی را به استادی می‌آموختم وضمناً حساب و ریاضیات،

علوم، سانسکریت و موضوعهای دیگر را با هم به زبان‌گجراتی یاد می‌گرفتم به‌آسانی می‌توانستم آنچه راآموخته‌ام با همسایگانم در میان‌گذارم. می‌توانستم زبان‌گجراتی را غنی‌ترکنم و چه بسا که با عادت شدیدی‌که برای به‌کار بردن زبان مادری دارم و با علاقهٔ فوق‌العاده به وطنم و به زبان مادریم می‌توانستم سهمی بیشتر و غنی‌تر در خدمت به توده‌های مردم برعهده‌گیرم.

نباید از آنچه نوشته‌ام‌گمان کردکه می‌خواهم زبان انگلیسی یـا ادبیات عالی‌آن را بی‌ارزش‌سازم. ستونهای روزنامهٔ «هریجن»✿ دلیلی‌کافی برای علاقهٔ من به زبان انگلیسی است. امابرای مردم هند نجابت وعظمت ادبیات انگلیسی نمی‌تواند قابل فهم و تحقق‌پذیر باشد. همچنان‌که آب و هوای معتدل و مناظر انگلستان را نمی‌توان در اینجا به وجود آورد.

هند باید در آب و هوای خودش، در محیط خودش و با ادبیات خودش شکفته شود. هرچندکه از این جهات از آب و هوا و محیط وادبیات انگلیسی پایین‌تر باشد. ما و فرزندانمان باید میراث خود را احیاکنیم و بسازیم. اگـر تمدن و فرهنگ دیگری را به عاریـه بگیریم فرهنگ و میراث خویش را فقیر خواهیم ساخت.

ما هرگز نمی‌توانیم باغذاوخواربار خارجی رشدکنیم. من می‌خواهم‌که ملت ماازراه زبانهای‌مادری وملی‌خویش✿✿ به‌گنجینه‌هایی‌که در زبان‌انگلیسی و زبانهای دیگر جهان وجود دارد دست یابد. بـرای درك زیباییهای بی‌همتای آثار **رابیندرانات** ✿✿✿ لازم نیست‌که حتماً زبان بنگالی را بیاموزم. من از راه ترجمه‌های خوب با آنهاآشنا می‌شوم. لازم نیست پسران و دختران‌گجراتی زبان روسی را بدانند تا بتوانند از داستانهای کوتاه **تولستوی** استفاده برند.

✿ هریجن، نام روزنامه‌یی بودکه‌گاندی‌برای دفاع ازطبقات محروم و به‌اصطلاح «نجس» انتشار می‌داد. ـم.

✿✿ درهند زبانهای ملی بزرگ و متعدد است واکنون ۱۷ زبان ملی درایالات مختلف رسمی است. ـم.

✿✿✿ منظوررابیندرانات تاگوراست‌که قسمتی‌ازآثارش به زبان بنگالی است. ـم.

بلکه آنها را به وسیلهٔ ترجمه‌های خوب می‌آموزند. موجب خوشبختی انگلیسیها است که می‌توانند بهترین محصولات ادبیات جهان رایك هفته پس ازانتشارشان از راه ترجمه به زبان انگلیسی ساده در دسترس خود داشته باشند.

چه لازم است که من برای استفاده ازشاهکارهای **شکسپیر** و **میلتون** زبان انگلیسی را بیاموزم.

بسیار با صرفه خواهد بود که طبقه‌یی از دانشجویان را برای این منظور پرورش دهیم وکار ایشان آن باشد که بهترین مطالبی را که در زبانهای مختلف جهان هست بیاموزند و به زبانهای محلی وملی ترجمه کنند. «اربابان ما»✿ برای ماراهی نادرست برگزیدند وماهم عادت کردیم که نادرست رادرست بپنداریم...

دانشگاهها باید هزینه‌های خویش راخودشان تأمین کنند. دولت فقط باید به تعلیم کسانی بپردازد که به خدمات ایشان نیاز دارد. برای تعلیم رشته‌های دیگر علم و دانش باید مؤسسات خصوصی وغیر دولتی را تشویق کرد. زبان آموزش را باید فوری و به هرقیمت که باشد تغییر داد و زبانهای ملی نواحی مختلف بایدمقام شایستهٔ خویش را احراز کنند. من آشفتگی موقتی راکه درکار دبیرستانها و دانشگاهها پیش بیاید برضایعهٔ جنایت آمیزی که هرروز بیشتر می‌شود ترجیح می‌دهم...

بدین قرار می‌گویم که من دشمن تعلیمات دبیرستانی و عالی نیستم. اما با این تعلیمات به آن صورت که در این کشور داده می‌شود سخت مخالفم.

در طرح من باید کتابخانه‌های بیشتر وبهتر، آزمایشگاههای بیشتر وبهتر ومؤسسات تحقیقی بیشتر وبهتر تهیه کرد. ما باید ارتشی ازشیمیدانها، مهندسان وکارشناسان دیگر داشته باشیم که خدمتگزاران واقعی ملت وپاسخگوی نیازهای گوناگون و روز افزون مردمی باشند که هرروز بیشتر به حقوق خود واحتیاجات خود واقف می‌شوند. این کارشناسان نباید به زبانی خارجی سخن بگویند بلکه باید با زبان مردم حرف بزنند و دانشی که کسب می‌کنند ثروت مشترك همهٔ

✿ اشاره به انگلیسیها است.ــم.

مردم باشد. در این صورت به‌جای تقلید خالی از دیگران، آثار واقعی واصلی به وجود خواهد آمد. وهزینه‌های آن هم منصفانه وعادلانه توزیع خواهدگشت.

□ فرهنگ هندی در زمان ما در حال به وجود آمدن و ساخته شدن است. بسیاری ازمامی کوشیم که ازعناصرمختلف فرهنگهایی که امروز ظاهراً بایکدیگر دربرخورد وتصادم هستند ترکیبی تازه ومناسب به وجود آوریم. هیچ فرهنگی که بخواهد دربسته وانحصاری باشد نمی‌تواند زنده بماند. امروز درهندچیزی به نام فرهنگ خالص آریایی نمی‌توان یافت. برای من خیلی اهمیت ندارد که بدانم آیا آریاییها مردم اصلی هند بودند یا مهاجمانی نامطبوع که از خارج به این سرزمین آمدند. آنچه برایم اهمیت دارد این است که اجداد دور دست من باکمال آزادی درهم آمیختند و ما مردم نسل امروز نتیجهٔ آن آمیزش هستیم.

آینده نشان خواهد داد که آیا ما برای سرزمین مادری خویش و برای کرهٔ کوچکی که‌منزلگاه همهٔ ماست، خدمتی مفید انجام می‌دهیم یا باری سنگین و بی‌ثمر هستیم؟

□ هیچ میل ندارم که در اطراف منزل خود دیوار بکشم و پنجره‌های آن را مسدود سازم.

می‌خواهم که نسیمی‌ازفرهنگ تمام‌سرزمینها، هرچه‌آزادانه‌تر به‌درون خانهٔ من بوزد.

اما نمی‌گذارم و نمی‌خواهم که هیچ تندبادی مرا از جا برکند و از پای بیندازد. من آرزومندم که آن دسته از مردان و زنان ماکه ذوق و استعداد ادبی دارند زبان انگلیسی و زبانهای دیگر جهان راکه دوست می‌دارند هرچه بیشتر و بهتر بیاموزند و ازآنها انتظار دارم که نتیجه وحاصل تحصیل و معلومات خود را در اختیار هند و سراسر جهان بگذارند وکسانی چون بوس و ری و خود

شاعر* بشوند. اما به هیچ‌وجه نمی‌خواهم که حتی یك فرد هندی زبان مادریش را فراموش کند وازآن غافل بماند یا شرمسار باشد یا تصور کند که نمی‌تواند عالی‌ترین افکار واندیشه‌ها را در زبان مادریش بیان کند و بیندیشد. به‌اعتقاد من مذهب زندانهای در بسته نیست.

□ موسیقی به معنی وزن و نظم است. تأثیر آن مانند تأثیر برق می‌باشد که بلافاصله اثر می‌گذارد و آرامش می‌بخشد. متأسفانه موسیقی هم مانند «شاستراها»** ازامتیازات گروهی معدود بوده است وهرگز به معنی جدید کلمه، ملی نشده است. اگرمن درسازمانهای پیشاهنگی و«سواسامیتی» نفوذی می‌داشتم خواندن‌دسته‌جمعی ترانه‌های‌ملی‌رااجباری‌می‌ساختم و به‌این‌منظورازموسیقیدانهای بزرگ دعوت می‌کردم که در هر کنگره و هر کنفرانس حاضر شوند و به تعلیم عمومی موسیقی بپردازند.

□ به‌عقیدهٔ پاندیت **کاره** که براساس تجارب وسیعی بناشده است، موسیقی باید قسمتی ازبرنامهٔ آموزش ابتدایی باشد. من این نظر را ازصمیم قلب تأیید می کنم.

همان اندازه که لازم‌است دست ما تعلیم بگیرد و مهارت حاصل کند، لازم است صدای ما نیز تحت تعلیم واقع شود. پرورش بدنی، کارهای دستی، نقاشی و موسیقی باید در ردیف هم دربرنامهٔ مدارس قرارگیرد تا بهترین استعدادهای پسران‌ودختران پرورش یابد و درآنهاشوق وعلاقهٔ واقعی به‌تحصیل رابرانگیزد.

□ چشمها، گوشها و زبان بیش از دست، اهمیت دارند. خواندن بایدپیش

---

* سرجاگدیش چندرا بوس و سر پ. ج. ری از دانشمندان نامدارهند بودند و منظور از شاعر در اینجا رابیندرانات تاگور است.ـم.

** دستورها و آداب مذهبی هندوکه در انحصار طبقهٔ برهمن بوده.ـم.

از نوشتن و نقاشی کردن پیش از ترسیم حروف الفبا قرارگیرد. اگر این روش طبیعی دنبال شود، فهم کودکان امکان رشد و تکامل خیلی بیشتر و بهتر خواهــد داشت تا اینکه کودکان ناگزیر شوندآموزش را با یادگرفتن حروف الفبا آغاز کنند.

□ به هیچ وجه نباید تصور شود من خواستار جدایی از دیگران و به‌وجود آوردن سدها و دیوارها هستم. اما با کمال فروتنی اظهار می‌دارم که تحسین و ستایش فرهنگ دیگران فقط وقتی می‌تواند امکان پذیردکه مـا بتوانیم فرهنگ خودمان را بشناسیم وقدر بگذاریم. هرگز نمی‌توان شناسایی وستایش فرهنگهای دیگر را برفرهنگ مادری خویش مقدم داشت. تحصیلات علمی بدون آن‌کـه نتیجهٔ عملی درماورای‌آن باشدهمچون جسمی مومیایی شده خواهدبودکه شاید تماشای آن بی‌لطف نباشد. اما نمی‌تواند هیچ الهامی برانگیزد یا اثری عالی به وجودآورد. مذهب من مرامنع می‌کندکه فرهنگهای دیگر را بی‌اعتبار بشناسم یا تحقیر کنم. ضمناً اصرار می‌ورزد کـه فرهنگ خود را به خوبی بفهمم و در زندگی خویش به‌کار بندم. در غیر این صورت و از نظر جامعهٔ خود مثل آن خواهد بودکه خودکشی کرده باشم.

□ این تصور بسیار غلط که ذکاوت و دانش فقط ممکن است از راه کتاب خواندن حاصل شود باید جای خود را به این حقیقت بدهد که سریع‌ترین راه رشد و تکامل فکری آن است که کارهای دستی به طریقی علمی تعلیم داده شود. تکامل واقعی فکری از وقتی‌آغاز می‌شودکه در هرمرحله به شاگردآموخته شود چرا دراین موردحرکت خاصی ازدست یا به‌کاربردن ابزاری معین لازم‌می‌باشد. اگردانشجویان بتوانند خود رادر ردیف‌کارگران عادی قرار دهند مسألهٔ بیکاری ایشان بدون اشکال حل خواهد شد.

☐ به‌گمان من خیلی بهتر است‌که بسیاری از مواد تعلیمات ابتدایی‌که به‌کودکان داده می‌شود، شفاهی باشد. اگرکودکان‌کم سن را مجبورسازیم‌که پیش از آموختن معلومات عمومی وکلی الفبا را بیاموزند و خواندن را یادبگیرند آنها را ازقدرت اخذ وهضم معلومات شفاهی‌آن هم در دورانی‌که هنوزشاداب و تازه هستند، محروم ساخته‌ایم.

☐ آموختن ادبیات به تنهایی نمی‌تواند ارزشهای اخلاقی شخصی را حتی یك سانتیمتر هم بالاتر ببرد. ساختن شخصیت با پرورش ادبی ارتباطی ندارد و از آن جدا است.

☐ من عقیدهٔ راسخ دارم‌که آموزش ابتدایی در هند باید مجانی و اجباری باشد. همچنین معتقدم‌که این‌کار را باید باآموختن حرفهٔ مفیدی به‌کودکان تحقق بخشید و این نوع‌آموزش را به‌عنوان وسیله‌یی برای پرورش استعدادهای ذهنی وجسمی و روحی‌کودك مورد استفاده قرار داد. امیدوارم محاسبات اقتصادی را در امور آموزش، خست طبع و بی‌مورد نشماریم. بسیار بجا است که همواره ملاحظات و محاسبات اقتصادی در نظر گرفته شود. اقتصادیات واقعی هرگز با عالی‌ترین سطح اخلاق تضاد و مخالفتی ندارد همچنان‌که اخلاقیات واقعی که شایستهٔ این نام باشند باید از نظر اقتصادیات هم درست و صحیح باشند.

☐ من برای‌آموزش علوم مختلف ارزش فراوان قائل هستم. کودکان ما هر قدر هم‌که از علوم شیمی و فیزیك بیاموزند زیادی نخواهد بود.

☐ من می‌خواهم‌که در هرکودك، دست و مغز و روح یکسان رشد و تکامل پذیرد. درحالی‌که اکنون دستها تقریباً بیکار وفلج هستند و روح یکسره مورد بی‌اعتنایی می‌باشد.

□ وقتی کودکان دربارهٔ واقعیات زندگی کنجکاوی نشان می‌دهند باید هرچه رامی‌دانیم به ایشان بگوییم واگرچیزی را نمی‌دانیم باید به‌نادانی خوداعتراف کنیم. اگر چیزی هست که نبایدگفته شود باید آن قدر بـر کودکان تسلط داشته باشیم که از ایشان بخواهیم چنین مطلبی را از هیچکس سؤال نکنند. هیچ وقت نباید آنها را از واقعیات مسائل دور نگاهداشت. آنها خیلی بیش از آنچه ما تصور می کنیم می‌دانند. اگر مطلبی را ندانند و ما به ایشان نگوییم می کوشند دربارهٔ آن، آنقدرسؤال طرح کنند تا آن را بفهمند. اما اگر مطلبی هست که باید از ایشان پنهان بماند باید باکمال مراقبت رفتارکرد و در نظر داشت که آنها همیشه می‌توانند آن را از جای دیگر بیاموزند.

□ پدر و مادر خردمند اجازه می‌دهند که کودکانشان اشتباهاتی را مرتکب شوند. برای هر کودك بسیار مفید است که اقلاً یك بار انگشتانش را بسوزاند.

□ مانمی‌توانیم شهوت جنسی رابا بستن چشم خویش به‌شکلی شایسته تحت تسلط درآوریم وبرآن چیره شویم. ازاین‌رو من جداً موافق آن هستم که مفهوم به‌کاربردن صحیح اعضای جنسی وتولیدی به پسران و دختران جوان تعلیم داده شود. من به روش خاص خودکوشیده‌ام این تعلیمات را به‌کودکان هردوجنس که مسؤولیت آموزش آنها به من سپرده شده بود، بیاموزم. اما آموزش جنسی که من هوادار آن هستم هدفش آن است که برشهوت جنسی چیره شویم و آن را به صورتی عالی بالا ببریم.

چنین آموزشی باید خود به‌خودکودکان را با امتیازی که میان ایشان و حیوان دارد، آشنا سازد. باید به‌آنها بفهماندکه امتیاز ومایهٔ غرور انسان درآن است که به‌اوفهم وقلب داده شده است وهرانسان همان قدرکه یك حیوان حساس می‌باشد موجودی متفکر نیز هست. اگرحاکمیت عقل و منطق را برغرایز کور، نپذیریم ونفی کنیم به مفهوم‌آن است که موقعیت‌انسانی خود را نفی کرده‌باشیم.

درانسان عقل است که احساس وعاطفه را به حرکت می‌آورد و رهبری می‌کند درصورتی که درحیوان روح همواره به‌خواب رفته است. بیدارکردن قلب آدمی در واقع بیدارکردن روح انسانی، بیدارکردن عقل آدمی، و برانگیختن قدرت تشخیص میان‌خوب و بد می‌باشد. امروزتمامی محیط ما، مطالعات ما، اندیشه‌های ما، و طرز رفتار ما به طورکلی به صورتی حساب شده است کـه ضرورتهای جنسی را بـرمی‌انگیزد وتحریك می‌کند. بیرون‌جستن‌ازاین حلقهٔ فاسد ونامناسب کاری‌آسان نیست. اما وظیفه‌ای است که ارزش دارد حداکثرمساعی خود را در راه آن به‌کار بریم.

۱۱

زنان

□ من جداً عقیده دارم که آزادی و نجات هند با فداکاری و روشن بینی زنانش بستگی دارد.

□ «اهیمسا» به معنی محبت بی‌پایان است که خود به معنی قدرت بی‌پایان برای تحمل رنج می‌باشد. اما جز زن که مادر مرد است، چه کسی می‌تواند حداکثر توانایی را برای محبت و تحمل رنج نشان دهد. زن با حمل فرزندخود در مدت نه ماه و تغذیهٔ او از وجود خویش، از رنجی که تحمل می‌کند شادمان می‌شود. آیا چه دردی ممکن است با رنج دردهای زایمان برابری کند؟ اما زن در لذتی که از آفرینش حس می‌کند این دردها را از یاد می‌برد. مادر است که رنج دائمی را برخود هموار می‌سازد تا فرزندش روز به روز رشد کند و بزرگتر شود.

باشد که زن این محبت خود را به تمامی جامعهٔ بشری منتقل سازد، باشد که زن از یاد ببرد که فقط وسیلهٔ شهوترانی مرد بوده است. دراین صورت زن به عنوان مادر مرد و به عنوان سازنده و رهبر خاموش و بی‌ادعای مرد، مقام شایسته و افتخارآمیز خود را درکنار مرد احراز خواهدکرد. وظیفهٔ زن است که هنر صلح را به جهان جنگ‌آلود که تشنهٔ این شربت الهی است بیاموزد.

□ عقیدهٔ شخصی من این است که چون اصولاً مرد و زن یکسان هستند، مسائل

مربوط به ایشان هم دراصل باید یکسان باشد. در هردوآنها روح یکسان‌است، هردو به یك شکل زندگی‌می‌کنند ویك‌نوع احساس دارند.هریك مکمل دیگری است و هیچ کدام نمی‌تواند بدون کمکهای مثبت دیگری زندگی کند.

اما به هرصورت‌که بوده از قرون بسیار دورمرد بر زن مسلط‌گشته وبدین گونه در زن عقدهٔ حقارتی پیدا شده است. مرد به سود خود به زن آموخته‌که زن از مردپست‌تراست و زن هم این حرف راپذیرفته است. اما مردان روشن‌بین و خردمند همواره برای زنان وضع و موقعیتی برابر با مردان قبول داشته‌اند.

معهذا تردیدی نیست‌که ازبعضی جهات تفاوت وجدایی میان آنها وجود دارد. درعین حال‌که زن ومرد اصولاً یکسانند ازلحاظ شکل، تفاوتهای اساسی وحیاتی میان ایشان وجود دارد. به‌این جهت‌کارهای آنها هم باید متفاوت باشد. وظیفهٔ مادری‌که اکثریت عظیم زنان همواره آنرا عهده‌دار می‌باشند، صفاتی را ایجاب می‌کندکه مرد از داشتن‌آنها بی‌نیازاست. زن پذیرنده است ومرد دهنده. زن اصولاً خانم و فرمانفرمای خانه است. مرد نان‌آور خانه است و زن حافظ و توزیع‌کنندهٔ آن. زن است‌که در معنی صحیح کلمه پاسبان و نگهبان زندگی است. هنر پرورش دادن‌کودکان نسل‌آدمی امتیاز خاص و انحصاری زن است. اگر مراقبت زن نباشد نژاد بشر از میان می‌رود.

به عقیدهٔ من برای مرد و زن هردو انحطاط انگیز است‌که زن بخواهد یا او را مجبورسازندکه خانه را رهاکند وبرای دفاع از خانه‌اش تفنگ بدوش گیرد. چنین اقدامی بازگشت به توحش وشروع پایان‌کار خواهد بود. زنی‌که می‌کوشد براسبی سوارشودکه برای سواری مرداست هم‌خود رامنحط می‌سازد وهم مرد را. اگرمرد همسرخود رابرانگیزد ویا ناچار سازدکه از انجام وظایف خاص خویش بگریزد، گناه به‌گردن خود مرد خواهد بود. نگاهداری خانه در وضعی خوب وشرایطی شایسته به اندازهٔ دفاع ازخانه درمقابل حملات خارجی دلیری و شهامت لازم دارد.

□ اگر من زن متولد شده بودم در مقابل ادعا و تصورمرد که زن را بازیچهٔ خویش بشمارد، شورش می‌کردم. من‌ازلحاظ فکری و ذهنی زن شده‌ام تا بتوانم به درون قلب او راه یابم. پیش ازآنکه تصمیم بگیرم رفتارم را با زنم ازصورتی که داشت تغییر دهم، نمی‌توانستم در دل او راه داشته‌باشم. به‌همین جهت بود که به اصطلاح از تمام حقوق شوهر بودن صرفنظر کردم تا اوبتواند تمام حقوق را برای خویش به دست آورد.

□ از تمام معایب ومفاسدی که مرد مسؤول به وجود آوردن آنها است هیچ کدام به این اندازه انحطاط انگیز و ناراحت‌کننده و خشونت‌آمیز نیست کـه نیمهٔ بهتر جامعهٔ بشری را مورد دشنام و توهین قرار داده است. من این نیمه را جنس ماده می‌نامم، نه جنس ضعیف. در واقع جنس ماده از جنس نر نجیب‌تر وشریف‌تراست. زیرا هنوز هم مظهرفداکاری و رنج‌کشیدن خاموش ومتواضع وایمان و دانش می‌باشد.

□ زن نبایدبیش ازاین خود را وسیلهٔ شهوترانی مردبشمارد. علاج‌این وضع بیشتر در دست خود زن است تا مرد.

□ عفاف چیزی نیست که بتوان درگرمخانه رویاند. عفاف چیزی نیست که بتوان باکشیدن دیوار وحجاب دراطرافش آنرامحفوظ داشت.عفت بایداز درون خود زن رشدکند و برای آنکه با ارزش باشد باید بتواند در برابر هـرگونه تحریك و اغوایی ایستادگی کند.

□ این همه اضطراب دیوانه‌وار دربارهٔ عفاف زنان برای چیست؟ آیا زنان دربارهٔ عفاف مردان حرفی دارند؟ ما از زنان دربارهٔ اضطراب ونگرانی ایشان درموردعفاف مردان چیزی نمی‌شنویم. پس چرا مردان باید به خود حق بدهند

که دربارهٔ مقررات عفاف زنان به‌گفتگو پردازند. عفت چیزی نیست که بتوان از خارج تحمیل کرد. این موضوع با تحول درونی مربوط می‌شود و از این‌رو با کوشش شخصی بستگی دارد.

□ من عقیده دارم که زن مظهرفداکاری و قربانی ساختن خویشتن است. اما متأسفانه زن امروز درك نمی‌کند که چه‌امتیازعظیمی برمرد دارد. به‌گفتهٔ تولستوی زنان با نفوذ مردان مسحورگشته‌اند و در زیراین نفوذ رنج می‌کشند. اگرآنها ازقدرت روش عدم خشونت اطلاع می‌یافتند، اجازه نمی‌دادند که جنس ضعیف نامیده شوند.

□ توهینی خواهد بود که زن جنس ضعیف نامیده شود. ایـن بی‌عدالتی و ظلمی است که مرد برای زن به وجودآورده است. اگرمنظور از قوت وقدرت، خشونت و قوت حیوانی است دراین صورت البته زن‌کمتر ازمرد قدرت دارد. اما اگر منظور ازقدرت، نیروی اخلاقی باشد زن فوق‌العاده برمرد برتری دارد.

آیا الهامات روحی زن قوی‌تر از مرد نیست؟ آیا زن بیش از مرد خود را فدا نمی‌سازد؟

آیا قدرت مقاومت زن بیش ازمرد نیست؟ وآیا دلیری و شهامت بیشتر ندارد؟

بدون زن مرد نمی‌توانست وجود داشته باشد. اگر عدم خشونت، قانون وجود ما باشد، آینده در دست زن خواهد بود... چـه‌کسی می‌تواند بیش از زن دل و قلب آدمی را برانگیزد؟

□ زن نگهبان خاص تمام چیزهایی است که در زندگی پاك ومنزه و مذهبی است. زنان که طبعاً محافظه‌کارمی‌باشند اگرازعادات خرافی به‌آسانی وبه‌سرعت دست برنمی‌دارند، در عوض از آنچه در زندگی، عالی ومنزه ونجیبانه است،

نیز دست بردار نیستند.

□ من به‌آموزش مناسب و صحیحی برای زنان اعتقاد دارم اما عقیده ندارم که زنان برای آنکه سهمی در زندگی داشته باشند باید از مردان تقلید کنند و به مسابقه با ایشان بپردازند.

ممکن است که زن به مسابقه با مرد بپردازد اما درهرصورت از راه تقلید کردن مردان هرگز نمی‌تواند به اوج عظمتی که خاص او است نایل گردد. زن باید مکمل مرد باشد.

□ زن همسر و همراه مرد است. به زن نیز به اندازهٔ مرد توانایی فکری و معنوی داده شده است. زن حق دارد که به جزیی‌ترین فعالیتهای مـرد بپردازد و به اندازهٔ مرد حق آزادی دارد. زن حق دارد که در محیط و قلمرو خاص خود همان مقام‌اعلی رااحرازکند که مرد درخود به‌دست می‌آورد. باید محیط وشرایط طبیعی چنین باشد نه اینکه چنین وضعی از آموختن و خواندن و نوشتن حاصل گردد. رسمی بسیار ناپسند است که جاهل‌ترین و بی‌ارزش‌ترین مردان هم برای خودحق برتری برزنان قائل می‌شوند، درحالی‌که هرگزچنین شایستگی ندارند و نباید چنین باشد.

□ من تردیدندارم‌که اگرزنها فقط بتوانند فراموش‌کنندکه به جنس ضعیف تعلق دارند، می‌توانند خیلی بیش از مردان برضد جنگ اقدام‌کنند. پیش خود بیندیشید که اگر زنان، دختران و مادران سربازان وژنرالها با شرکت ایشان در عملیات نظامیگری و لشگرکشی به‌هرصورت‌که باشد مخالفت بورزند چه‌وضعی پیش خواهد آمد.

□ یك خواهر مذهبی و تارك دنیاکـه فعالیتی بسیار مفید دارد می‌خواست

همواره منفرد بماند وهرگزازدواج نکند تابتواند بهتر به خدمت وطن بپردازد، اخیراً همسر دلخواه خویش را یافت و ازدواج کرد. اما اکنون تصورمی‌کندکه با این‌اقدام خویش به‌کاری نادرست پرداخته وازاوج‌آرمانهایی‌که برای خویش به وجودآورده بود، سقوط‌کرده‌است. من‌کوشیدم اورا ازاین خیال باطل بیرون آورم. بدون تردید خیلی‌عالی‌است‌که دختری به‌خاطر خدمت به وطنش ازدواج نکند. اما واقعیت این است‌که از هرچند میلیون نفر شاید تنها یك نفر بتوانـد چنین‌کاری بکند.

ازدواج در زندگی امری طبیعی است و به هیچ وجه درست نیست کـه به هیچ دلیل نشان سقوط وانحطاط شمرده شود. زیرا وقتی‌کسی عملی راسقوط می‌شمارد بسیار دشوارخواهد بودکه هرقدر هم بکوشد این فکر را از سرخود خارج سازد. آرمان و ایدآل واقعی آن است کـه به ازدواج به دیدهٔ سوگندی مقدس بنگریم و به این جهت در زندگی زناشویی با خویشتنداری رفتارکنیم. در مذهب هندو ازدواج یکی از چهار «اشراما» است و در واقع سه اشرامـای دیگر هم براساس ازدواج متکی هستند.

بدین قـرار وظیفهٔ خواهر فوق‌الذکر و خواهران دیگری کـه چون او می‌اندیشندآن است‌که با حقارت به‌ازدواج ننگرند بلکه مقام شایستهٔ آن رادرك کنند وآن راتعهدی مقدس بشمارند.اگرزنان در زندگی‌زناشویی، خویشتنداری لازم راپیش‌گیرند در درون خویش برای‌خدمت به‌جامعه و وطن خویش قدرتی روزافزون بازخواهند یافت.زنی‌که درآرزوی خدمت‌است طبعاً کسی را به‌عنوان شریك زندگی خویش برخواهدگزیدکه افکاری مانند خود او داشته باشد و در این صورت خدمت مشترك آنها فواید بیشتری برای وطن بار خواهد آورد.

☐ ازدواج حق پیوند و اتحاد را میان دو شریك زندگی تأیید می‌کند واین حق را منحصر به خودایشان می‌سازد.منتهی وقتی‌ازدواج صورت می‌پذیردکه هر دو طرف خواستار چنین پیوند واتحادی میان خود باشند. اما ازدواج هرگز این

حق را برای یك‌طرف به وجود نمی‌آورد که ازطرف مقابل اتحاد خود بخواهد که مطیع او باشد.

واقعیت این‌است که احتمال دارد گاهی اوقات یکی ازشریکان، به‌ملاحظات اخلاقی یا جهات دیگر نتواند با تمایلات طرف دیگر توافـق داشته باشد. در چنین مواردی اگر طلاق راه حلی مناسب باشد من شخصاً بدون هیچ تردید آن رامی‌پذیرم و بر رعایت‌نکردن‌مقررات‌اخلاقی مرجح می‌شمارم. زیرامن می‌خواهم همواره مقررات اخلاقی‌کاملاً محترم شمرده شود.

□ جای تأسف است که به طورکلی وظایف مادری به دختران مـا آموخته نمی‌شود. اگر ازدواج یك وظیفهٔ مذهبی است مادر شدن نیز باید چنین باشد.

یك مادر ایدآل بودن‌کاری آسان نیست. پرورش کودکان امری است کـه باید با احساس‌کامل مسؤولیت به آن پرداخت. مادر باید به درستی بداند که ازلحظهٔ‌آبستن شدن تاموقع زایمان فرزند چه وظایفی دارد. کسی‌که فرزندان سالم و تربیت شده و مفید به‌کشور تقدیم می‌دارد مسلماً خدمتی بزرگ انجام می‌دهد.

وقتی‌این فرزندان بزرگ شوند آنها نیز به‌نوبهٔ خود برای خدمت به‌کشور خویش‌آماده خواهند بود. حقیقت مطلب این است که اگر کسی روح خدمت را در خود داشته باشد درهروضع وموقعیتی هم‌که باشد خدمت خویش را انجام می‌دهد وهرگزدر زندگی خویش روشی راپیش‌نخواهدگرفت که مانع خدمتش باشد.

□ به من می‌گویند: «بعضی اشخاص با اصلاح قوانین مربوط به حـق زن ازدواج کرده برای‌داشتن مالکیت واموال مخالفت می‌کنند* ومی‌گویند استقلال

* طبق قوانین قدیمی هندو زنان‌حق مالکیت جز براموالی‌که باخود حمل‌می‌کنند و حق ارث بردن نداشتند. پس از استقلال این قوانین اصلاح شده است.ـم.

اقتصادی زن موجب گسترش اعمال خلاف اخلاق در میان زنان خواهد شد و زندگی خانوادگی را آشفته خواهد ساخت. آیا نظر شما در این موردچیست؟»

من برای پاسخ دادن به‌این‌سؤال باید متقابلاً بپرسم: آیا استقلال‌اقتصادی مردو حق مالکیت‌اوموجب گسترش اعمال‌خلاف اخلاق درمیان مردان نشده‌است؟ اگر جواب این سؤال مثبت است پس بگذارید در مورد زنان نیز چنین باشد. موقعی که زنان حقوق مالکیت وچیزهای دیگر رامانند مردان دارا باشندملاحظه خواهد شدکه استفاده ازاین حقوق نمی‌تواند مسؤول فسادها یافضیلتهای ایشان باشد. اگرمردان و زنان به‌علت عدم امکان اعمال خلاف اخلاق،مقررات اخلاقی را رعایت‌کنند ، این قبیل اخلاقیات هیچ نوع ارزشی ندارد. اخلاق واقعی از پاکی وعفاف دل آدمی ریشه می‌گیرد.

□ مرد جوانی برایم نامه‌یی فرستاده است‌که خلاصهٔ آن چنین است:

«مردی زن‌دار هستم. چندی به‌کشوری خارجی رفتم. دوستی داشتم‌که هم خودم و هم پدر و مادرم به‌او اطمینان‌کامل داشتیم. این دوست در غیبت من زنم را فریب داد وگمراه ساخت واکنون زنم از او آبستن است. حالا پدرم اصرار داردکه باید بچه راسقط‌کند. درغیراین صورت به‌گفتهٔ اوتمامی خانواده مورد غضب و خشم الهی قرار خواهدگرفت.

به نظرخودم چنین‌کاری درست‌نیست.زن بیچاره‌اکنون دستخوش پشیمانی شدیدی است. نه چیزی می‌خورد و نه می‌آشامد و دائماً گریه می‌کند. ممکن است لطفاً به من بگویید‌که دراین مورد تکلیفم چیست؟»

من این نامه را با تردید بسیار نقل‌کردم. بطوری که همه می‌دانند نظایر این واقعه در جامعه‌کم نیست. به این جهت فکر می‌کنم شایدگفتگوی عمومی در این باره بی‌مورد نباشد.

برای من مثل‌روزروشن است‌که سقط جنین جنایت خواهدبود. شوهرانی بی‌شمارمرتکب همین لغزش شده‌اندکه این زن بیچاره هم شده است اما هرگز

هیچکس از ایشان باز خواستی نمی‌کند. جامعه نه فقط آنها را می‌بخشد بلکه حتی ازایشان جلوگیری هم نمی‌کند. ازطرف دیگر زن نمی‌تواند عمل شرمناك خود را پنهان سازد، در صورتی که مرد باکمال موفقیت‌گناه خویش را مخفی می‌کند.

زن مورد بحث شایستهٔ ترحم است. وظیفهٔ مقدس این شوهر آن است‌که نظر پدرش را نپذیرد و موقعی‌که زنش زایید فرزند او را با حداکثر محبت و مهربانی‌که دارد‌پرورش دهد. امااین موضوع که‌آیازندگیش رابازنش‌ادامه دهد مسأله‌یی بسیارحساس است. شاید موقعیت ومحیط ایجاب می‌کندکه از او جدا شود. در این صورت شوهر باید وسیلهٔ زندگانی و تحصیل او را فراهم سازد و به او کمك دهدکه زندگی منزه و شرافتمندانه‌یی داشته باشد. در ضمن هیچ عیبی هم نمی‌بینم‌که اگرتوبهٔ این زن صمیمانه و واقعی است‌آن راپذیرد.حتی می‌توانم تصور کنم که‌در بعضی‌اوقات وظیفهٔ مقدس مردآن‌است‌که زن سرگردانی را که کفارهٔ گناه لغزش خود را پرداخته و جبران کرده است به خانهٔ خویش بازگرداند.

□ مقاومت منفی راسلاح ضعیفان می‌شمارند. امامقاومتی‌که من برایش نامی تازه درست‌کرده‌ام رویهمرفته سلاحی برای نیرومندترین اشخاص می‌باشد. من ناچار بودم برای‌آن‌کلمه‌یی تازه بسازم تابتواند مفهومی راکه درنظر دارم بیان کند✽ . امازیبایی بی‌مانند امر در این واقعیت است‌که هرچند این سلاح برای نیرومندترین اشخاص می‌باشد‌کسانی هم‌که ازلحاظ بدنی ضعیف هستند وحتی سالمندان و پیران وکودکان می‌توانند آن را به‌کار برند به شرط آنکه دلهـای نیرومند و دلیر داشته باشند. ازآنجاکـه مقاومت به صورت ساتیاگراها ازراه قبول و تحمل رنج انجام می‌شود، سلاحی است‌که مخصوصاً برای زنان به‌کار

✽ این‌کلمهٔ تازه‌که‌گاندی درست‌کرده‌است«ساتیاگراها»می‌باشدکه به‌معنی مبارزه همراه با حقیقت است .ـم.

می‌آید.

سال گذشته* دیدیم که زنان هند در بسیاری موارد در تحمل رنج و فداکاری از برادران خود پیش افتادند و هردو با هم در مبارزهٔ ملی نقشی عظیم و افتخارآمیز انجام دادند. از آنجا که آرمان فداکاری هم خود بخود واگیر می‌شود زنان و مردان متفقاً در زمینهٔ قربانی ساختن خویش و فداکاری اقداماتی حیرت‌انگیز انجام دادند.

فرض کنیم که زنان و کودکان اروپا ازمحبت وعشق بشریت سرشارشوند؛ در این صورت توفانی برسرمردان جنگجوی خویش فرود خواهندآوردکه نظامیگری را در مدتی کوتاه به هیچ بدل خواهند ساخت. فکر اصلی در این مورد آن است که زنان و کودکان و دیگران همه روحی یکسان و امکانات روحی یکسان دارند. مسألهٔ اساسی این است که قدرت بی‌انتهای حقیقت بیرون کشیده شود و نمایان گردد.

□ وقتی زنی مورد حمله قرار می‌گیرد مسلماً با خود می‌اندیشدکه آیا باید به «هیمسا» متوسل شود یا «اهیمسا». نخستین وظیفهٔ چنین زنی این است که از خویش دفاع کند و خود را محفوظ نگاه دارد. به این منظور می‌تواند هرروش و هروسیله‌یی راکه به ذهنش برسد آزادانه به‌کاربرد تا از شرف خود دفاع کند. خداوند به او ناخن و دندان داده است و باید آنها را با تمام قدرتش به‌کاربرد و اگر لازم باشد در راه این تلاش بمیرد. مرد یا زنی که از مرگ ترس نداشته باشد نه‌فقط می‌تواند خود را محفوظ نگاه دارد بلکه بافداساختن جان خویش می‌تواند از دیگران هم دفاع کند. حقیقت‌این است که ما ازمرگ بیش ازتجاوز می‌ترسیم و از این رو سرانجام به زور و قدرت جسمی بالاتر تسلیم می‌شویم. در نتیجه بعضیها در مقابل مهاجم زانو خم می‌کنند، بعضیها به نیرنگ و رشوه می‌پردازند، بعضیها به دستور زورگویان برروی شکم‌خویش‌می‌خزند یاتوهینهای

* در دوران مبارزات استقلال‌طلبی هند به رهبری گاندی ـ م.

دیگر را می‌پذیرند و بعضی زنان هم چون حاضر نمی‌شوند بمیرند بدن خود را تسلیم می‌کنند. من این مطالب را با روح عیبجویی نمی‌نویسم فقط تصاویری ازطبیعت بشر را نشان می‌دهم. چه ما برروی سینه و شکم خویش بخزیم✽ وچه زنی تسلیم شهوت مرد شود این هردومظهری ازعلاقه و دلبستگی ما به‌زنده ماندن است که ما را ناگزیرمی‌سازد دربرابرهرچیز سرفرود آوریم. تنها کسی می‌تواند زندگی را نجات دهد که بتواند از زندگی خویش بگذرد. برای‌آنکه بتوان از زندگی قدرشناسی کرد باید از فریبهای آن چشم پوشید و این هنر باید جزئی از طبیعت ما شود.

□ ازنظرمن برای اعمال خشونت هیچ‌گونه تدارکی لازم نیست. بلکه تمام تدارکات باید به خاطرعدم خشونت باشد زیرا برای این منظور باید حداعلای شهامت و دلیری راپرورش داد... اگرزنانی‌هستندکه‌وقتی مورد حملهٔ بد اندیشان واقع می‌شوند نمی‌توانند بدون توسل به سلاح ازخود دفاع کنند، لازم نیست که داشتن سلاح به ایشان توصیه شود. زیرا خودشان این‌کار را خواهند کـرد. بنابراین درست نیست که دائماً می‌پرسندآیا سلاحی با خود داشت یا نه. مردم باید بیاموزندکه به شکلی طبیعی،آزاد و مستقل باشند.

اگر تعلیم اصلی را همواره به خاطر داشته باشند یعنی از یاد نبرندکـه مقاومت واقعی ومؤثر به وسیلهٔ روش عدم‌خشونت صورت می‌پذیرد، طبعاً رفتار خود را موافق این تعلیم شکل خواهند بخشید. همین‌کاری است کـه دنیا بدون آنکه بیندیشد انجام می‌دهد. از آنجاکه دنیا شهامت و دلیری‌کافی یعنی دلیری وشهامتی راکه برای پرداختن به روش عدم خشونت لازم است، در خودسراغ ندارد ناچار خود را مسلح می‌سازد وحتی به بمب اتمی متوسل می‌شود. کسانی که نمی‌توانند دراین‌کار، بیهودگی خشونت راببینند و درك کنند طبعاً هرچه بیشتر

✽ اشاره به شکنجه‌های تحقیرآمیزی است که ازطرف افسران انگلیسی به هندیان تحمیل می‌شد .ـم.

که بتوانند خود را مسلح می‌سازند.

□ این موضوع به خود زنان امریکایی مربوط است که به دنیا نشان دهند زنان تا چه اندازه قدرت و نیرو دارند*. اما در هرحال این امر در صورتی تحقق می‌پذیرد که دیگر بازیچه و وسیله وتفنن ساعات بیکاری مرد نباشند. شما آزادی دارید، شما می‌توانید نیرویی برای صلح باشید، شما نباید اجازه بدهید که دستخوش طغیان امواج علوم دروغینی شوید که به‌گستاخی خویش می‌بالند وغرب را به‌نابودی می‌کشانند. به جای آن شما باید علم عدم خشونت را به‌کار ببندید. زیرا بخشایش در طبیعت زنانهٔ شما است. با تقلید کردن بیهوده ازمردان، شما نه مرد خواهید شد و نه خواهید توانست خودتان باشید و استعدادهای خدا داد خود را بپرورانید. خداوند قدرت عدم خشونت را به زنان بیش از مردان عطا کرده است. این قدرت خیلی بیشتر مؤثر است. زیرا خاموش و بی‌صدا است. زنان پیام‌آوران ومبشران طبیعی انجیل عدم خشونت هستند. منتهی باید موقعیت عالی خود را به درستی دریابند.

□ اعتقاد استوار من آن است که مردان و زنان هند آنقدر شهامت درخود دارند که دلیرانه وبدون توسل به خشونت بامرگ روبرو شوند. آنها می‌توانند قدرت تسلیحات را ناچیز بشمارند و به‌آن بخندند وآرمان استقلال بدون فریب و نیرنگ برای توده‌ها را دریابند وبتوانند ازاین راه سرمشق عالی برای جهان به وجود آورند. در این تلاش زنان می‌توانند پیشقدم و راهبر باشند. زیرا آنها مظهر زنده‌یی از قدرت و نیروی فدا ساختن خویش می‌باشند.

* این مطلب و مطلب قبلی از مصاحبه‌یی با زنان امریکایی نقل شده است.ــم.

۱۲

گوناگون

□ نمی‌خواهم آینده را پیش‌گویی کنم. ترجیح می‌دهم که به مسائل کنونی بپردازم.خداوند به من چنین قدرتی نداده است که لحظهٔ بعد را دراختیار وتسلط خود داشته باشم.

□ مرا ساده دل، بیهوده‌جـو و ابله نامیده‌اند. مسلماً من شایستهٔ این شهرت هستم. زیرا هرجا که می‌روم چنین اشخاصی را که چون خود من هستند به سوی خویش می‌کشانم.

□ دنیا اطلاع نداردکه به‌اصطلاح عظمت من تاچه اندازه به‌تلاش وزحمت مداوم مردان و زنان خاموش و مؤمن وشایسته وپاکی بستگی داردکه دراطراف من فعالیت دارند.

□ من خود را شخص کسالت‌انگیزمی‌شناسم. اغلب برای فهم بعضی چیزها خیلی بیش از دیگران وقت صرف می‌کنم. اما اهمیتی نمی‌دهم. برای پیشرفت ذهنی انسان حدی وجود دارد.لیکن تکامل خصال شریف و دل‌آدمی حد ومرزی ندارد.

□ درست وبجا خواهد بودکه‌گفته شود نیروی فکری در زندگی من نقشی

ثانوی‌دارد.من گمان می کنم شخصی کسل کننده هستم.در واقع این حرف درمورد من مصداق کامل دارد که خداوند به مردان ایمان فقط آنقدر قدرت ذهنی می‌دهد که لازم دارند. من همواره به مردان مسن‌تر و خردمند ایمان و اعتقاد داشته‌ام. اما ایمان عمیق‌تر و واقعی‌تر من به حقیقت بوده است و در نتیجه راه من هر چند دشوار به نظر آید برای خودم آسان می‌نماید.

☐ در بسیاری موارد، در نطقهایی که خطاب به من ایـراد می‌شود، صفاتی به‌کارمی‌رود که موجب ناراحتیم می‌شود.استعمال این صفات نه برای نویسندگان آنها خوب است و نه برای من.آنها نادانسته و بدون آن‌که لازم باشد مرا مورد تحقیر قرار می‌دهند زیرا من ناگزیرم اعتراف کنم که شایستهٔ این صفات نیستم. در مواردی که این صفات بجا باشند بکار بردن آنها زائد خواهد بود، زیـرا نمی‌توانند برقدرت خصالی که من درخود دارم بیفزایند. اگر به سختی مراقب خود نباشم ممکن است این عناوین و صفات مراگیج وگمراه سازند. اگر کسی کارخوبی می کنداغلب بهتراست که‌گفته نشود.بهترین راه قدرشناسی ازکارخوب او، آن‌است که مورد تقلید قرارگیرد.

☐ هدف همواره ازما می‌گریزد و دورمی‌شود. هرچه پیشرفت ما بیشترباشد بیشتر به ناشایستگی خویش پی‌می‌بریم. رضایت خاطردرتلاشی است که دنبال می‌کنیم نه در وصول به مقصود. به‌کاربردن حداکثر کوشش، حداکثرپیروزی خواهد بود.

☐ تصور نمی کنم که مأموریت مَن آن باشد که همچون شوالیه‌های قهرمان افسانه‌ای دائماًدرحرکت باشم و درهمه‌جا مردم را ازگرفتاریهاشان خلاص کنم. تلاش متواضعانه و حقیر من آن است که به مردم نشان دهم چگونـه می‌توانند خودشان، مشکلاتشان را حل کنند.

□ اگر به نظر می‌رسد که من در سیاست شرکت می‌کنم فقط از آن جهت است که امروز سیاست همچون چنبرماری ما را ازهرسو احاطه کرده است بطوری که هرقدرهم بکوشیم نمی‌توانیم از آن بیرون رویم. ازاین جهت است که مایلم با مار مبارزه کنم.

□ فعالیت من برای اصلاحات اجتماعی به هیچ وجه کمتر یا تابع فعالیت سیاسی من نیست. واقعیت این است که وقتی می‌بینم فعالیت اجتماعی من بدون فعالیت سیاسی، به نتیجه نمی‌رسد. ناچار به سیاست هم می‌پردازم، منتهی فقط تا آن اندازه که به‌کارهای اجتماعیم کمك می‌دهد. ازاین‌رو باید اعتراف کنم که تلاش برای اصلاحات اجتماعی و تزکیهٔ نفس از این نوع درنظر من صدها بار عزیزتر و ارجمندتر ازکاری است که فعالیت سیاسی نامیده می‌شود.

□ من خود پدر چهار پسرهستم که به بهترین صورت مقدوربرای خودم آنها را بزرگ کرده‌ام. من برای پدر و مادرم و برای معلمانم پسر وشاگردی بسیار مطیع بوده‌ام. من اهمیت و ارزش وظایف فرزندی رابخوبی می‌دانم اما وظیفه نسبت به خداوند را از هرچیز برتر می‌شمارم.

□ من یك خیالپرور رؤیایی نیستم ونسبت تقدس رابرای خویش نمی‌پذیرم. من موجودی زمینی و خاکی هستم... من هم می‌توانم به اندازهٔ شما ضعفهای بسیار داشته باشم. اما من دنیا را دیده‌ام. من با دیدگانی باز وگشاده در دنیا زندگی کرده‌ام. من دشوارترین آزمایشهایی راکه ممکن است سرگذشت آدمی باشدگذرانده‌ام و برای خود انضباطی آهنین به‌وجودآورده‌ام.

□ هرگز نمی‌خواهم که درنظرهای خود مداومت بیهوده و بیجا داشته باشم. من هوادار و پیرو حقیقت هستم و درهرموقع وهر موردآنچه را به نظرم درست

بیاید می‌گویم. بدون آنکه در نظر بگیرم قبلاً در این مورد چه‌گفته‌ام... بهمان نسبت‌که براثر تجربیات روزانه‌ام نظری روشن‌تر پیدا می‌کنم، اظهار نظرهایم نیز روشن‌تر می‌شود.

در مواردی‌که نظر خود را دانسته و فهمیده تغییر داده‌ام واصلاح کرده‌ام این تغییرات‌کاملاً نمایان است. اما دیدگانی دقیق می‌تواند تحولات نامحسوس و تدریجی مرا دریابد.

□ به هیچ وجه برایم‌اهمیت نداردکه تصور شود درنظرهای خود اصرار و مداومت دارم.من برای‌خود راه حقیقت رابرگزیده‌ام و دراین راه بارها بسیاری از اندیشه‌هایم را بی‌اعتبار ساخته‌ام و بسیاری چیزهای تازه‌آموخته‌ام. هرچنداز لحاظ عمرپیرهستم امااحساس نمی‌کنم‌که رشد درونیم قطع شده باشد یاگمان نمی‌کنم‌که رشدم حتی با نابود شدن جسمم متوقف‌گردد.

آنچه برایم اهمیت دارد این است‌که آماده باشم در هر لحظه به ندای حقیقت‌که خدای من است‌گوش فرا دارم.

□ وقتی چیزی می‌نویسم هرگز درفکرآن نیستم‌که قبلاً چه نوشته‌ام. هدفم این نیست‌که‌آنچه دربارهٔ موضوع خاصی می‌نویسم با اظهارات قبلیم یکسان و سازگار باشد. بلکه می‌خواهم با حقیقت به‌آن صورت‌که درآن موقع به‌نظرم می‌رسد سازگار بوده باشد.

نتیجهٔ این وضع این است‌که همواره ازحقیقتی به حقیقتی تازه می‌رسم. حافظه‌ام را آسوده می‌گذارم و برآن فشار وارد نمی‌آورم و بعلاوه هروقت ناگزیرشده‌ام‌که میان‌آخرین نوشته‌هایم‌باآنچه پنجاه سال‌پیش نوشته‌ام مقایسه‌یی بکنم، متوجه‌گشته‌ام‌که میان آنها ناسازگاری وجود ندارد. اماکسانی‌که درمیان نوشته‌های من ناسازگاری ملاحظه می‌کنند، بهتر است‌که معنی و مفهوم‌آخرین نوشته‌های مرا در نظر بگیرند. مگر اینکه نوشته‌های سابق مرا بیشتر بپسندند و

مرجح بشمارند. ولی پیش ازآنکه به چنین انتخابی بپردازند باید ببینندکه‌آیا واقعاً میان آنچه به ظاهر متفاوت به نظر می‌رسد مداومت ثابتی وجود ندارد.

□ خیلی بهتر است که دعا و نیایشی را با قلب خود و بدون کلمات انجام دهیم تا با کلمات و بدون قلب.

□ درماورای مبارزهٔ عدم‌همکاری من،همواره‌اشتیاقی‌فراوان برای‌همکاری‌حتی با بدترین دشمنانم بهرعنوان و بهانه‌که باشد، وجود دارد. در نظرمن که خود موجودی ناکامل هستم وهمواره محتاج لطف و عنایت الهی می‌باشم، هیچکس از اصلاح و رستگاری بدور نیست.

□ روش عدم‌همکاری من‌از کینه ونفرت ناشی نمی‌شود بلکه‌ازمحبت‌سرچشمه می‌گیرد.

مذهب شخصی من، مرا ازنفرت داشتن نسبت به هرکس‌که باشد بشدت منع می‌کند. من این نظریهٔ ساده و عالی را وقتی‌که دوازده ساله بودم دریکی ازکتابهای دبستانی خویش‌آموختم واعتقاد به‌آن تاکنون در وجودم دوام یافته است. این اعتقاد هرروزافزایش می‌یابد و درمن به صورت شور وشوقی آتشین درآمده است.

□ آنچه در مورد یك فرد صادق است دربارهٔ یك ملت هم مصداق دارد. بخشایش هراندازه‌که باشد زیاد نیست. اما یك فرد ضعیف هرگز نمی‌تواند بخشایش داشته باشد. بخشایش صفت خاص نیرومندان است.

□ تحمل رنج حدودی مشخص دارد. تحمل رنج می‌تواند خردمندانه یا ابلهانه باشد و موقعی‌که ازحد مشخص خودگذشت نه فقط عاقلانه نیست بلکه

منتهای جنون خواهد بود.

□ وقتی ملت ما می‌تواند به راستی ملتی روحانی باشد که بتوانیم حقیقت‌را بیش از طلا، و نترسی و بی‌باکی را بیش از شکوه ثروت، و قدرت و محبت و شفقت را بیش از خودپسندی نشان بدهیم.

اگرمافقط بتوانیم خانه‌های خود، کاخهای خود ومعابد خود رااز نشانه‌های ثروت پاك کنیم ونشانه‌های اخلاق را درآنها بنمایش بگذاریم خواهیم توانست باهرقدرت خصمانه‌یی‌مقابله‌کنیم بدون‌آن‌که به‌تحمل بارسنگین نیروهای نظامی نیازی داشته باشیم.

□ من خیلی بیشتر ترجیح می‌دهم که هند نابودگردد تا اینکه آزادی خود را به قیمت قربانی ساختن حقیقت به دست‌آورد.

□ اگر درمن روح شوخ‌طبعی و خوش خلقی وجود نمی‌داشت، می‌بایست مدتها پیش خودکشی کرده باشم.

□ فلسفهٔ من، اگر بتوان گفت که فلسفه‌یی دارم، مبنی براین است که هرگز هیچ عامل خارجی نمی‌تواند به هدف ما آزار و زیان برساند.

این زیان فقط وقتی پیش می‌آید که خود هدف ما بد ونادرست باشد یا اگرهدف درست‌است کسانی که به‌دنبال آن‌هستند در راه خود ناصادق یا کینه‌جو، یا ناپاك باشند.

□ من درهرمورد به شریف‌ترین ونجیبانه‌ترین عواطف جامعهٔ بشری رجوع می‌کنم وبه همین جهت می‌توانم‌ایمانم را به خداوند وبه طبیعت انسانی‌محفوظ نگاه دارم.

□ اگر من به‌آن صورت می‌بودم که خودم می‌خواهم، دیگر نیازی نداشتم که باهیچکس به‌گفتگو واستدلال بپردازم.دراین صورت کلام من مستقیماً پذیرفته می‌شد.

در واقع حتی به‌کلام وسخن هم‌نیازی نمی‌داشتم. تنها میل‌من‌کافی می‌بود که نتایج موردنظر را به بارآورد. اما خودم باکمال اندوه وتأسف به‌ناتوانیها و محدودیتهای خویش توجه دارم.

□ پیروان عقل ومنطق مردمانی قابل تحسین هستند.اما مکتب پیروی ازعقل وقتی مدعی شود‌که قادر مطلق است خود به صورت غولی مهیب درمی‌آید. نسبت دادن قدرت مطلق به‌عقل نیزنوعی بت‌پرستی است ومانند ستایش قطعه‌یی سنگ است که خدا شمرده شود.

من در پی نابود ساختن عقل نیستم بلکه خواستار شناسایی نیرویی در وجود خودمان هستم که عقل را به تقدیس و پاکی رهبری می‌کند.

□ در هررشته از اصلاحات لازم است‌که شخص دائماً به مطالعه درکار خود بپردازد و ازاین راه در موضوع‌کارخویش تسلط حاصل‌کند. در تمام نهضتهای اصلاح‌طلبانه‌که درستی‌آن مورد قبول بوده است، همواره جهل موجب شکست نسبی یاکامل شده است. زیرا هرطرحی راکه زیر نقاب دروغینی پنهان شود و نام اصلاح برخود بگذارد نمی‌توان شایستهٔ چنین نامی دانست.

□ وقتی که‌ما باموجودات انسانی سروکار داریم روشهای‌جامدقیاسی نه فقط ما را به منطق نادرست می‌کشاند،بلکه‌گاهی‌اوقات نتایج شوم به‌وجود می‌آورد. زیرا در مورد موجودات انسانی هرگز نمی‌توان تمام عواملی را که به دخالت می‌پردازند، به درستی به حساب آورد و تحت تسلط داشت و چنانچه تنها یك عامل ناچیز هم نادیده‌گرفته شود، احتمالاً نتایجی نادرست به بارخواهد آمد.

از این‌رو است که هرگز نمی‌توان به حقیقت کامل و نهایی نایل شد بلکه فقط به شکلی تقریبی می‌توان به‌آن نزدیك شد، آن‌هم درصورتی که در اقدامات خود فوق‌العاده دقیق و مراقب باشیم.

□ بسیار عادت بدی است که اندیشه‌های دیگران را بد و نادرست بشماریم و مال خودمان را نیك و درست، و معتقد باشیم که هرکس عقیده و نظرما را ندارد، دشمن کشور است.

□ باید قبول کنیم که مخالفان ما هم در نظرهای خود به اندازهٔ ما شرافت دارند و در آنها نیز همان انگیزهٔ وطن دوستی که ما مدعی آن هستیم ، وجود دارد.

□ راست‌است که خیلی‌اشخاص‌مرا نومید ساخته‌اند. خیلیهامرافریب داده‌اند و خیلیها شایستگی کافی نداشته‌اند. اما از آشنایی و ارتباط با آنها ناراضی و پشیمان نیستم. زیراهمان طورکه راه عدم همکاری را می‌دانم راه همکاری را هم می‌دانم. عملی‌ترین و شایسته‌ترین راه زندگی در این دنیا آن است که تا وقتی دلیل مثبتی برای باور نکردن حرف مردم وجود ندارد قول و حرف آنها را بپذیریم و درست بدانیم.

□ اگر می‌خواهیم که پیشرفت حاصل کنیم نباید درپی‌آن باشیم که تاریخ را تکرار کنیم بلکه باید تاریخی نوبسازیم. ما باید برمیراثی که از اجدادمان به‌ما رسیده بیفزاییم. آیا اگر ما می‌توانیم در دنیای مادی به اکتشافات و اختراعات تازه بپردازیم باید خود را در زمینه‌های روحی ورشکسته بدانیم؟ آیا نمی‌توان از تکرار و افزایش استثناها قانونی تازه به وجود آورد؟ آیا ضرورت دارد که انسان همیشه‌اول حیوانی درنده باشد و بعد انسان بشود؟

□ در هر منظور و هدف بزرگ تعداد مبارزان چندان اهمیت ندارد، بلکه خصال آنها است که عامل قطعی و تعیین کننده می باشد. بزرگ‌ترین مردان عالم همیشه تنها بوده‌اند و بتنهایی روی پای خویش ایستاده‌اند. به پیامبران بزرگ، زردشت، بودا، عیسی ومحمد بنگرید همهٔ آنها مانند بسیاری بزرگان دیگر که می‌توان نام برد، بتنهایی بپاخاسته‌اند. اما آنها به خودشان و به خدای خودشان ایمان داشتند و چون معتقد بودند که خدا با آنها است هرگز احساس تنهایی نمی کردند.

□ برپاساختن میتینگها و سازمانهای دسته جمعی همه،کاری مفید است. این کارها برای وصول به مقصود کمکی می‌دهد اما بسیار مختصر. اینها همچون چوب بستهایی که مهندسان برای ساختمان اصلی خویش می‌سازند، وسایل و تدابیری موقتی هستند.

آنچه واقعاً اهمیت دارد ایمانی شکست‌ناپذیراست که شعلهٔ آن هرگزفرو نمی‌نشیند و خاموش نمی‌شود.

□ هرقدر هم کاری را ناقابل و ناچیز می‌پندارید آن را به بهترین صورتی که می‌توانید انجام دهید و برای آن همان توجه و دقت را به‌کار بریدکه برای کاری بسیارمهم. زیراباهمان‌کارهای کوچك است که دربارهٔ شماقضاوت می‌شود.

□ اگرسراسرزندگی من برایم روشنی به‌وجودنیاورده باشد مسلماً نگریستن به غرب نمی‌تواند برایم روشنی بخش باشد. معمولاً روشنی همیشه از شرق تابیده است.

اگر ذخیرهٔ روشنی شرق پایان یافته باشد، شرق می‌تواند آن را ازغرب وام بگیرد.

اما تصورنمی کنم که روشنی، اگرواقعاً روشنی باشد ونه بخارات متعفن،

هرگز پایان پذیرد.

هنگامی که کودك بودم آموختم کـه روشنی با روشنی بخشیدن افزایش می‌یابد. به هرصورت من براساس این اعتقاد عمل کرده‌ام و از این‌رو باسرمایهٔ اجداد خود به کسب پرداخته‌ام. امامفهوم این‌امر آن‌نیست که بایدهمچون‌قورباغه‌یی درعمق چاهی باشم. هیچ چیزمانع آن نیست که اگر از غرب هم‌روشنی می‌تابد از آن نیز بهره‌مند شوم. فقط باید مراقب باشم کـه تحت تأثیر درخشندگیهای دروغین غرب قرار نگیرم. من نباید درخشندگی را با روشنی اشتباه کنم.

□ من هوادار این عقیدهٔ خرافی نیستم که هرچـه قدیمی است خوب است. همچنین عقیده ندارم که هرچه هندی باشد خوب است.

□ من ستایشگری بدون تمیز و تشخیص برای هرچیز که به عنوان قدیمی و باستانی‌عرضه شود، نیستم. من برای ویران ساختن و درهم کوبیدن‌هرچه نادرست و خلاف اخلاق است هرقدر هم که کهنه و قدیمی باشد هرگز تردیدی به خود راه نمی‌دهم. اما چنین اقدامی را با احتیاط و سنجش انجام خواهم داد. بایـد اعتراف کنم که من تأسیسات ویادگارهای خوب گذشته راعزیزمی‌دارم ومی‌ستایم. تصور این که مردم در شتاب به‌سوی هر چیز که مدرن و تازه باشد همهٔ سنتهای قدیمی را حقیر بشمارند و آنها را در زندگی خویش نادیده بگیرند، مراآزار می‌دهد.

□ اخلاق واقعی در دنبال کردن راه دیگران نیست بلکه در آن است که راه حقیقی و درست را برای خویش پیداکنیم و بدون بیم وباك آن را دنبال گیریم.

□ هیچ اقدامی که داوطلبانه وفهمیده نباشد نمی‌تواند اخلاقی باشد. تاوقتی که اعمال ما ماشینی وبدون فهم باشد، مسألهٔ اخلاقی بودن نمی‌تواند مطرح شود.

اقدامی می‌تواند اخلاقی نامیده شود که از روی فهم وعمدو به‌عنوان وظیفه انجام شده‌باشد. هراقدامی که به‌علت ترس یاهرنوع اجبار وفشارانجام شود اخلاقی نیست.

□ شخص فقطوقتی حق شدیدترین‌انتقادهارابه دست می‌آوردکه همسایگان خود را به علاقه و محبت خویش نسبت به ایشان وقضاوت صحیح خویش در موردایشان معتقد ساخته باشد ومخصوصاً به خودش اطمینان داشته باشدکه اگر قضاوتش پذیرفته یاتحمیل‌نشدکوچکترین ناراحتی وآشفتگی پیدانخواهدکرد. به عبارت دیگر باید نیروی محبت برای فهم و درك روشن هرموضوع به‌کار رود و بردباری‌کامل وجود داشته باشد تا بتوان به انتقاد از دیگران پرداخت.

□ بایدکلمهٔ «جنایتکار» ازمجموعهٔ لغات ما تحریم شود یا اینکه ما همه‌باید جنایتکار شناخته شویم. وقتی برای سنگباران زنی فاحشه ومحکوم‌گفته شد «هر کس‌گناهی ندارد نخستین سنگ راپرتاب‌کند» هیچکس جرأت نکردکه سنگی به سوی او بیفکند. یکبار یك زندانی‌گفت‌که همهٔ مردم نهانی‌گناهکار وجنایتکار هستند. هرچند این حرف به ظاهری نیمه شوخی‌گفته‌شده باشد حقیقتی عمیق در آن وجود دارد. پس بگذاریدآنان‌که به نام «جنایتکار» نامیده می‌شوند همراهان و دوستانی نیکوکار بشوند. می‌دانم‌که‌گفتن این حرف ازعمل‌کردن بدان خیلی آسانتراست. امااین همان دستوری است‌که در«گیتا» داده‌شده است و در واقع تمام مذاهب هم آن را توصیه می‌کنند.

□ انسان سازندهٔ سرنوشت ومقدرخویش می‌باشد بااین مفهوم که‌آزاد است راه استفاده از آزادی خویش را برگزیند. اما نمی‌تواند عواقب‌کار خویش را تحت تسلط خویش داشته باشد.

☐ نیکی باید بافهم همراه‌باشد. نیکی بدون فهم‌ارزش ندارد. شخص باید خصلت عالی‌تشخیص دادن را همراه باخصال وشهامت روحی درخودحفظ کند. درموارد حساس شخص باید تشخیص بدهد که چه وقت باید سخن بگوید وچه وقت خاموش بماند، چه وقت به‌اقدام بپردازد وچه وقت ازعمل خودداری کند. در چنین مواردی عمل کردن و عمل نکردن بجای‌آن‌که متضاد با یکدیگر باشند مکمل و مترادف یکدیگر خواهند بود.

☐ هرچه خدا آفریده است چه جاندار وچه بی‌جان برای خود روی خوب و روی بد دارد. همچون مرغ افسانه‌یی‌که درظرف شیرافتاده بود و باکوشش برای تهیهٔ کره از شیر توانست به خودکمك کند و از ظرف شیر نجات یابد، شخص خردمند هم در هرمورد خوبیها را خواهدگرفت و بدیها را رها خواهد کرد.

☐ چهل سال پیش بود که یك دوران بحرانی شك و تردید را می‌گذراندم. در آن زمان کتاب **تولستوی** به نام «قلمرو سلطنت خداوند در درون تو است» به دستم افتاد. این‌کتاب تأثیری عمیق در من بخشید. درآن موقع من هم از هواداران خشونت و شدت عمل بودم. خواندن این کتاب شکستهای مرا پایان بخشید و مرا از هواداران استوار **اهیمسا** ساخت. آنچه در زندگی **تولستوی** برایم‌جالب می‌نمودآن بود که خودش به‌آنچه می‌گفت عمل‌می‌کرد وهیچ‌بهایی را برای دنبال‌کردن حقیقت،گزاف نمی‌دانست. به زندگی ساده اوبنگرید تا چه حد زیبا وجذاب است. مردی‌که درمیان تجمل وآسایش خانواده‌یی اشرافی متولد شده بود می‌توانست ازتمام نعمتهای زمینی‌که آرزو می‌کرد متمتع شود، مردی‌که لذات وشادمانیهای حیات رابخوبی می‌شناخت دراوان جوانی خویش به همهٔ آنها پشت‌کرد و پس از آن هرگز به پشت سرخود ننگریست.

او صادق‌ترین و حقیقتجوترین مردان زمان خود بود. زندگی او تلاشی

مداوم‌وکوششی ناگسسته بود برای جستجوی‌حقیقت وعمل کردن‌به‌آن به‌صورتی که خودش درمی‌یافت. هرگز نکوشید که حقیقت را پنهان سازد و آن را تحقیر کند بلکه همواره‌آن را بطورکامل وبدون هیچ‌گونه ابهام یا سازش‌کاری وبدون هیچ‌گونه بیم و باك از هیچ قدرت زمینی در برابر جهان قرار می‌داد.

او بزرگ‌ترین پیشوای عدم خشونت بودکه در زمان ما ظهور کرد. در دنیای غرب هیچکس پیش از او و پس از او دربارهٔ عدم خشونت با این همه مداومت و با این همه قدرت نفوذ وبصیرت چون اوننوشته ونگفته است. حتی می‌خواهم ازاین هم پیش‌تر بروم و بگویم‌آنچه او دربارهٔ این نظریه بیان‌کرده است، باید موجب شرمساری تفسیرهای‌کوته نظرانه و حقیر هواداران «اهیمسا» درکشور ماباشد. باآن‌که هند باکمال مباهات مدعی‌آن است‌که «کارمابهومی» و سرزمین حقیقت می‌باشد و با آن‌که بعضی از بزرگ‌ترین کشفیات در زمینهٔ «اهیمسا» به وسیلهٔ خردمندان باستانی ما صورت‌گرفته است، آنچه امروز به نام «اهیمسا» درمیان ما وجود دارد اغلب تقلیدی هجو و نافهمیده، و قلب ماهیت‌آن می‌باشد.

اهیمسای واقعی باید به معنی‌آزادی و رهایی‌کامل از بدخواهی و خشم و کینه و سرشاری از محبت نسبت به همه، بوده باشد. برای اینکه این حقیقت و این نوع عالی اهیمسا به خوبی در میان مـا درك و فهمیده شود باید زندگی **تولستوی** با اقیانوسی از محبت‌که در خود داشت به عنوان چراغ راهنمای ما به‌کار رود ومنبع دائمی الهام ماباشد. انتقادکنندگان **تولستوی** دربعضی موارد گفته‌اندکه مجموعهٔ زندگی او شکستی عظیم بود و هرگز نتوانست به تکیه‌گاه اطمینانبخش تصوفی‌که تمام عمرش در جستجوی‌آن صرف شد نایل‌گردد. من با این منقدان موافق نیستم. راست است‌که اوخود چنین‌گفته است. اما این خود نشان دهندهٔ عظمت اواست. شاید اونتوانسته است‌که در زندگی خودآرمانهای خویش را تحقق بخشد اما این خصوصیت انسان است. هیچکس تـا در جسم خاکی خویش منزل دارد نمی‌تواند به‌کمال نایل شود به این دلیل ساده که تا

وقتی شخص کاملاً بر «خود» خودچیره نشود نمی‌تواند به‌مرحلهٔ ایدآل نایل آید و تازمانی که شخص در زنجیر بدن خویش بسته‌است نمی‌تواند کاملاً بر این «خود» خویش تسلط یابد.

یکی ازسخنان محبوب **تولستوی** آن‌است که‌می‌گفت لحظه‌یی که شخص معتقد شود به ایدآل خود دست یافته است دیگر پیشرفتش متوقف خواهدگشت و قوس نزولیش آغاز خواهد شد.

ارزش و لطف ایدآل در آن است که هرچه به‌آن نزدیك‌تر شویم بازهم از ما خواهدگریخت و دورترخواهد شد. بدین قرار این که‌گفته شود **تولستوی** به اعتراف خودش در وصول به ایدآلش ناکام شده است حتی ذره‌یی ازعظمت او نمی‌کاهد و فقط کمال فروتنی او را نشان می‌دهد.

بسیار کوشیده‌اند که نشان بدهند زندگی **تولستوی** به اصطلاح مداوم و با ثبات بوده است. اما بی‌ثباتیهای او بیشترظاهری هستند تا واقعی. زیرا تکامل دائمی، قانون زندگی‌است و کسی که بکوشدهمواره دستورهای‌خشك وجامد آن‌را حفظ کند تا مداوم و باثبات جلوه‌گرشود خود را در وضعی‌نادرست قرارمی‌دهد. از این جهت است که **امرسون** می‌گوید مداومت وثبات ابلهانه موذیگری سبك مغزان است. درواقع آنچه درمورد تولستوی به اصطلاح بی‌ثباتی نامیده می‌شود نشانهٔ تکامل او و احترام وعلاقهٔ پرشور او به حقیقت است. او از آن جهت بی‌ثبات به نظر می‌آمد که دائماً نظریه‌های خویش راکامل‌تر می‌ساخت. شکستها و ناکامیهای اوعلنی بود وهمه ازآن مطلع می‌شدند امامبارزات وپیروزیهایش به‌خودش اختصاص داشت. دنیا ضعفها و ناکامیهای او را می‌دید اما پیروزیهایش را نمی‌دید حتی خودش هم بیشتر آنها را نادیده می‌گرفت. انتقاد کنندگان او می‌خواستند از راه برشمردن خطاهای او برای خویش اعتباری بیندوزند، اما هیچکدام نتوانسته‌اند بیش‌ازخودش‌منقد اوباشند. همیشه‌آماده بودکه نارساییهای خویش را دریابد و همواره بیش از آن‌که منقدان بـه ناکامیهای او اشاره‌کنند خودش آنها را هزاران برابر بزرگ می‌نمود و به جهان اعلام می‌داشت و کیفری

راکه به این مناسبت به نظرش لازم می‌نمود برخود تحمیل می کرد. او از انتقاد حتی وقتی که مبالغه‌آمیزهم می‌بود استقبال می کرد ومانند تمام مردانی که واقعاً بزرگ هستند ازتمجید وستایش جهانیان بیمناك بود. حتی شکستهاوناکامیهایش هم عظمت داشت.

شکستهایش برای مامقیاسی برای بیهودگی‌ایدآلهایش نیست‌بلکه میزانی برای سنجش موفقیتهایش می‌باشد.

سومین نکتهٔ بزرگ‌که **تولستوی** یادآور شده موضوع «کار برای نان» است.

به نظراوهرکس وظیفه دارد باکاربدنی خویش برای تهیهٔ نانش بکوشد. مهم‌ترین علت فقرنابودکنندهٔ جهان نتیجهٔ این واقعیت است‌که مردم وظیفهٔ خود را دراین مورد به درستی‌انجام نمی‌دهند.اوتمام طرحهایی راکه به عنوان بشر-دوستی و نوع پروری از طرف ثروتمندان به اصطلاح برای‌کمك به توده‌های فقیران مطرح می‌گردد مادام‌که ثروتمندان خود از انجام کار بدنی شانه خالی می‌کنند و زندگی مرفه وپرتجملی را می‌گذرانند تزویری شرم‌آور می‌شمارد و عقیده داردکه اگرفقط باری‌که برپشت فقیران فشارمی‌آورد سبك‌تر شودبسیاری از اقدامات به اصطلاح بشردوستانه غیرلازم خواهد بود.

برای **تولستوی** اعتقاد داشتن‌ملازم عمل‌کردن‌بود. به‌این جهت درشامگاه عمر، این مردی‌که زندگیش را در محیط ملایم آسایش و تجمل‌گذرانده بود ، به‌زندگی دشوار وکارسخت پرداخت. هرروزهشت ساعت تمام به‌کارکفشدوزی و دهقانی مشغول‌بود.اماکاربدنی او از ذکاوت فوق‌العاده ونیرومندش نمی‌کاست؛ بلکه برعکس،آن‌راتیزتر و درخشنده‌ترمی‌ساخت و دراین‌دوران‌بودکه‌پرقدرت-ترین اثرش به نام «هنرچیست؟» را به وجودآورد.

او این‌کتاب راکه شاهکار خود می‌شمرد در ساعات فراغت این دوران و در فواصل میان‌کارها و مشاغلی‌که برای خود برگزیده نوشت.

کتابها و ادبیات بدآموز وگستاخ‌که بااشکال بسیارجذاب تهیه می‌شوند

همچون سیل ازغرب به‌کشور ما سرازیر است و برای جوانان ما ضرورت دارد که سخت مراقب وهوشیارباشند. اکنون برای جوانان دوران تحول ایدآلها و آزمایشها فرا رسیده است. چیزی که در این بحران برای جهان و جوانان آن و مخصوصاً برای جوانان هند مورد نیاز می‌باشداین‌است که خویشتنداری مترقیانهٔ **تولستوی** را بیاموزند زیرا تنها این روش است که می‌تواند به‌آزادی واقعی برای خودشان وکشورشان وتمامی جهان منتهی شود.

خود ما با تنبلی وبی‌حالی وبی‌علاقگی و مفاسد اجتماعی خویش خیلی بیش از انگلستان یا هرکشور دیگر راه آزادی خویش را مسدود می‌سازیم. و اگرما خود را ازنارساییها وخطاهایمان پاك کنیم هیچ قدرتی درجهان نمی‌تواند حتی یك لحظه «سواراج» را ازما سلب کند... در این دوران بحران وآزمایش جهان، سه خصوصیتی که از زندگی **تولستوی** نقل کردم می‌تواند برای جوانان ما حداکثر فایده را به بارآورد.

☐ اعتقاد استوار من آن است که هیچ مؤسسه و سازمان شایسته‌یی هرگز بخاطر نداشتن هوادارنمی‌میرد ومنقرض نمی‌شود. مؤسساتی که مرده‌اند ونابود شده‌اند یا به علت‌آن بودکه چیزی درآنها نبوده است‌که مردم را به خودجلب کند ویا به‌آن جهت‌که زمامداران‌آن ایمان خود را از دست داده وبه این‌جهت مقاومتی از خود نشان نداده بودند. به این دلیل است که من از رهبران چنین نهادها و مؤسساتی می‌خواهم که هرگز بخاطر فشارها و تضییقات عمومی از منظور خویش دست نکشند زیرا اکنون زمان آن است‌که مؤسسات با ارزش موردآزمایش قرارگیرند.

☐ من در همان آغازکار خود آموختم‌که‌کارها و خدمات عمومی را با پول وام‌گرفته‌انجام ندهم. شخص می‌تواند دربسیاری موارد به‌وعده‌های مردم متکی شود جز در مواردی‌که با پول ارتباط دارد.

□ من موافق نیستم که کسی بکوشد ایمان وعقیدهٔ دیگران را تغییر دهد. من هرگزدرپی آن نیستم که ایمان دیگران را به‌مذهبشان نابود سازم بلکه می کوشم هر کس را به ایمان و عقیدهٔ خودش مؤمن‌تر کنم. لازمهٔ چنین امری آن است که من به‌حقیقتی که درتمام مذاهب هست معتقد باشم و به همهٔ آنها احترام بگذارم. همچنین لازمهٔ این امر آن است که باکمال فروتنی‌این واقعیت راقبول داشته‌باشیم که نورالهی به‌وسیلهٔ موجوداتی مادی وناکامل به تمام مذاهب عنایت شده‌است و در نتیجه تمام آنهاکمابیش از جهتی ناکامل هستند.

□ شخصی ازگاندی پرسیدکه‌آیا راست است که مار سمی از روی بدنش گذشته بود و او عکس‌العملی نشان نداده بود؟

گاندی در جواب چنین نوشت:

این مطلب هم درست است و هم نادرست. در واقع ماری از روی بدن من عبور کرد و من تکان نخوردم ، اما در چنین مورد هر کس دیگر هم به جای من می‌بود چه می‌توانست کرد جز اینکه آرام و بدون حرکت بماند؟ این امر نمی‌تواند موجب ستایش خاصی برای من باشد و هیچکس نمی‌داند که آیا آن مار سمی بوده است یا نه.؟بعلاوه ازسالها پیش این فکر رادرخود پرورانده‌ام که مرگ چیزی ترسناك نیست و به همین جهت خیلی زودتر برناراحتی مرگ نزدیکان و عزیزان خود نیز چیره می‌شوم.

□ به ماآموخته‌اندکه معتقد شویم آنچه زیبا است لازم نیست ضرورتاً مفید هم باشد و آنچه مفید است نمی‌تواند زیبا هم باشد. من می‌خواهم نشان بدهم که آنچه مفید هست می‌تواند در عین حال زیبا هم باشد.

□ کسانی که مدعی هستند «هنر بخاطـر هنر» را دنبال می کنند نمی‌توانند ادعای خود را به ثبوت برسانند.

هنر در زندگی مقام خاصی دارد وصرفنظرازاین پرسش که «هنرچیست؟» هنرفقط می‌تواند وسیله‌یی برای وصول به هدفی باشدکه هـرکس در نظردارد. اگربنا باشدکه هنر خود هدف باشد انسان را بندهٔ خویش می‌سازد و انسانیت را به انحطاط می‌کشاند.

□ اشیاء دوجنبهٔ متفاوت دارند: برونی ومعنوی. مخصوصاً من دراین مورد تأکید بسیار دارم. در نظر من جنبهٔ برونی اشیاء هیچ معنی ندارد جز تاآنجاکه به جنبهٔ معنوی‌آن کمك دهد.بدین‌قرار هنر واقعی همواره بیان روح‌آدمی‌است. شکلهای برونی فقط ازآن جهت‌ارزش دارندکه بیان‌کنندهٔ روح درونی انسان هستند.

هنری که چنین خصوصیتی داشته باشد حداکثرجذبه رابرای من دارد اما می‌دانم که بسیاری اشخاص خود را هنرمند می‌نامند وبه این نام شناخته شده‌اند در حالی‌که آثارشان از جوشش و ناآرامی روحی متصاعد هیچ نشانی ندارد.

□ هرهنر واقعی باید به‌روح‌کمك دهد تاوجود درونی خویش را درك‌کند. درموردخویش باید بگویم‌که من دریافته‌ام‌که بدون هیچ نیازبه شکلهای برونی می‌توانم روح خویش رادرك‌کنم. ممکن است‌اتاق من دیوارهای سفید وعریان داشته‌باشد. حتی ممکن‌است‌که ازسقف اتاق خویش هم بگذرم تابتوانم‌آسمان پرستاره‌یی راکه با زیبایی بی‌انتهایش برفرازسرم‌گسترده است تماشاکنم.

آیاکدام اثرهنری انسان می‌تواند با مناظر دل‌انگیز و تماشایی آسمان و ستارگان درخشانش برابری‌کند. امااین همه بدان معنی نیست‌که ارزش‌آثاری راکه هنربه‌وجود می‌آورد نپذیرم. هرچند هم‌که این آثارکه مورد قبول عمومی هستند نتوانند در نظر من با مظاهر ابـدی زیبایی طبیعت برابری داشته باشند. این محصولات هنرانسان فقط تاآنجا ارزش دارندکه به ارتقاء روح‌کمك دهند تا آدمی بتواند خود را به خوبی درك‌کند وبشناسد.

□ من موسیقی و تمام هنرهای دیگر را دوست می‌دارم اما درنظرمن آن همه ارزشی که معمولاً به آنها می‌دهند ندارند. مثلاً من نمی‌توانم ارزش آن فعالیتهای هنری راکه برای فهم آنها معلومات فنی لازم است درك کنم... وقتی به آسمان پرستاره می‌نگرم چنان زیبایی بی‌انتهایی دربرابردیدگانم قرارمی‌دهد که ازتمام آنچه هنر آدمی بتواند به وجود آورد برایم پرمعنی‌تر است.

این بدان مفهوم نیست که من آثاری راکه معمولاً هنری نامیده می‌شوند نادیده می‌گیرم، اما وقتی اینها رابازیبایی بی‌انتهای طبیعت مقایسه می‌کنم همهٔ آنها برایم غیرواقعی جلوه می‌کنند ... زندگی از همهٔ هنرها بزرگ‌تر است. حتی می‌خواهم بگویم کسی که زندگیش به کمال نزدیك می‌شود بزرگ‌ترین هنرمند است. زیرا بدون بنیانی مطمئن و چهارچوبی ازیك زندگی نجیبانه و شریف، هنر هیچ ارزشی نخواهد داشت.

□ آفرینشهایی به راستی زیباست که لحظات الهام و احساس همراه بادرك و فهمی درست آفرینندهٔ آن باشد. اگرچنین لحظاتی در زندگی کم و نادراست هنرواقعی هم کم و نادر است.

□ هنرواقعی فقط باشکل بستگی ندارد بلکه باآنچه ماورای آن است مربوط می‌شود.

هنری هست که می‌کشد وهنری هست که زندگی می‌بخشد. هنرواقعی باید منعکس‌کنندهٔ شادمانی، سرخوشی و پاکی آفریننده‌اش باشد.

□ ما خود را با این اعتقاد عادت داده‌ایم که هنربا پاکی زندگی خصوصی ارتباط ندارد و مستقل ازآن است. من با تجارب خود می‌گویم که هیچ چیز نادرست‌تر از این ادعا وجود ندارد. می‌توانم بگویم که هرچه به پایان زندگی زمینی خود نزدیك‌تر می‌شوم بیشترمی‌فهمم که پاکی وصفای زندگی عالی‌ترین و

واقعی‌ترین هنر است. ساختن یك قطعه موسیقی از صدایی زیبا و مستعد هنری است که خیلیها انجام داده‌اند اما به‌وجودآوردن موسیقی ازهماهنگی یك زندگی پاك و منزه چیزی بسیار نادر است.

□ بدون هیچ تکبر و باکمال فروتنی می‌گویم که اساس پیام و روشهای من در واقع برای تمام جهان است و موجب کمال مسرت و رضایتم می‌باشد که می‌دانم این پیام تاکنون دردلهای مردان و زنان غرب هم انعکاس فوق‌العاده داشته است و تعداد ایشان روز افزون می‌باشد.

□ عالی‌ترین افتخاری که دوستان من می‌توانند به‌من ببخشند آن است که در زندگی خودبرنامه‌یی راکه من عرضه می‌دارم به‌کاربندند یا اگر به‌آن اعتقاد ندارند با حداکثر نیروی خویش در برابر آن مقاومت و مبارزه کنند.

لغت نامه

اتما — Atma
روح، خرد.

ادوایتا — Advaita
(نه‌دوتایی) عدم ثنویت. مکتب‌فلسفی هندی‌که منتسب به فیلسوف معروف هندی شانکاراجاریا (۸۲۰–۷۸۸ میلادی) می‌باشد و اساس آن بروحدت وجود است. این مکتب فلسفی معتقداست‌که فقط یك حقیقت مطلق وجود دارد و چیزهای دیگر همه جلوه‌ها و مظاهر آن هستند.

اشرام — Ashram
درهند باستانی،اشرام نوعی صومعه وخانقاه بوده‌است که مردمی با افکار وایدآلهای مشترك درآنجا زندگی مشترکی رامی‌گذراندند و درمحیط‌آرام‌آن باانضباطی خاص به زندگی و تفکر می‌پرداختند.
گاندی‌هم‌مراکزی راکه‌برای زندگی هم‌مسلکان‌وپیروان

خود به وجود آورده بود «اشرام» نامید که درآنجا زندگی وکار و درس وتفکر بهم‌آمیخته بود. معروفترین اشرامهای‌گاندی درکنار رود«سا بارماتی» درکنارشهر احمدآباد در گجرات بودکه یادگارهای بسیاری از گاندی را درخود دارد و همچون موزه‌ای موردبازدید قرار می‌گیرد.

اشراما
Ashrama

بنا برعقاید هندو روح هرکس چهار مرحله یا چهار دوران را می‌گذراند،که هرمرحله یك «اشراما» نامیده می‌شود. این چهار مرحله بدین قرارند: مرحلهٔ مطالعه وانضباط شخصی،مرحلهٔ زندگی وتشکیل دادن خانواده و پرداختن به فعالیتهای جهانی، مرحلهٔ اندیشه ومراقبه وگسستن از علایق دنیوی. مرحلهٔ اعراض وکناره‌گیری کامل از جهان.

اواتار
Avatar

یك تجسم الهی به صورت موجودات محسوسی چون انسان.

اوپنیشاد
Upanishad

او پنیشادها مجموعه‌ای ازگفتارها و مباحث باستانی فلسفی‌هند هستندکه تعدادآنها تاصد می‌رسد،اما تصور می‌شود حداقل ده تای‌آنها اصیل و باستانی می‌باشند. دراین مباحث تعلیمات مقدس «ودا»ها مورد بحث‌قرار گرفته است و درآنها راجع به وظیفه و اخلاق ومرگ و زندگی ومسائل دیگر گفتگوهای عمیق صورت‌گرفته است.

در کتاب بزرگ «سراکبر» که به فارسی چاپ و ترجمه شده است ۵۰ اوپنیشاد انتشار یافته است (با همکاری دانشمندان محترم دکتر تاراچند و آقای محمدرضا جلالی نائینی). در کتاب دیگری نیز به نام اوپنیشاد (ترجمهٔ استاد دکتر رضازاده شفق) ۱۳ اوپنیشاد به فارسی ترجمه شده است. (انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب).

اهیمسا
Ahimsa
کلمهٔ منفی «هیمسا» است. چون هیمسا به معنی خشونت و تشدد می‌باشد، «اهیمسا» به معنی عدم خشونت و در صورت مثبت خود به‌معنی به‌کاربستن محبت و ملاطفت در تمام امور است.

بانیا
Bania
جامعهٔ هندو به‌چهار کاست یا طبقهٔ بزرگ تقسیم می‌شد که هرطبقه نیز قشرهای متعدد داشت. «بانیا»ها قشری ازطبقهٔ سوم بودند که معمولاً به دکانداری می‌پرداختند و بیشترکارشان نوعی بقالی و عطاری و علافی ونظایر آن بود.

برهماچاریا
Brahmacharya
زندگی همراه با انضباط شدید برای تسلط بـر نفس به منظور وصول به مراحل عالی روحی. دربرهماچاریا مخصوصاً از زن گـرفتن و ارتباطها و لذتهای جنسی خودداری می‌شود.

برهمن
Brahmin
طبقهٔ اول از طبقات چهارگانهٔ جامعهٔ هندو که معمولاً امورمذهبی و روحانی راعهده‌دار بودند وعلم ودانش

هم درانحصار ایشان بود.
این طبقه معادل طبقهٔ مغان و موبدان در ایران پیش از اسلام بود.

بوئر Boer
طوایفی ازمهاجران اروپایی ساکن‌افریقای جنوبی که پس از جنگهای بوئر تحت تسلط انگلستان درآمدند.

بهگود Bhaguat
یا بهگودگیتا از کتابهای مقدس هندو است که درآن مباحث‌فلسفی‌مطرح‌است ومخصوصاً بازندگی «کریشنا» که‌یکی ازمظاهرالهی در روی‌زمین بوده است، مربوط می‌شود.
کتاب «بهگودگیتا» به وسیلهٔ آقای محمدعلی موحد به فارسی ترجمه شده است (انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب).

پارسی‌ها Parsi
زردشتیهای هند با این نام معروف هستند.

پرده Purdah
همان‌کلمهٔ فارسی پرده است که در هند به معنی خاص حجاب‌زنان‌وجدانگاه داشتن‌ایشان‌ازمردان‌به‌کارمی‌رود.

تامیل Tamil
ساکنان ایالت مدرس درهندکه اخیراً «تامیل‌نادو» نام گرفت و زبانشان هم تامیل است.

تلگو Telegu
ساکنان ایالت اندهرابرادش. که قسمتی از زبان‌آنها هم «تلگو» یا «تلنگانه» می‌باشد.

چاپاتی
Chapati
نوعی نان نازك و فطیر که درهند مرسوم است وآنرا ازخمیرورنیامده تهیه‌می کنند و درتابه می‌پزند ومعمولاً گرم می‌خورند.

چرخه
Charkha
چرخ نخ ریسی دستی است. گاندی تعلیم می‌داد که روستاییان هند برای اینکه در ساعات بیکاری خود به‌کاری مشغول باشند و درآمدی اضافی به دست‌آورند به تهیهٔ نخ با چرخه بپردازند. خود او هم به این‌کار می‌پرداخت.

خدار
Khaddar
پارچهٔ دستباف‌که نخ‌آن هم بادست ریسیده شده‌باشد. به توصیهٔ گاندی این نوع پارچه در هند رواج یافت و اعضای حزب‌کنگره همه از این نوع پارچه لباس می‌پوشند.

دهارما
Dharma
قانون مذهب و اخلاق و وظیفه.

دیوان
Diwan
وزیراعظم درحکومتهای امیرنشین نیمه مستقل هند. هند تاقبل ازاستقلال علاوه برایالاتی که تحت تسلط مستقیم انگلستان بود درحدود ۶۰۰ امیرنشین بزرگ وکوچك داشت‌که بظاهر مستقل بودند. حکمرانان‌این حکومتها با نامهای:نظام،مهاراجه (برای هندوها)،نواب (برای مسلمانها) نامیده می‌شدند. وزیراعظم این حکومتها «دیوان» لقب داشت.

ریشی Rishi	حکیم، خردمند. از زمانهای قدیم در هند مردانی که به اندیشه و تفکر و تعمق می‌پرداختند به جنگلها می‌رفتند و به صورتی منزوی زندگی می‌کردند. اینها «ریشی» نامیده‌می‌شدند ومردمان برای تعلیم‌گرفتن‌ازاینان به‌حضورشان می‌رفتند و کلاسهای درس در فضای آزاد و در سایهٔ درختهای تنومند جنگلی ترتیب می‌دادند.
زولو Zulu	طوایفی از ساکنان افریقای جنوبی.
ساتیا Sattya	حقیقت، راستی.
ساتیاگراها Satyagraha	در اصل به معنی هوادار حقیقت است. اما گاندی این کلمه را برای مبارزهٔ خاص خودکه مقاومت همراه با عدم خشونت بود، به‌کار برد.
ساتیاگراهی Satyagrahi	کسی که به مبارزهٔ ساتیاگراها می‌پردازد.
ساداوراتا Sadavrata	صدقه دادن به فقیران.

ساداوراتی Sadavrati	صدقه دهنده.
سامسکار Samskar	تأثیر زوال ناپذیری که از اعمال گذشته بـر هر شخصی باقی می‌ماند.
سرودایا Sarvodaya	رفاه و آسایش اجتماعی و عمومی. نام یکی از کتابهای گاندی نیز همین است.
سواراج Swaraj	حکومت خود مختار ـ استقلال.
سواسامیتی Seva Samiti	سازمان و انجمنی برای خدمات داوطلبانهٔ اجتماعی.
شاسترا Shastra	قوانین و دستورهای مذهبی هندو.
منو Manu	قانونگذار باستانی هند که مجموعهٔ قوانین هندو را گرد- آوری کرد.
موکشا Moksha	آزادی از علایق زمینی و دنیوی. رهایی از حلقهٔ تجدید حیات. بنا بر عقاید هندو هر فرد پس از هر زندگی دوباره به حیات بازمی‌گردد و به تناسب اعمال نیك و بد خود صورت بهتر یا بدتری پیدا می‌کند و این تجدید حیات

آنقدر تکرار می‌شود تا روح او به‌کمال نایل شود و در این صورت دیگر به زندگی زمینی بازنمی‌گردد و «موکشا» همین مرحله است.

مونی Muni
خردمند و حکیم. مخصوصاً اصطلاحی است که برای روحانیان ومقدسان مذهب «جینی» به‌کارمی‌رود. مذهب «جین» که معاصر مذهب «بودا» است از شاخه‌های مذهب هندو است که پیشوای آن «مهاویرا» نام داشت و اساس آن برعدم خشونت مطلق و آزار نرساندن به هیچگونه موجود جاندار است.

مهاتما Mahatma
روح بزرگ، لقبی که درهند برای گاندی به‌کارمی‌رفت وگاندی درسراسرجهان به‌این لقب معروف شده‌است.

نواب
لقب وعنوان حکمرانان مستقل مسلمان در هند.

وداها Vedas
قدیمی‌ترین متنهای مقدس هندوکه اساس این مذهب راتشکیل می‌دهند.«ودا»هاازچهارقسمت تشکیل می‌شوند که قدیمی‌ترین آنها «ریگ‌ودا» نام‌دارد. ترجمهٔ قسمت عمده‌ای از«ریگ‌ودا» به‌فارسی‌ازطرف دانشمند محترم آقای محمدرضاجلالی‌نائینی صورت گرفته است که به‌زودی منتشرمی‌شود.

هریجن Harijan
به معنی فرزند خدا است. گاندی این کلمه‌را برای افرادگروه نجسها به‌کارمی‌برد. جامعهٔ هندو به چهارطبقه

تقسیم می‌شد. اما مردمی هم بودندکه از این گروهها
بیرون شمرده می‌شدند. آنها را نجس می‌دانستندو به‌ـ
معابد راه نمی‌دادند و معمولاً کارهای کثیف از نوع
پاک کردن مستراحها وجاروکشی به‌آنها واگذارمی‌شد.
درطول قرون اشخاص بسیاری برای مقابله بااین رسم
قیام کردند. گاندی نیز بشدت با این تبعیض غیرانسانی
مبارزه می‌کرد. ازجمله با آنها هم‌خانه وهم غذا می‌شد
و روزنامه‌ای نیز برای دفاع از ایشان تأسیس کردکه
«هریجن» نام داشت.

امیرکبیر منتشر کرده است:

نامه‌های پدری به دخترش
نوشتهٔ جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

جواهرلعل‌نهرو دراصل‌این‌نامه‌ها رافقط برای استفادهٔدخترش ایندیراگاندی نوشت‌که بعدها بصورت‌کتابی درآمد ودراختیار همه قرارگرفت.
خانم ایندیراگاندی درمقدمه‌ای برای چاپ فارسی این کتاب نوشته است:
«هنگامیکه این‌نامه‌ها نوشته می‌شد درنظر نبود که منتشرشوند. این نامه‌ها پاسخی بودبه‌پرسشهای یکدخترخردسال وکنجکاو. نظر این بودکه میان او باکسی‌که در طی سالیان دراز تقریباً همیشه بخاطر آزادی وطنش در زندان به‌سرمی‌برد همراهی نزدیکتروپیوند استوارتری بوجودآید.
این‌نامه‌ها دریك فرصت‌کوتاه ومحدود درفاصلهٔ دودورهٔ زندان نوشته شده‌است. آنزمان دوران کشمکشها وهیجانات ومشکلات فراوان بود، این نامه‌ها به‌من‌کمك می‌دادندکه نظر وسیعتری پیداکنم زیرا افکار مرا درجهات مختلف و زمینه‌های گوناگون هدایت می‌کردند و در من علاقهٔ خاصی بر می‌انگیختندکه‌نه فقط به‌سوی تاریخ وباستانشناسی‌بلکه‌به سوی سایرجنبه‌های زندگی نیز مطعوف می‌گشت.»

کشف هند
جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

این‌کتاب را نهرو در مدت پنج ماه ازآوریل تا سپتامبر ۱۹۴٤، در دورانی که‌در دژ«احمدنگر» زندانی بود نوشته است. یك‌سال بعدکه نخستین‌چاپ‌آن منتشر شد، نهرو در پیشگفتار کشف هند، با دیدی روشن و فلسفی نوشت:
«این کتاب بخشی از گذشتهٔ من است که بـه سلسهٔ ممتد وجودهای نابود شده‌ام پیوسته ـ وجودهایی‌که هریك پس‌ازمدتی زندگی نابود شده‌اند وفقط خاطراتی ازخود بجای نهاده‌اند.»
کتاب‌دردو جلد جداگانه فراهم آمده؛ جلد اول، درشش فصل وجلد دوم در پنج فصل؛ تاریخ هند باستان وتطورات اجتماعی وسیاسی رابا تمامی مسائل انسانی آن بررسی می‌کند ودر پایان جلد دوم با نگاه کاونده و روشنگرانهٔ نویسنده دربارهٔ مسائل جهانی (به‌ویژه جنگ جهانی دوم) روبرومی‌شویم.

اندیشه‌های نهرو
ترجمه و گردآوری محمود تفضلی
اندیشه‌های نهروکه آنرا می‌توان شناسنامهٔ فکری‌سیاستمرد بزرگ‌هنددانست شامل شش‌بخش است به شرح زیر:
۱ - شرح‌حال مختصری ازجواهر لعل‌نهرو.
۲ - متن‌نطق نهرودرورزشگاه امجدیه (تهران) که پیامیست به‌مردم‌ایران.
۳ - گفت‌وشنود آقای «چستر بولس» سفیر کبیر سابق ایالات متحده‌امریکا در هند، بانهرو، که درسال ۱۹۵۵ صورت گرفت.
۴ - گفت و شنود مفصل آقای « تیبورمند » نویسنده صاحب نظر و استاد انستیتوی علوم سیاسی پاریس و کارشناس ممتاز مسائل اقتصادی واجتماعی که درسال ۱۹۵۶ منتشر شده است.
۵ - گفت‌وشنود آقای «کارانجیا» مدیر وناشرروزنامهٔ هفتگی معروف وپر-انتشار «بلیتن» بمبئی که درسال ۱۹۶۰ منتشر شده است.
۶ - مقاله‌ای محتوی توصیفی ازخانهٔ نهرو در دهلی‌نو، که پس از مسافرت نویسنده به‌هندوستان وملاقات با نهرو، نوشته شده است.

زندگی من
(دو جلد)
جواهرلعل‌نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی
نهرو، بر زمینه‌ای ازشرح حوادث زمانه‌اش، عقاید خودرا در بارهٔ مسائل گوناگون، خاصه مسائل سیاسی شبه‌قارهٔهند بیان‌می کند. اوکه بیش‌ازهر کس دیگربگردن مردم هند، حق‌دارد دراین‌مجموعه‌حوادثی‌راکه براووسرزمینش گذشته‌ودرمجموع زندگی پربار سیاسی اورا تشکیل می‌دهد، برای ثبت در تاریخ و یا بعبارتی دیگر برای افزودن فصلی به‌تاریخ هند، بازگو می‌کند.
نهرودراین حوادث ووقایع، درسطح‌زندگی شخصی‌خود، به‌طورمتنوع شور وبررسی نکرده، بلکه همهٔ حوادث را توسعه داده ودر سطح رشد ونمو آزادیخواهی ودرگیری یک‌نسل - بازسازی نموده است.
او می‌نویسد: « زندگینامهٔ من در واقع سرگذشت شخص من نیست، بلکه تاریخ یک نسل ازمردم هند است- نسلی‌که به تدریج ازمیان می‌رود و جای خود را به‌نسل دیگری می‌سپارد...»

نگاهی به‌تاریخ جهان
جواهر لعل نهرو
ترجمهٔ محمود تفضلی

نهرو ـ دولتمرد بزرگ شرق ـ زمانیکه درسالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ اززندان نامه‌هایی برای دخترش «ایندایر» می‌نوشت هیچ کس فکر نمی کرد که روزی تمامی آنها را درکتابی به نام نگاهی به‌تاریخ جهان بپیراید: «درابتدای کار هیچ طرحی برای آنها وجود نداشت وهرگز فکر نمی کردم که تااین اندازه برسند.»
کریشنامنون ـ سیاستمدار برجستهٔ هند ـ درپیشگفتار چاپ دوم کتاب نوشته است: «نگاهی به تاریخ جهان فقط توصیف عادی حوادث نیست و تنها از این‌جهت با ارزش نمی‌باشد؛ بلکه انعکاسی ازشخصیت ممتاز نویسنده را نیز درخود دارد... (کتاب) درعین‌حال که سادگی وصراحت‌دارد به‌شکل‌سطحی به‌مسائل نمی‌پردازد.»
برگردان فارسی کتاب که ازروی آخرین چاپ متن اصلی بوده‌است به سه‌بخش تقسیم می‌شود:
بخش اول فرادهندهٔ دورانهایی است که تا اواخر قرن هجدهم و تا آستانهٔ انقلابهای بزرگ آن قرن پیش می‌آید. دربخش دوم که شصت‌نامه را در بر می گیرداز رویدادهای بزرگ قرن‌نوزدهم تاجنگ بزرگ‌جهانی‌سخن‌می گوید، و دربخش سوم دنیای پس ازجنگ و رخدادهایش ازدیدگاه گاندی به‌داوری وارزیابی کشیده می‌شود.
در آخر بخش سوم فهرست بزرگی از مطالب و نامه‌ها و نام کسان، جاها، رویدادها، احزاب وسلسله‌ها، آمده است.



موسسه انتشارات امیرکبیر